

خلاصه‌ی کتاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام

نوشته: سید محمد حسین حسینی طهرانی

تفسیر موضوعی ۵ (ولایت فقیه)

دانشکده علوم قرآنی ایلام

پاییز ۱۳۹۶ ه.ش.



مشخصات کتاب

1 ولایت فقیه در حکومت اسلام

2 سرشناسه: حسینی طهرانی، سیدمحمدحسین، ۱۳۰۵ - ۱۳۷۴.

عنوان و نام پدیدآور: ولایت فقیه در حکومت اسلام / از منشآت محمدحسین حسینی طهرانی؛ تنظیم و گردآوری از محسن سعیدیان، محمدحسین راجی.

مشخصات نشر: مشهد: علامه طباطبائی، ۱۴۲۱ق. = ۱۳۷۹.

مشخصات ظاهری: ۴ج.

فروست: دوره علوم و معارف اسلام؛ ۶.

شابک: دوره ۹۶۴-۶۵۳۳-۰۴-۳؛ ج. ۹۶۴۱-۶۵۳۳-۷۱-X؛ ج. ۹۶۴-۶۵۳۳-۷۴-۴؛ ج. ۹۶۴-۶۵۳۳-۲۰-۲.

۸-۷۲:

یادداشت: ج. ۲ (چاپ دهم: ۱۳۸۰).

یادداشت: ج. ۴ (چاپ دوم: ۱۴۲۷).

یادداشت: کتابنامه.

موضوع: ولایت فقیه

موضوع: اسلام و دولت

شناسه افزوده: سعیدیان، محسن، ۱۳۲۳ -، گردآورنده

شناسه افزوده: راجی، محمدحسین، ۱۳۳۰ -، گردآورنده

رده بندی کنگره BP: ۱۳۷۹ ح/۸/۲۲۳

رده بندی دیویی: ۴۵/۲۹۷

شماره کتابشناسی ملی: م ۷۹-۲۲۹۳۵

۱ درس اول: اثبات عصمت و ولایت ائمه در آیه: أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ

۱،۱ اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۳۳

بحث در مسأله ولایت می‌باشد؛ در درس گذشته در معنی لغوی آن به مقدار کافی بحث شد.

از معانی نزدیک به همان أصل و ریشه لغوی - که در تمام مصادیقش، آن مفاد و معنی جاری و ساری است - ولایت به معنی تصرف در امور و پاسداری و نگهداری و سرپرستی و تکمیل و ترمیم نقاط ضعفی است که بواسطه ولایت والی در افراد مؤلفی علیهم جبران می‌شود؛ خواه آن فرد، زن باشد خواه مرد، صغیر باشد یا کبیر، حاضر باشد یا غائب، یا ولایت در اجتماع؛ که بواسطه ولایت والی، آن نقاطی که از جهت ربط و ارتباط بین آن مجتمع، مردم نیاز به ترمیم و تتمیم و تکمیل آن دارند، بر اثر سرپرستی و ولایت والی به کمال و تمامیت خود می‌رسند؛ و امارت و حکومت بر اینها از شعب ولایت است.

۱،۲ در اثر ولایت امام معصوم، خلائق به أقصى درجه کمال انسانیت میرسند

ولایت امر بسیار عظیمی است، و بسیار دارای اهمیت و جلالت و عظمت است؛ زیرا ولایت، حکومت بر نفوس و اموال و أعراض و نوامیس و سائر شؤون مردم است، و والی با اراده خود در شؤون مردم تصرف می‌کند؛ و در حقیقت، ولایت قیادتی است بر عامه به سوی مصالح اجتماع، که نتیجه آن تمتع از جمیع مواهب الهیه و فعلیت استعداداتی است که در نفوس مردم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۳۴

مختفی و مکنون است، و در طبایع آنان ذخیره می‌باشد؛ و بواسطه ولایت والی، تمام استعدادات و قابلیت‌ها به مرحله ظهور و بروز می‌رسد، و مردم از نهایت درجه فعلیت و کمال خود بهره‌مند می‌شوند؛ یعنی به سبب قیادت و زعامت و جلوداری شخص والی است که مجتمع در صراط مستقیم به حرکت در می‌آید.

بنابراین، اگر این منصب ولایت و حکومتی که از لوازم همان ولایت است، به اهلش سپرده شود و در محل خود واقع گردد، مردم در دنیا و آخرت متعّم خواهند بود، و بسوی کمال حقیقی خود حرکت می‌کنند.

در دنیا به بهترین عیش و زندگی، روزگار خود را می‌گذرانند؛ و به بهترین وجه از مواهب الهیه، کمال استفاده را می‌برند؛ و بدون نگرانی و اضطراب، عمر خود را به پایان می‌رسانند، مَعَ الْوُصُولِ إِلَى غَايَةِ الدَّرَجَاتِ الْمُقَدَّرَةِ لَهُمْ فِي سَيْرِهِمُ الْكَمَالِيَّ. که نهایت وصول به اعلی درجه در سیر کمالی را که خداوند برای بندگانش مقدر فرموده تضمین می‌نماید؛ و در آخرت نیز به ثمرات مساعی خود در دنیا متلذذ می‌شوند. رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ فرمود: الدُّنْيَا مَرْزَعَةُ الْآخِرَةِ «۱»؛ وَ الدُّنْيَا مَتَجَرَّةُ الْآخِرَةِ؛ یا مِتَجَرَّةُ الْآخِرَةِ. «دنیا زراعتگاه آخرت» یا «تجارتخانه آخرت» یا «وسيله و آلت تجارت برای آخرت است».

دنیا همانند ابزار و آلاتی می‌ماند که برای وصول به آخرت به انسان ارزانی داشته‌اند. بنابراین در سایه ولایت ولی صالح، علاوه بر اینکه مردم در دنیا از کمالات خود به نحو خوبی بهره‌مند می‌شوند، به آخرت نیکو و پسندیده هم خواهند رسید؛ و به فیها ما تشتهیه النفس و تلذ الأعین^۲، متنعم می‌شوند

«(1) مجموعه ورام» طبع آخوندی، ص ۱۹۱، باب ما یُحمد من الجاه؛ و در «شرح غرر و دُرر» آمدی طبع دانشگاه تهران، ج ۱، ص ۱۲۰ با این لفظ آمده: اللّٰتِیا مَعْبَرَةُ الْآخِرَةِ.

(2) قسمتی از آیه ۷۱، از سوره ۴۳: الزخرف «در آخرت آنچه نفوس به آن راغبند و چشمها از آن لذت می‌برند، وجود دارد».

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۳۵

و باید دانست که در قرآن نیز وارد است: وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ^۱ «ما به آنها چیزهایی هم اضافه عطا می‌کنیم».

و اما چنانچه آن ولایت در محلّ خودش واقع نشد و بدست غیر سپرده شد، کلیه نفوس با استعدادات مختفیه در آن، همه ضایع و تباه خواهند شد؛ حقّ به صاحبش نمی‌رسد؛ عیش و زندگی، عیش بهائم و حیوانات خواهد شد، بر مبنای و هم و شهوت و غضب؛ هر کس حیات خویش را در موت دیگری، و صحتّ خود را در سُقم و مرض غیر، و غنای خود را در فقر دیگران، و شأن و جاه خود را در پستی و حقارت و رذالت هموعان می‌پندارد. و بنابراین، مجتمع بصورت برکّ السّباع و محلّ اجتماع درندگان مُفترَس و سگهای وحشی و بهائم پست در خواهد آمد که هر کس فقط بر اساس شخصیت طلبی و جلب منفعت خود، پایه زندگی خود را قرار می‌دهد؛ و با منتهای توان، علیه مجتمع قیام خواهد نمود.

و بر همین اساس است که قرآن مجید ولایت را بر دوش مردانی الهی قرار داده که به حقّ متحقّق‌اند، و هدایت بسوی حقّ می‌کنند؛ و قرآن مردم را فقط به تبعیت از این افراد الهی دعوت می‌کند که آن افراد فقط معصومین علیهم السّلام می‌باشند، که از هوای نفس اماره بالسوء خارج شده؛ و از زکّل و خطاها بیرون آمده؛ از خود بینی و خودخواهی و خودمحوری و شخصیت طلبی - و لو در زوایا و نقاط مُخْتَفِی قلب - رها شده؛ و به تمام معنی الکلمه پاک و پاکیزه و مطهّرند.

در قرآن مجید آیه‌ای به عنوان نبی و پیغمبر نداریم که خداوند آنان را به این عنوان، ولیّ بر مردم قرار داده باشد؛ (بخلاف لفظ امام و خلیفه که همان

(1) آیه ۳۵، از سوره ۵۰: ق: لَهُمْ مَا يَشَاؤُنَ فِيهَا وَلَدَيْنَا مَزِيدٌ.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۳۶

أئمّه و پیشوایان معصومند، و آیاتی داریم که دلالت بر عصمت آن افراد وکّات می‌کند) زیرا منصب نبوت و عنوان پیغمبری مُساوِق (مقارن و ملازم) عنوان ولایت و صاحب اختیاری و زمامداری و قیادت نیست.

نبوت حالتی است شخصی که در بعضی از افراد پیدا می‌شود و بواسطه آن، اتصال به عالم غیب پیدا نموده، خداوند بر آنها وحی می‌فرستد، و مطالبی را از عالم بالا إدراک می‌کنند. این معنی نبوت است. نبی یعنی آن کسی که خبر می‌دهد؛ اعمّ از اینکه دارای مأموریتی برای قیادت و زمامداری مردم باشد یا نباشد. ولی امام اینچنین نیست؛ امام آن کسی است که امامت دارد، قیادت دارد، ولایت دارد، و امر می‌کند، و نهی می‌کند، و زمام اجتماع را در دست می‌گیرد، و مردم را به مقام کمال خودشان حرکت می‌دهد.

۱،۳ وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا، وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا

ما در قرآن مجید آیه‌ای نداریم که تمامی انبیاء علیهم السّلام امام بوده‌اند؛ و در بعضی آیات بر امامت بعضی از آنان، تصریح شده است. مثلاً آیه: وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا «۱»؛ بعد از ذکر حضرت ابراهیم و لوط و حضرت اسحق و یعقوب؛ و آیه: وَ جَعَلْنَا مِنْهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا «۲»؛ بعد از ذکر حضرت موسی؛ که ما از میان بنی اسرائیل ائمه‌ای را برگزیدیم.

و حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم که دارای مقام ولایت بوده‌اند، نه به جهت نفس نبوت آن حضرت، بلکه بدین جهت بود که آن حضرت دارای مقام امامت بوده‌اند؛ یعنی رسول الله، هم امام بودند و هم نبی؛ مانند حضرت ابراهیم علیه الصّلوٰه و السّلام که قرآن درباره‌ی ایشان می‌فرماید: وَ إِذِ ابْتَلَىٰ إِبْرَاهِيمَ رَبُّهُ بِكَلِمَاتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا «۳»

بعد از اینکه حضرت ابراهیم پیغمبر بود و خداوند به او وحی

(۱) صدر آیه ۷۳، از سوره ۲۱: الانبیاء

(۲) صدر آیه ۲۴، از سوره ۳۲: السّجده

(۳) صدر آیه ۱۲۴، از سوره ۲: البقره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۳۷

می‌فرستاد، خدا در قرآن می‌فرماید: ما او را به امتحاناتی و به کلماتی آزمایش نمودیم و او به خوبی از عهده امتحانات برآمده، آنها را تأم و تمام پس داد؛ بر اثر این تمامیت آزمایشها و ابتلائات، ما او را در روی زمین امام قرار دادیم.

پس حضرت ابراهیم، هم دارای نبوت است و هم دارای امامت. و حضرت رسول الله نیز، هم نبی هستند و هم امام؛ بخلاف ائمه ما که آنها نبوت ندارند و فقط امامت دارند. و طبق شواهد و روایات قطعیّه الصّدور که در دست داریم، از میان دوازده امام، امیر المؤمنین از همه آنها افضل هستند؛ و رسول الله از امیر المؤمنین افضل می‌باشند.

خلاصه اینکه: این مقام امامت که حال می‌خواهیم در ولایت او بحث کنیم به عنوان امامت است، اعم از اینکه پیغمبر باشد یا نباشد. ما بحث می‌کنیم از ولایتی که امام دارد و می‌خواهیم از آیات قرآن مجید استفاده کنیم که: آن ولایتی که امام دارد کدامست و لازمه‌اش چیست؟ و آن امامی که دارای این ولایت است کیست؟ و اینکه از شرائط او عصمت است چه معنی دارد؟

پس این بحث فقط بر اساس عنوان امام است؛ هر جایی که عنوان امام باشد؛ خواه اینکه با نبوت جمع بشود مانند: حضرت ابراهیم، خواه جمع نشود مثل: ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین، که امام بودند ولی پیغمبر نبودند.

۱،۴ تفسیر آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ

یکی از آیات قرآن که بر ولایت و امارت و حکومت ائمه علیهم السّلام دلالت دارد این آیه است:

يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ إِنْ كُنْتُمْ تُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ ذَلِكَ خَيْرٌ وَأَحْسَنُ تَأْوِيلًا «۱»
 «ای کسانی که ایمان آوردید! اطاعت کنید از خدا، و اطاعت کنید از

(۱) آیه ۵۹، از سوره ۴: النِّسَاء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۳۸

رسول خدا، و اولی الامری که از شما هستند؛ پس اگر تنازع کردید در چیزی، آن را به سوی خدا و رسول برگردانید، اگر به خدا و روز قیامت ایمان دارید؛ این طریق، طریق پسندیده و اختیار شده‌ای است که بازگشت و مرجعش بسیار خوب است؛ تأویلش خوب است.»

یعنی اگر در این راه حرکت کنید، عاقبت شما خیلی خوب خواهد بود و در مسیر اجتماع، از همه مواهب بهره‌مند و متمکن می‌شوید؛ و به آن محلّ و جائی که از نقطه نظر سیر کمالی خود باید برسید، خواهید رسید!
 ما با این آیه استدلال بر ولایت معصوم نموده و استفاده خواهیم کرد که: اولوا الامر حتماً باید معصوم باشند. این آیه از آیات روشن و بارز قرآن مجید است که اولوا الامر را منحصر به ائمه اطهار علیهم السلام می‌داند و به عنوان ولایت، آنها را که معصومند، واجب الإطاعة شمرده است.

۱.۵. إطاعت خدا پیروی قرآن، إطاعت رسول عمل به سنت، و إطاعت اولی الامر در احکام ولایتیه است

تقریب استدلال بدین طریق است که می‌گوئیم: در آیه شریفه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ*، إطاعت خدا، متابعت از احکام الهیه‌ای است که در قرآن کریم بیان شده؛ نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ «۱»
 إطاعت خدا، یعنی إطاعت از کتاب خدا و آیات خدا؛ هر جا از إطاعت پروردگار صحبت شد، مقصود إطاعت از آیاتی است که بر پیغمبر در قرآن مجید نازل شده. این إطاعت خداست!
 و البته معلوم است که قرآن مجید در تفصیل و جزئیات امور، وارد نشده است، بلکه متعرض کلیات و احکام کلیّه است؛ مانند وجوب نماز، زکوة، حجّ، جهاد و غیرها، ولی خصوصیاتش بیان نشده است.
 و در أَطِيعُوا الرَّسُولَ، «و رسول را هم إطاعت کنید»، إطاعت رسول، به دو قسم مُنْقَسِم می‌شود:
 قسم اول: إطاعت در احکام جزئیّه‌ای است که پیغمبر بیان

(۱) آیه ۱۹۳ و ۱۹۴، از سوره ۲۶: الشعراء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۳۹

فرموده است، برای تعیین حدود احکام کلیّه و قیود و شرائط آنها؛ و این بازگشتش به ناحیه تشریع است؛ یعنی رسول الله حدود و ثغوری را برای احکام کلیّه کتاب خدا تشریع می‌فرمودند؛ مثلاً قرآن درباره نماز می‌فرماید: وَ أَقِمُوا الصَّلَاةَ وَلَا تَكُونُوا مِنَ الْمُسْرِكِينَ «۱» أما کیفیت نماز چگونه است؟ و اینکه نمازهای واجب هفده رکعت است، نماز ظهر چهار

رکعت است، باید در لباس پاک و مکان مباح و با استقبال قبله انجام پذیرد، و همچنین برای مردان پوشیدن حریر و طلا مُجاز نمی‌باشد، این خصوصیات که در قرآن مجید بیان نشده است.

این معنی إطاعت از رسول الله است. پس رسول الله مُشَرِّع و مُقَيِّد و مُحَدِّد و مُعَيِّن و مُشَخَّصِ حدود و تُغُور و تَشَخَّصَاتِ احکام کلی است که در قرآن مجید آمده است

قسم دوم: إطاعت از رسول خدا در احکام و لائیه می‌باشد، از نظر ولایت آن حضرت و امامت او بر مردم؛ همچون منصوب نمودن فردی را بر امارت

(1) قسمتی از آیه ۱۹۶، از سوره ۲: البقرة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۴۱

لشکر؛ زید را عَلمدار می‌کند، دیگری را در قلب لشکر قرار می‌دهد، و امثال اینها؛ پیغمبر در تمام این خصوصیات واجب الإطاعه است؛ و ما باید از رسول خدا حتّی در این امور إطاعت کنیم؛ و مخالفت، صحیح نمی‌باشد. این قسم إطاعت از آن حضرت، إطاعت در تشریع نیست، زیرا احکام و لائیه در دائره تشریع نمی‌باشد؛ بلکه این اوامر و نواهی از جهت ولایت و امامت رسول الله صَلَّی الله علیه و آله و سَلَّمَ بر مردم صادر شده است؛ و إطاعت از آنها واجب می‌باشد. بنابراین می‌بینیم که رسول الله دو جنبه إطاعت دارد: یکی در همان احکام جزئیّه، و یکی هم در این امور و لائیه؛ و این هر دو غیر از إطاعت پروردگار است که عبارت است از: إطاعت در احکام کلیّهای که در قرآن کریم آمده است. و لذا در این آیه لفظ «أَطِيعُوا» تکرار شده و فرموده: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ* چون إطاعت خداوند غیر از إطاعت رسول است. إطاعت خدا، إطاعت از کتاب یعنی قرآن است؛ و إطاعت از رسول الله در احکام جزئیّه و در امور و لائیه است؛ بدین جهت است که لفظ «أَطِيعُوا» بر سر رسول هم آمده است؛ و إطاعت رسول را از إطاعت پروردگار جدا کرده است.

سپس می‌فرماید: وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ. «باید شما از رسول و اولی الامر إطاعت کنید.»

از این بیان بخوبی روشن شد که: تشریع مختصّ رسول خداست؛ أمّا اولی الامر (والیان امور) مطلقاً حقّ تشریع ندارند. تشریع یعنی بیان خصوصیات و جعل احکام جزئیّه؛ و این راجع به شخص رسول الله بوده است؛ و اولی الامر، مُبَيَّن آن تشریع رسول الله هستند، و خودشان تشریع نمی‌کنند.

شرع بوسیله رسول الله به مردم رسیده است، نه بواسطه اولوا الامر؛ و بواسطه تشریع رسول الله شریعت تمام شده است، و «الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۴۲

وَأَتَمَّمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي وَرَضِيتُ لَكُمُ الْإِسْلَامَ دِينًا «۱» نازل شده است.

توضیح این مطلب که از اولی الامر (صاحبان امر) باید إطاعت نمود این است: إطاعت از اولی الامر فقط در یک جهت تحقّق پیدا می‌کند که عبارت است از: إطاعت در امور و لائیه، بِحَسَبِ كَوْنِهِمْ وَالْإِنِّ لِلنَّاسِ. زیرا إطاعت در امور تشریعیّه چنانکه بیان شد مختصّ رسول الله می‌باشد. بنابراین إطاعت از اولی الامر منحصر در احکام و لائیه می‌باشد. و چون اولی الامر با رسول خدا در این جهت یعنی وجوب إطاعت در امور و لائیه یکی هستند، لذا لفظ «أَطِيعُوا» در اینجا

دیگر تکرار نشد و نفرمود: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أَطِيعُوا أَوْلَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ. چون إطاعت اولی الامر با إطاعت رسول در این جهت (امور ولایه) یکی است.

۱,۶ از آیه، استفادة عصمت قرآن و رسول و أولوا الامر می‌گردد

و آیه شریفه با سبک واحد و سیاق واحد و نظر واحد، إطاعت خدا و رسول و اولی الامر را واجب می‌کند؛ و بنابراین، تحقق مقام عصمت در اولی الامر ضروری است؛ و الاّ إطاعت از آنها بنحو إطلاق معنی ندارد. أَطِيعُوا اللَّهَ، یعنی شما باید از قرآن إطاعت کنید! چرا؟ برای اینکه قرآن مَصُون است؛ قرآن کلام بشر نیست؛ کلام هوی و هوس نیست؛ ساخته افکار نیست؛ کتاب حقّ و کتاب فصل است؛ کتاب هزل نیست.

قرآن مَصُون است، یعنی قرآن تنها کتابی است که عین عبارات آن بدون تغییر یک «فاء» یا «واو» بر قلب مبارک پیغمبر نازل شده است. انجیل و تورات به معنی نازل شده‌اند و عبارات آنها عبارات خود حضرت موسی و حضرت عیسی علیهما السلام است؛ لیکن قرآن اینطور نیست بلکه خود عبارت، وحی است؛ و هیچ کتابی در عالم مانند قرآن نیست که عباراتش وحی باشد؛ و این نهایت درجه مصونیت است؛ و انسان باید از مصون إطاعت کند؛ زیرا که حقّ است. مَصُون یعنی حقّ و متحقق به حقّ، در مقابل باطل؛ فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا

(1) قسمتی از آیه ۳، از سوره ۵: المائدة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۴۳

الضَّلَالُ فَإِنِّي تُصْرَفُونَ (۱) پس قرآن کتاب حقّ است و انسان باید از آن تبعیت کند؛ بنابراین قرآن معصوم است و مَصُون.

بعد می‌فرماید: وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ*؛ و از رسول هم إطاعت کنید! چرا؟ برای اینکه رسول معصوم است، خطا و گناه نمی‌کند؛ و در این صورت إطاعت از خدا و إطاعت از رسول خدا تناقض نیست؛ و الاّ اگر رسول خدا اشتباه می‌کرد، خدا نمی‌توانست به ما بگوید که: هم از قرآن تبعیت کنید و هم از رسول خدا؛ در حالتی که بعضی اوقات رسول خدا اشتباه کند، و بر خلاف قرآن چیزی بگوید. طبعاً اینطور نیست.

پس این که می‌گوید: «از خدا إطاعت کنید؛ و از رسول خدا إطاعت کنید.» معنی‌اش این است که إطاعت رسول خدا از جهت مصونیت و محفوظیت در همان ردیف إطاعت الله - که إطاعت از آیات قرآن است - می‌باشد؛ و این دو إطاعت در یک مَمْشَى است. و رسول خدا هم، معصوم است؛ و این دو إطاعت، دو إطاعت متضاده نیست.

درباره اولی الامر هم مطلب همینطور است؛ یعنی به همان قسم که می‌گوید: از خدا و رسول خدا إطاعت کنید، می‌فرماید: از اولی الامر هم إطاعت کنید. پس اولی الامر هم معصوم هستند؛ و اوامر آنها خلاف اوامر کتاب نیست؛ خلاف آیات الله نیست؛ و خلاف إطاعت رسول خدا نیست، چه از جنبه تشریع، و چه از جنبه خصوصیات اوامر ولایه که از ناحیه آنها صادر می‌شده است.

علیهذا این آیه إجمالاً دلالت می‌کند که: اولی الامر حتماً معصوم هستند؛ و خدا به سیاق واحد به ما امر فرموده است که ایشان واجب الإطاعة هستند؛ و شما باید از آنها إطاعت کنید.

۱،۷ مورد نزاع در تَنَازَعْتُمْ نمی‌شود شامل نزاع با أولوا الامر در امر ولایت باشد

بعد می‌فرماید: فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ - چون

(1) ذیل آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۴۴

خطاب، خطاب به مؤمنین است: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ. «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، از خدا اطاعت کنید، و از رسول خدا و اولی الامر اطاعت کنید.» - «پس اگر در چیزی تنازع کردید، آن را به خدا و رسول برگردانید.» یعنی اگر شما با هم در امور شخصی، در مرافعات و در زندگی نزاع و خصومتی پیدا کردید، فصل خصومت خود را به خدا و رسول إرجاع بدهید؛ مرجع خود را برای حلّ مشکل، خدا و رسول قرار دهید. چرا نفرمود: فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ وَأُولِيَ الْأَمْرِ...؟ برای اینکه بیان شد: اولی الامر شأنتی برای تشریع ندارند؛ وظیفه آنها فقط صدور أوامر ولایی است. و در اینجا خداوند می‌خواهد بفرماید که اگر شما تنازع کردید، مرجعتان همان کلیات کتاب و احکام جزئیّه‌ای است که رسول خدا بیان کرده است؛ و اولی الامر هم در احکام جزئیّه تابع رسول الله هستند، و از خود استقلالی ندارند، پس مرجع رفع خصومت (از جهت روشنگری و بیان و حلّ مسأله) باید کتاب خدا باشد در احکام کلیّه، و سنت رسول الله باشد در مصادیق و احکام جزئیّه.

و این خیلی روشن است که: ای کسانی که ایمان آوردید - و مورد خطاب من هستید - اگر نزاع کردید مرجعتان خدا و رسول خداست. پس در اینجا لفظ اولی الامر به این جهت نیامد.

و از اینجا استفاده می‌کنیم نادرستی آنچه را که در بعضی از تفاسیر اهل تسنّن، و تفاسیر بعضی از سنی مسلکان آورده‌اند. آنها گفته‌اند: عَلَتْ آنکه در اینجا نفرمود: فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَالرَّسُولِ وَأُولِيَ الْأَمْرِ، این است که: فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ، یعنی اگر شما نزاع کردید با خود اولی الامر در اصل مسأله ولایت؛ مثلاً اگر أولوا الامر بگویند: ما صاحب ولایتیم؛ و نظر شما بر خلاف آنان باشد، در این صورت مرجعتان کتاب و رسول خدا می‌باشد؛ زیرا اولی الامر خود،

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۴۵

یکی از افراد طرف نزاع هستند، و دیگر در اینجا معنی ندارد که بگوئیم: شما به اولی الامر مراجعه کنید؛ و لذا در اینجا نفرموده است: وَإِلَىٰ أُولِيَ الْأَمْرِ مِنْكُمْ.

این حرف، گفتار بسیار غلط و باطلی است؛ چرا؟ برای اینکه وقتی خداوند در صدر آیه، إطاعت اولی الامر را بعنوان إطلاق واجب می‌کند، دیگر معنی ندارد که بعداً بگوید: اگر شما با اولی الامر در اصل مسأله ولایت هم نزاع کردید به خدا و رسول مراجعه کنید! از طرفی إطاعت اولی الامر را بر گردن مردم بگذارد؛ و از طرفی بگوید: اگر با آنها نزاع کردید، به خدا و رسول مراجعه کنید!

مثل اینکه خدا بگوید: از پیغمبر اطاعت کنید اما اگر در یک امری با پیغمبر نزاع کردید، این کار را بکنید. یا بگوید: از قرآن اطاعت کنید - «أَطِيعُوا اللَّهَ»؛ «از کتاب خدا اطاعت کنید.» - اما اگر در موردی از قرآن إشکال پیدا کردید، مثلاً به تورات مراجعه کنید! این حرف غلط است.

وقتی خدا می‌گوید: أَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ. و اطاعت اولی الامر را بر ما واجب کرد، سپس بگوید: اگر شما به خودِ اولوا الامر نزاع کردید چه کنید، دیگر این تفریع، معنی ندارد و غلط است.

۱،۸ عُلَّتْ عدم إرجاع به أولوا الامر در تنازع، بواسطه عدم مُشرَعِیَّتِ آنهاست

پس عُلَّتْ عدم ذکر أولوا الامر آن نیست که این عدّه توهّم نموده‌اند؛ بلکه همان است که عرض کردیم: اولی الامر شائیتی در تشریع احکام ندارند.

حضرت صادق و حضرت باقر و حضرت رضا و حضرت امام زمان علیهم السّلام، همه مبیّن احکامند. شما تا به حال دیده‌اید حتّی در یک مسأله‌ای حضرت صادق علیه السّلام جعل شریعتی بکنند؟! در جائی بگوید: نماز ظهر را سه رکعت بخوان؟! و در وقت دیگر بگوید: من امر می‌کنم فلان مُحَرَّم را بجا بیاور؟! یا فلان حلال را ترک کن؟! یا بگوید: من تشریع می‌کنم؛ از این پس دیگر صلاح مردم نیست که نماز صبح خود را تا طلوع آفتاب بخوانند؛ اگر تا نیم ساعت بعد از آفتاب هم بخوانند إشکال ندارد؛ و امثال اینها؟! أبداً دیده نشده است. تمام آنها می‌گویند: ما بیانگر تشریع رسول الله صَلَّی الله علیه و آله

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۴۶

و سلّم هستیم، و روشن کننده حدود و تُغوری که رسول خدا برای خصوصیات احکام مشخص کرده است. پس مشرّع، خداست و رسول خدا؛ و انسان در مواردی که نزاع دارد بایستی به کتاب خدا و رسول خدا مراجعه کند، تا اینکه وظیفه‌اش را از آن منابع بدست آورد.

پس به این عُلَّتْ در اینجا اولی الامر نیامده است؛ نه بواسطه آن توهّم باطلی که آنها کرده‌اند.

حال که این مسأله روشن شد، اگر کسی إشکال کند، و بگوید: بدون شکّ رسول الله صَلَّی الله علیه و آله و سلّم در زمان حیات خود افرادی را بعنوان ولایت به اطراف می‌فرستادند؛ برای طائف، مکه، یمن و امثال آنها، و آنها در بین مردم بعنوان رئیس بودند، امر می‌کردند، نهی می‌نمودند، و مردم را تعلیم قرآن می‌کردند؛ یا در جنگها یک نفر را بعنوان ولیّ یا والی می‌فرستادند، و او فرمانده بود، و مردم هم زیر دست او می‌جنگیدند، و امر او هم واجب الإطاعه بود، با اینکه آنها معصوم نبودند.

یا امیر المؤمنین برای خودشان ولّاتی قرار می‌دادند و به شهرهای مختلف می‌فرستادند؛ آنها هم واجب الإطاعه بودند. مثلاً ولیّ و والی‌ای که از طرف امیر المؤمنین به شهر بصره می‌رود، مردم باید از او اطاعت کنند، با اینکه او معصوم نیست؛ خطا هم می‌کند؛ اما چون أصل جَعْل و وضع این والی دارای مصلحت کثیری است؛ اگر أحياناً در بعضی از موارد خطائی هم از او سر بزنند، و اشتباهی هم در امر و نهی بنماید، آن خطا در برابر مصلحتی که در جعل اوست تدارک می‌شود.

این را می‌گویند: مصلحت مُتَدَارِک؛ یعنی قبول داریم که ولات بعضی اوقات اشتباهی می‌کنند، ولی آن اشتباه آنقدر کم است که در مقابل أصل جعل ولایت آنها تدارک می‌شود. عمده، أصل جعل ولایت آنهاست که باید باشد؛ و إذا دار الامر بین اینکه امیر المؤمنین علیه السّلام والی به بصره نفرستد و بصره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۴۷

بدون والی بماند، یا اینکه والی بفرستد و آن والی هم در بعضی از امور اشتباه کند، البته فرستادن آن والی که در بعضی از امور اشتباه می‌کند بهتر است تا اینکه اصلاً والی نفرستد و مردم را بدون والی و سرپرست بگذارد.

حال چه اشکالی دارد که ما در آیه: **أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ**، خدا می‌گوید: از این صاحبان امر خودتان (مثل افرادی که رسول خدا، یا امیر المؤمنین علیهما السلام بعنوان فرمانده در جنگها، یا بعنوان استاندار به شهرها می‌فرستادند) از اینها هم اطاعت کنید، اینها واجب‌الاطاعه باشند؟! زیرا آن مصلحتی که اصل جعل آنها در بردارد، آنقدر زیاد است که بر مفسده خطائی که أحياناً بعضی اوقات از آنها سر بزنند غالب می‌شود. پس چه اشکال دارد که ما بگوئیم: اولی الامر معصوم نیستند! بلکه همین افرادی هستند که صاحبان امر هستند؛ و در عرف و عادت هم شما به آنها صاحب الامر می‌گوئید؟

جواب این است: این تصوّر شما فی حدّ نفسه و در مقام ثبوت و فرضیه، اشکالی ندارد (که پیغمبر اکرم چنین کاری بکند؛ و برای آن مصلحت، شخص غیر معصومی را بگمارد؛ و البته آن شخص صد در صد نسبت به بقیّه افراد از همه بهتر است، ولی معصوم نیست؛ و خطا هم از او سر می‌زند). و لیکن صحبت ما در مقام تصوّر و امکان و ثبوت نیست؛ بلکه سخن در ظهور آیه است. آیه ظهور دارد در اینکه شما از اولی الامر باید تبعیت کنید؛ و اینها عصمت دارند؛ زیرا آیه شریفه به سبک و سیاق واحد، اطاعت خدا و رسول خدا و اولی الامر را واجب می‌کند؛ و همانطوری که در اطاعت پروردگار و رسول خدا حتماً عصمت هست، بر همان اساس هم اطاعت اولی الامر را واجب کرده است؛ و آیه ظاهر در این است.

پس آیه می‌گوید: از اولوا الامر باید اطاعت کنید، چون اینها معصومند؛ و بحث ما اینک در ظهور و مفاد آیه است؛ حالا امکان داشته باشد که عنوان

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۴۸

اولی الامر فی نفسه در جائی به حسب معنی لغویّ به غیر معصوم هم إطلاق شود، بجای خود محفوظ است. آنچه مربوط به بحث ماست، ظهوری است که می‌خواهیم از آیه استفاده کنیم؛ و آیه هم ظاهر در این معنی است و در این هیچ شکّ و شبهه‌ای نیست.

و فخر رازی هم در تفسیرش به این مطلب اعتراف کرده، گرچه او اولوا الامر را ائمه معصومین نمیداند، ولی می‌گوید: هر چه هست، اولی الامر باید افرادی معصوم باشند.

بنابراین هیچ چاره‌ای نیست از التزام به این که بگوئیم: اولی الامر افرادی هستند از مردم، که معصوم از خطا و گناهند. و تمام مسلمانان إجماع دارند بر اینکه کسی ادعای عصمت و لائیه در این آیه را در حقّ احدی نکرده، مگر آنچه را که شیعه در حقّ ائمه دوازده گانه خود - صلوات الله و سلامه علیهم أجمعین - ادعا می‌کند. بنابراین، مورد آیه طبعاً منطبق بر آنها خواهد شد.

۹، ۱ نامه امیر المؤمنین علیه السلام به مالک اشتر، مبین تفسیر ماست.

و شاهد بر این مطلب، نامه‌ای است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام به مالک اشتر هنگامی که او را برای ولایت مصر منصوب کردند، می‌نویسند. در این نامه حضرت می‌فرماید: **وَ ارْزُدْ إِلَى اللَّهِ وَ رَسُولِهِ مَا يُضِلُّكَ مِنْ**

الْخُطُوبِ وَ يَشْتَبِهَ عَلَيْكَ مِنَ الْأُمُورِ؛ فَقَدْ قَالَ اللَّهُ تَعَالَى لِقَوْمٍ أَحَبَّ إِرْشَادَهُمْ: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولَى الْأَمْرِ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۴۹

مِنْكُمْ، فَإِنْ تَنَازَعْتُمْ فِي شَيْءٍ فَرُدُّوهُ إِلَى اللَّهِ وَ الرَّسُولِ فَالرُّدُّ إِلَى اللَّهِ: الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، وَ الرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرَّقَةِ» ۱»

مَا يُضِلُّعُكَ مِنَ الْخُطُوبِ، یعنی آن مشکلاتی که می‌زند به پهلوی تو، و به ضلع تو، و از اطراف و جوانب به تو إصابت می‌کند. آن کارهای مهم را به خدا و رسول رد کن، و آن اموری که بر تو مشتبه می‌شوند، به سوی خدا و رسول رد کن، زیرا خداوند تعالی به مردمی که إرشاد آنان را دوست داشته، فرموده است: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، إطاعت از خدا کنید، و إطاعت از رسول و اولی الامر، که از شما هستند بنمائید. و اگر در مطلبی نزاع کردید، آن را به سوی خدا و رسول برگردانید.» رد به سوی خدا چه معنی دارد؟ الْأَخْذُ بِمُحْكَمِ كِتَابِهِ، «محکمات کتاب را گرفتن» این رد به سوی خداست؛ یعنی بازگشت به سوی خداست. وَ الرَّدُّ إِلَى الرَّسُولِ: الْأَخْذُ بِسُنَّتِهِ الْجَامِعَةِ غَيْرِ الْمُفَرَّقَةِ؛ رد به سوی رسول: أَخْذُ به سُنَّتِ پیغمبر است، که این سُنَّتِ جامع است؛ جمع می‌کند تمام مصالح را، جمع می‌کند تمام افراد را، تمام دلها را و تمام محاسن را؛ مفرّق نیست، جدا کننده نیست، تفرقه انگیز و جدائی انگیز نیست؛ این سُنَّتِ پیغمبر است، و این رد به سوی رسول است. پس بنابراین در تمام این مشکلات به محکم کتاب، و به سُنَّتِ رسول که جامع است و غیر مفرّق، مراجعه کن!

این بحث ما بود در این آیه مبارکه و اولین آیه‌ای بود از قرآن که دلالت می‌کرد بر عصمت ائمه و وجوب إطاعت إمام معصوم، بقید معصوم. و با این توضیحی که داده شد امیدواریم که دیگر جای إشکال و شبهه‌ای نمانده و نبوده باشد، و إن شاء الله هم نیست؛ و لذا می‌بینید بزرگان از علماء اسلام از زمان اَوَّل تا بحال، مانند: شیخ مفید؛ و پاسداران ولائی کلام، همانند: خواجه نصیر الدین طوسی و علامه حلی، و بزرگان از مفسرین شیعه این آیه را از آیاتی

«(1) نهج البلاغه» باب المکاتیب، مکتوب ۵۳، و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۹۳ و ۹۴

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۵۰

که دلالت بر عصمت ائمه علیهم السلام و ولایت آنها می‌کند گرفته‌اند. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۵۱

۲ درس دوم: آیاتی که دلالت بر ولایت امام معصوم دارند

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۵۳

۲،۱ آیه شریفه: أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ

أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَىٰ فَمَا لَكُمْ كَيْفَ تَحْكُمُونَ. ۱»

«آیا کسی که هدایت به سوی حق می‌کند، سزاوارتر است به اینکه پیروی شود، یا آن کسی که هدایت نیافته است مگر اینکه هدایت بشود؟! چه در نظر دارید و در این باره چگونه حکم می‌کنید؟»!

این آیه یکی دیگر از آیاتی است که دلالت می‌کند بر وجوب اطاعت از امام معصوم، و اینکه آن کسی می‌تواند اولاً و بالذات در میان مردم حکم کند و واجب الإطاعة است که دارای مقام عصمت بوده، علمش، علم حضوری و الهی باشد، و قلبش به حضرت حق متصل شده باشد؛ نه اینکه علوم او علوم اکتسابی باشد.

شاهد ما در این آیه مبارکه استدلال بر ولایت امام است؛ نه ولایت فقیه.

تقریب استدلال بدینگونه است که: احتجاج آیات قرآن در اینجا، مبنی بر لزوم تبعیت از حق است. انسان باید از حق تبعیت کند؛ حق، عین واقعیت و

(1) ذیل آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۵۴

أصالت و حقیقت است. در مقابل باطل، که أصالت و واقعیت ندارد؛ و بر أساس اعتبارات و اوهام و امور سراییه و وهمیه و خیالیّه بنا شده است. حق، یعنی آنچه متن واقع است. و علوم حضوری ائمه علیهم السلام عین حق است، زیرا باطل در آن راه ندارد؛ بخلاف علمی که انسان از خارج کسب می‌کند که مشوب به باطل است، و احتمال خطا و اشتباه در آن می‌رود.

فلذا در این آیه مبارکه خداوند می‌فرماید: انسان باید از آن کسی که قلبش متصل به حق و حقیقت است، و ابداً شائبه‌ای از بطلان و آراء شخصیّه و أهواء نفسانیّه در آن دخالت ندارد، و خلاصه به هیچ وجه قلبش به باطل گرایش ندارد، تبعیت کند.

بنای استدلال این آیات مبارکات که در این سوره شریفه آمده بر این اساس است: استدلال بر لزوم تبعیت حق؛ چون خدا می‌فرماید: قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ. «بگو خدا به سوی حق دلالت می‌کند.»

پس از این که خداوند متعال به مفاد قبل از این جمله: قُلْ هَلْ مِنْ شُرَكَائِكُمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ، «بگو آیا از میان این شریکانی که شما برای خدا قرار دادید، یک نفر هست که بتواند به سوی حق دلالت کند؟!» با استفهام انکاری از مشرکان اقرار گرفت به اینکه شرکائی که آنها برای خدا قرار داده‌اند، نمی‌توانند انسان را به حق هدایت کنند، بلافاصله جواب فرمود: قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ. و بدیهی است مقام، مقامی است که باید فوراً جواب این سؤال داده شده، در انتظار پاسخگوئی مخاطب قرار نگرفت؛ لذا فوراً بدین صورت پاسخ فرمود: «بگو فقط خداوند است که هدایت به حق می‌نماید.» سپس می‌فرماید: أَمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى.

در اینجا می‌بینیم که بر این مبنای متابعت از حق، خداوند یک معادله‌ای قرار داده بین قَوْلُهُ: أَمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ و قَوْلُهُ: أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى.

استفهام باید دو طرف داشته باشد - زیرا پیوسته استفهام بین نفی و اثبات

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۵۵

است - در اینجا یک طرف استفهام، أَمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ است و طرف دیگرش، أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى. بنابراین فرموده است: أَمْ مَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدَى. و ما می‌دانیم که یهدی از باب

افتعال است و أصلش یَهْدِی بوده ؛ چون جائز است که «تاء» را قلب به «دال» و «دال» را در «دال» إدغام کنیم، و «هاء» را به مناسبت، کسره بدهیم؛ آنگاه یَهْدِی می‌شود یَهْدِی. پس لَا یَهْدِی یعنی لَا یَهْتَدِی. در اینصورت می‌بینیم که این دو طرف معادله در این استفهام، درست در نمی‌آید. چرا؟ چون معادله صحیحاً حتماً باید بین نفی و إثبات باشد. مثلاً می‌گوئیم: زید آمد یا نیامد؟ استفهام بین نفی و إثبات است. اُما آیا می‌توان گفت: زید آمد یا اطاقش تاریک است؟ این صحیح نیست. تاریک بودن اطاق زید، نمی‌تواند عِدْلِ مَجِیء زید باشد، باید بگوئیم زید آمد یا نیامد؟ یا مثلاً می‌گوئیم: این مطلب را به عمرو گفتی یا نگفتی؟ همیشه استفهام بین نفی و إثبات است.

و در اینجا اگر آیه این بود: أَفَمَنْ یَهْدِی إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا یَهْدِی، (یَهْدِی أَوْ لَا یَهْدِی) هدایت می‌کند یا هدایت نمی‌کند، نفی و إثبات بود، این إشکال نداشت. و لیکن در این آیه شریفه معادله بنحو دیگری است: آیا آن کسی که هدایت به حق می‌کند - هَدَی، یَهْدِی، فعل متعدی است؛ هَدَاهُ اللَّهُ؛ یعنی: هدایت کرد او را خدا (یَهْتَدِی فعل لازم و یَهْدِی فعل متعدی است.) - سزاوارتر است که انسان از او متابعت کند یا آن کسی که هدایت نشده است مگر اینکه هدایت بشود؟! هدایت نشده است، عِدْلِ برای هدایت می‌کند، نیست.

در این صورت باید بگوئیم: این معادله در صورتی درست است که در هر طرف، یک جمله مقدر باشد. مثل این که من از شما سؤال می‌کنم: آیا زید آمد یا اطاقش تاریک است؟ تاریک بودن اطاق، عِدْلِ برای آمدن زید در استفهام نیست؛ اُما چون به ملازمه خارجیّه دریافته‌ایم که: هر وقت زید می‌آید اطاقش را روشن می‌کند، و وقتی ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۵۶

هم که نیامده اطاقش تاریک است، آن وقت در اینجا به عوض این که هر دو جزء هر دو ملازمه را بیان کنیم، در یک طرف یکی را بیان کردیم، و در یک طرف، دیگری را؛ و از طرفین معادله، یک جزء را حذف کردیم. یعنی به جای این که بگوئیم: آیا زید آمد و اطاقش روشن است، یا نیامد و اطاقش تاریک است؟ می‌گوئیم: آیا زید آمد یا اطاقش تاریک است؟ و از این نوع استعمال هم زیاد داریم.

آیه مورد بحث ما نیز از این قبیل است. به علّت اینکه: لَا یَهْدِی (لَا یَهْتَدِی) إِلَّا أَنْ یُهْدِی نمی‌تواند عِدْلِ برای أَفَمَنْ یَهْدِی واقع بشود، تا اینکه عدل برای این مُعَادله باشد، مگر به تقدیر دو جمله: یکی در طرف إثبات و دیگری در طرف نفی

أَفَمَنْ یَهْدِی إِلَى الْحَقِّ وَ یَهْتَدِی بِنَفْسِهِ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ، أَمَّنْ لَا یَهْدِی إِلَى الْحَقِّ وَ لَا یَهْتَدِی إِلَّا أَنْ یُهْدِی بَغَیْرِهِ پس معادله به این صورت در می‌آید: أَفَمَنْ یَهْدِی إِلَى الْحَقِّ وَ یَهْتَدِی بِنَفْسِهِ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا یَهْدِی إِلَى الْحَقِّ وَ لَا یَهْتَدِی إِلَّا أَنْ یُهْدِی.

«آیا آن کسی که هدایت به حق می‌کند و بنفسه هدایت یافته است، سزاوارتر است که پیروی شود، یا آن که هدایت نمی‌کند بسوی حق و هدایت نمی‌یابد مگر اینکه غیر، او را هدایت کند؟»

چون در آن طرفِ معادله أَمَّنْ لَا یَهْدِی إِلَّا أَنْ یُهْدِی است؛ یعنی هدایت نشود مگر به غیر او از مردم، که او را هدایت کند، یعنی هدایتش غیریّه باشد، پس در این طرف معادله یَهْتَدِی بِنَفْسِهِ است، یعنی هدایتش ذاتیه باشد؛ بدون تعلیم و تعلّم و هدایتِ افراد دیگر.

پس آیه می‌خواهد بگوید: آن کسی که هدایت می‌کند، باید هدایتش ذاتی باشد؛ یَهْدِی بِالْغَيْرِ نباشد؛ و یَهْدِی، به تعلّم و مکتب و خواندن و تدریس نباشد؛ بلکه یَهْدِی بِنَفْسِهِ باشد؛ که این همان علم حضوری است. کسانی که علم حضوری دارند، اینها بنفسه هدایت یافته‌اند به هدایتِ الهیه.

بنابراین، ما جمله: أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ را مثل شاهین ترازو قرار می‌دهیم؛ در

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۵۷

این طرف معادله می‌گوئیم: أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَيَهْدِي بِدُونِ أَنْ يُهْدِيَ یعنی هدایتش بغیر نباشد؛ بلکه خودش هدایت یافته است به هدایت ذاتی؛ این فرد أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ، سزاوارتر است که انسان از او پیروی کند؟! در آن طرف معادله هم می‌گوئیم: أَمَّنْ لَّا يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ وَلَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ يُهْدِيَ؛ یا آن کسی که هدایت به حقّ نمی‌کند؛ و خودش هدایت نیافته است مگر بواسطه غیر، یعنی: كَانَتْ هِدَايَتُهُ بِالْغَيْرِ؟ نتیجه این معادله اینست: هر کسی که هدایتش غیریه باشد، لَّا يُمَكِّنُ أَنْ يُهْدِيَ إِلَى الْحَقِّ؛ او نمی‌تواند به متن حقّ هدایت کند. آن کسانی که به متن حقّ هدایت می‌کنند، باید هدایتشان ذاتی و نفسی باشد. و کسی که هدایت به حقّ می‌کند، همان است که هدایتش ذاتی و الهی است.

و این همان معنی علم حضوری است که فعلیت دارد، و برای هر کسی که پیدا شود، علم فعلی است. و خداوند بواسطه این علم حضوری که به او داده است، او را از جمیع خطایا و زَلَل مصون داشته است. و ظهور آیه در این معنی، با این دقتی که عرض شد، بسیار واضح و روشن است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۵۸

و از این مطلب که شرح داده شد فهمیده می‌شود که: این آیه فقط برای عصمتِ امام (إمام معصوم که قائم به امور است و باید در بین مردم قضاوت کند و حکم نماید) آمده است.

و از اینجا معلوم می‌شود که: استدلال بعضی از اعلام به این آیه، بر ولایت فقیه - همانطور که خود بنده در یکی از آیام که نماز جمعه در بهشت زهرا اقامه شده بود حضور داشتم و شنیدم که با این آیه شریفه، بر ولایت فقیه استدلال نمودند - صحیح نیست.

اتِّحَادِ مُفَادِ آیه، با آیه: وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا

و این آیه من حیث المجموع به مثابه قول خداوند متعال است که می‌فرماید: وَ جَعَلْنَاهُمْ أُمَّةً يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا وَ أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ وَ إِقَامَ الصَّلَاةِ وَ إِيتَاءَ الزَّكَاةِ وَ كَانُوا لَنَا عَابِدِينَ «۲».

«ما آنها را ائمه‌ای قرار دادیم که هدایت می‌کنند به امر ما، و ما نفس فعل خیرات و اقامه صلوّه و ایتاء زکوّه را به

آنها وحی کردیم و اینان از عبادت کنندگان برای ما بودند»

يَهْدُونَ بِأَمْرِنَا، یعنی: امر ما که در دست آنهاست؛ و ما از عالم امر، که اختصاص به ما دارد (وَ مَا أَمْرُنَا إِلَّا وَاحِدَةٌ كَلَمْحٍ بِالْبَصَرِ) «۳» رشته قلب آنها را در دست داریم و آنها را هدایت می‌کنیم. و آنها که مردم را به صراط مستقیم دعوت می‌کنند، بواسطه امر ماست. امر، یعنی همان مشیت حقیقیه الهیه، که در آن

(۱) آیه ۱۴، از سوره ۸۶: الطّارق

(۲) آیه ۷۳، از سوره ۲۱: الانبیاء

خطائی نیست.

و علاوه بر این، در جمله: «وَأَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ فِعْلَ الْخَيْرَاتِ، نَمِيْ فَرْمَايد: أَوْحَيْنَا إِلَيْهِمْ أَنْ أَفْعَلُوا الْخَيْرَاتِ، اینکه کارهای خوب را بجا بیاورید، یا إقامة نماز کنید؛ بلکه نفس فعل خیرات را ما به آنها وحی کردیم؛ نماز را به آنها وحی کردیم؛ زکوة را به آنها وحی کردیم؛ یعنی وجودشان مصداق برای نماز و زکوة است.

۲،۲ آیه: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ

یکی دیگر از آیاتیکه دلالت بر ولایت معصوم می کند این آیه است: يَا دَاوُدُ إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَى فَيُضِلَّكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ. «۲»

خداوند به حضرت داود علی نبینا و آله و علیه السلام خطاب می کند: «ای داود ما تو را در زمین خلیفه و جانشین خود قرار دادیم. بنابراین - تفریع می کند - حکم کن بین مردم به حق و از هوی پیروی مکن؛ زیرا که هوی، تو را از راه خدا کنار می دارد؛ تو را گم و گمراه می کند

«خلیفه، یعنی جانشین. خلیفه الله: هُوَ الَّذِي تَجْتَمِعُ فِيهِ الصِّفَاتُ الْعُبودِيَّةُ بِتَمَامِهَا الْمُحَاذِيَّةُ لِلصِّفَاتِ الرَّبُّوبِيَّةِ لِذَاتِهِ جَلَّ شَأْنُهُ بِتَمَامِهَا، وَلَا تَتَحَقَّقُ إِلَّا بِالْعِصْمَةِ. خلیفه خدا بودن به تمام معنی این است که: بنده متصف شود به صفات عبودیت، با تمام شؤون و لوازم عبد حقیقی، در مقابل صفات

(1) آیه ۲۳، از سوره ۳۲: السجدة

(2) صدر آیه ۲۶، از سوره ۳۸: ص

ربوبی (که فرموده: عَبْدِي أَطِيعْنِي حَتَّى أَجْعَلَكَ مِثْلِي، أَوْ مِثْلِي) آن هم صفات ربوبیت بتمام معنی. و این خلافت، با این خصوصیت - که بنحو إطلاق بیان شده، و خلافت از جهتی دون جهتی نبوده است - متحقق نمی شود مگر به عصمت. یعنی آن کسی که دارای عصمت باشد بتمام معنی الکلمه، او را می توان خلیفه الله بتمام معنی الکلمه گفت. و إلاً خلیفه الله است از جهتی دون جهتی؛ یعنی از جهتی نقصان دارد، و از جهتی مزیت؛ بنابراین عصمت از لوازم و آثار این خلافت است.

تقریب استدلال در این آیه شریفه به این است که بگوئیم: خداوند که در اینجا، جواز حکم میان مردم را متفرع نمود بر اینکه حضرت داود خلیفه خداست در روی زمین: إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ فَاحْكُم بَيْنَ النَّاسِ بِالْحَقِّ، حکم بین مردم متفرع بر چیست؟ بر خلیفه الله بودن است.

۲،۳ آیه: إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ

یکی دیگر از آیاتی که می توان به آن استدلال بر لزوم تبعیت از إمام معصوم نمود، این آیه مبارکه است که خداوند به رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم می فرماید:

إِنَّا أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِتَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ وَلَا تَكُنْ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۶۲

لِلْخَائِنِينَ خَصِيمًا. «۱» «بدرستی که ما قرآن را بسوی تو به حق نازل کردیم برای این که حکم کنی در میان مردم به آنچه که خدا به تو نشان داده است. و خصیم، لِه خائنین و مدافع آنان نباش.» بلکه مدافع از مؤمنین علیه خائنین باش! استدلال به این آیه هم متوقف است بر انحصار لزوم تبعیت از حق، و عدم فصل بین حق و باطل. چون در قرآن مجید آمده است: فَمَا ذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ فَأَنَّى تُصْرِفُونَ. «۲» میان حق و باطل فاصله‌ای نیست، اگر از حق عدول کردید، در دامن باطل افتاده‌اید. انسان جائی را نمی‌تواند پیدا کند، که برزخ بین حق و باطل باشد. اگر امری متحقق به حق بود و واقعیت صرف بود، آن حق است؛ و اگر نبود باطل است. برزخ بین حق و باطل وجود ندارد.

و آیه در اینجا می‌فرماید: ما قرآن را به حق بر تو نازل کردیم. به حق یعنی عین حق و حقیقت و متن واقع و أصالت، که ابدأ شائبه‌ای از آراء شیطانیّه و افکار نفسانیّه و آراء شخصیّه و مطالبی که با متن واقع تطبیق نکند، در او نیست. بلکه از اخبار سابقین و احکام و قوانین و معارف، آنچه متن واقع و حاق حقیقت بود، آنرا بسوی تو نازل کردیم، برای اینکه در میان مردم حکم کنی بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ.

پس آن رؤیتی که خداوند به تو داده، رؤیتی است که بر اساس این حق و حقیقت نزول قرآن داده است و آن رؤیت تو، علم حضوری و وجدانی است. چون قرآن را ما به حق نازل کردیم تا اینکه بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ حکم کنی، و اگر به حق نازل نمی‌کردیم، آن رؤیت تو، رؤیت خدائی نبود، رؤیت شخصی و مَشُوب به باطل بود.

بنابراین ما که قرآن را به حق نازل کردیم، برای این است که: دید و فکر تو، حق و متصل به غیب و أصالت و حقیقت باشد (و این معنی علم حضوری و علم وجدانی است)، که در میان مردم بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ حکم کنی. و این متفرع

(1) آیه ۱۰۵، از سوره ۴: النّساء

(2) ذیل آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۶۳

است بر نزول قرآن به حق. پس نزول قرآن به حق بر قلب پیغمبر، که واعی و حی الهی است، و مُتَلَقّی أسرار لاهوتی و جبروتی و ملکوتی حضرت پروردگار است، علّت است بر این که معلولش بر او مترتب بشود. معلولش چیست؟ هُوَ الْحُكْمُ بَيْنَ النَّاسِ بِمَا أَرَاهُ اللَّهُ وَ هُوَ الْحَقُّ. ما قرآن را به حق نازل کردیم، تا آنکه تو در میان مردم بِمَا أَرَاكَ اللَّهُ که همان حق است، حکم کنی.

یکی دیگر از آیات قرآن این است: كَانَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً فَبَعَثَ اللَّهُ النَّبِيِّينَ مُبَشِّرِينَ وَ مُنْذِرِينَ وَ أَنْزَلَ مَعَهُمُ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ لِيَحْكُمَ بَيْنَ النَّاسِ فِيمَا اخْتَلَفُوا فِيهِ. «۱»

«مردم، یک امت واحد بودند، بسیط و ساده، اختلافی نداشتند، آداب و رسوم آنها متفرّق و مُتَشَتّت و مُتَشَاتَر به شُؤُونِ مختلف نبود، و در یک عالم بساطت و سادگی زندگی می‌کردند. خداوند پیغمبران را مبعوث فرمود، تا اینکه بشارت دهند و بترسانند؛ و با آنها کتاب را به حق نازل فرمود، تا اینکه کتاب در میان مردم، در آنچه که با هم اختلاف دارند، حکم کند.»

در این آیه هم، حکم بین مردم در مسائل مُخْتَلَفٌ فیها، متفرّع است بر نزول کتاب بر انبیاء، به حقّ. و عین تقریبی را که در آیه سابق عرض شد، در اینجا هم با همان تقریب استفاده می‌شود که حکم به حقّ در میان مردم باید مترتب به حقّ باشد؛ و آن، نزول کتاب است به حقّ، بر انبیاء.

یکی دیگر از آیات این آیه است: وَ أَنْزَلْنَا إِلَيْكَ الْكِتَابَ بِالْحَقِّ مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ الْكِتَابِ وَ مُهَيِّمًا عَلَيْهِ فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ عَمَّا جَاءَكَ مِنَ الْحَقِّ. «۲»

ما بسوی تو قرآن را به حقّ نازل کردیم؛ این قرآن تصدیق کننده است آنچه را که در برابر اوست از کتابهای سابقین (تورات، انجیل، و غیرهما

(۱) صدر آیه ۲۱۳، از سورة ۲: البقرة

(۲) صدر آیه ۴۸، از سورة ۵: المائدة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۶۴

«و مُهَيِّمًا عَلَيْهِ» و علاوه، سیطره و إحاطه بر همه آنها دارد. این قرآن را ما به تو نازل کردیم، این قرآنی که صفتش این است که نزول به حقّ شده، و مصدّق کُتُب سابقین از انبیاء و مرسلین است و بر همه آنها مُهَیْمَن و مُسَیْطِر است و تسلّط دارد، فَاحْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ، بنابراین - با فاء تفریع می‌کند - در میان مردم، بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ (بر اساس آنچه خداوند فرو فرستاده است) حکم کن، وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ؛ و از أهواء آنها متابعت نکن!

نمی‌گوید: از اقوال آنها و از کلام و سخن آنان، و حتّی از فکر آنها؛ زیرا اینها أصالت و واقعیتی دارد. لذا هیچکدام از این تعبیرات را نفرمود. بلکه می‌فرماید: از أهواء آنان متابعت نکن. أهواء، یعنی افکار تو خالی و پوچ که هیچ محتوی ندارد.

و در بسیاری از آیات قرآن مجید از این لفظ استفاده شده است. یعنی افکار آنها، أهواء و پوچ و باطل است. قرآن که به حقّ بر تو نازل شده است، باید در میان آنها، بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ حکم کنی، که آن حکم است به حقّ، و البتّه این حقّ، متحقّق شده است؛ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ. و دنبال این گفتار با کمی فاصله می‌فرماید: وَأَنْ احْكُم بَيْنَهُمْ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَلَا تَتَّبِعْ أَهْوَاءَهُمْ وَ اخْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ «۱»

و اینکه حکم کن در میان آنها بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ و از أهواء و خیالات آنها متابعت نکن، وَ اخْذَرْهُمْ أَنْ يَفْتِنُوكَ عَنْ بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ؛ و بترس و بر حذر باش، از اینکه تو را به فتنه و فساد بیندازند از بَعْضِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ إِلَيْكَ، و تو را بر کنار بدارند؛ و مقدار کمی از أهواء آنها در تو رخنه بکند. و مبادا کاری کنی که به اندازه مختصری از آراء شخصیّه و أهواء آنها در تو نفوذ کند، چرا که آن أهواء، باطل است و شیطانی، أصالتی ندارد، و آنچه را که خداوند به تو نازل کرده، عین حقّ و حقیقت است

(۱) صدر آیه ۴۹، از سورة ۵: المائدة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۶۵

تقریب استدلال به این آیه هم، برای لزوم متابعت از امام معصوم کَمَا سَبَقَ است. چرا؟ زیرا که حکم بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ را متفرّع می‌کند بر نُزُولِ الْكِتَابِ بِالْحَقِّ. یعنی چون ما، کتاب را به حقّ بر تو نازل کردیم، بر این اساس تو باید در میان مردم حکم کنی. و آن کسی که متحقّق به حقّ نیست، او حقّ حکم در میان مردم ندارد.

۲،۴ آیه: فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ

یکی دیگر از آیات مبارکات قرآن این آیه است: فَلَا وَرَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ ثُمَّ لَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمَّا قَضَيْتَ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً (۱) قسم به پروردگار تو ای محمد! این مردم ایمان نمی‌آورند، مگر آن زمانی که در مرافعات و مشاجرات و مخاصماتی که بین آنان اتفاق می‌افتد، تو را حکم قرار دهند و نزد تو آمده و بگویند: یا رسول الله، آنچه تو بر ما حکم کنی ما قبول داریم، آنگاه بعد از اینکه تو را حکم قرار دادند، و تو در میان آنها حکم کردی - و طبعاً حکم، له یکی، و علیه دیگری خواهد بود - آن کسی که حکم علیه اوست، در سینه‌اش ابداً گرفتگی و حرجی نباشد، و نگوید: چرا پیامبر حکمش علیه من است؟ وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيماً، اینها تسلیم تو باشند بتمام معنی کلمه. همانند کسی که اگر له او، یا علیه او حکم کنی یکسان باشد.

این ایمان است، و در این صورت اینها ایمان آورده‌اند؛ و حقاً هم مطلب همینطور است. چون پیغمبر قلبش، وجودش، عین حق است، عین واقعیت است؛ مگر می‌شود حکم به باطل کند؟! عیناً مانند خداوند. آیا خدا می‌شود حکم به باطل کند، با اینکه بر تمام علوم و وقایع اطلاع دارد؟! موجودات، وجودشان علم حضوری پروردگار است، و علم فعلی حضوری پروردگار، نفس موجودات است.

پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در غنائم خنین بود که خواستند مقدار خمس آن را قسمت کنند، به بعضی از مشرکین که تازه مسلمان شده

(1) آیه ۶۵، از سوره ۴: النساء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۶۶

بودند سهمیه‌های زیادی دادند، یکی از أصحاب آمد و گفت: یا رسول الله، اعدل! در این تقسیمی که می‌خواهی بکنی عدالت کن! پیغمبر فرمودند: وَيَحْكُكُ! إِنْ لَمْ أَعْدِلْ فَمَنْ يَعْدِلُ؟ وای بر تو! اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت می‌کند؟!

باز در یکی از همین تقسیمها بود که گفتند: محمد (صلی الله علیه و آله و سلم) در تقسیم عدالت نکرده است. ابن مسعود این مطلب را شنید و گفت: قسم به خدا، من الآن حرکت می‌کنم تا بروم در نزد پیغمبر و بگویم: فلان شخص درباره شما چنین گفت. و آمد نزد پیغمبر و گفت: فلان شخص چنین گفته است. پیامبر بشدت عصبانی و ناراحت و برافروخته شدند؛ و فرمودند: ای خدا چه کنم؟! قسم به خدا برادرم موسی از این اذیت‌ها می‌کشید و در مقابل کلام قوم خود صبر می‌کرد، اگر من عدالت نکنم پس چه کسی عدالت می‌کند؟!

حال آن شخص دوست دارد که حکم پیغمبر له او باشد، صد یا هزار شتر از این غنائم به او بدهند، ولی پیغمبر نمی‌دهد، و از روی مصلحتی که خود در نظر دارد قسمت می‌کند (البته نه آن مقداری که باید یکسان بین همه تقسیم بشود، بلکه آن مقداری که سهمیه خمس از غنائم است و اختیارش با پیغمبر است)، در این صورت که به مردم نمی‌رسد ناراحت می‌شوند.

اینها ایمان نمی‌آورند و به حقیقت ایمان نمی‌رسند، مگر اینکه در تمام مراعات و مشاجرات خود نزد تو آیند و تو را حَکَم قرار بدهند، نه غیر تو را؛ و هنگامی که در میان آنان حکم کردی، آنها با کمال آرامش دل و سکینه خاطر، بدون هیچ دغدغه و گرفتگی در سینه هایشان، از نزد تو مراجعت کنند. آن وقت اینها مؤمن هستند.

در اینجا خداوند تبارک و تعالی، نفس پیغمبر را مرکز حکم قرار داده که همه مردم باید به دور پیغمبر بگردند؛ محور مشاجرات و مخاصماتشان باید

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۶۷

پیغمبر باشد؛ و هیچ گرفتگی در بین نباشد. پس پیغمبر معصوم، مرکز حکم است؛ و بر مردم اتباع از ایشان واجب و لازم است؛ و این است معنی ولایت: «وجوب إطاعت مردم از اوامر و نواهی و احکامی که پیغمبر صادر می‌کند؛ اعم از اینکه در مخاصمات و مشاجرات باشد، یا امور دیگر که در میان مردم بواسطه اوامر ولایتی خود صادر می‌کند.»
قضاء و حکم پیغمبر، منشعب از نورانیت نفسیه آن حضرت است که در آن نفس، نور الهی تجلی کرده، و متخلّق به اسماء و صفات خداوند سبحانه و تعالی شده و متحقّق به علوم کلیّه گردیده است. پیغمبر قلبش از جزئیّت گذشته و به کلیّت پیوسته، و متحقّق به علوم کلیّه شده است.

۲،۵ آیه: وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ

آیه قبل از این آیه این است: وَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ رَسُولٍ إِلَّا لِيُطَاعَ بِإِذْنِ اللَّهِ (که از همین آیه هم وجوب إطاعت را استفاده می‌کنیم که: هر پیغمبری ولایت دارد، و بر مردم واجب است از او اطاعت کنند.) «ما هیچ پیغمبری را نفرستادیم مگر اینکه او مطاع و متّبع باشد به اذن خدا.» وَ لَوْ أَنَّهُمْ إِذْ ظَلَمُوا أَنْفُسَهُمْ جَاؤُكَ فَاسْتَغْفَرُوا اللَّهَ وَ اسْتَغْفَرَ لَهُمُ الرَّسُولُ لَوَجَدُوا اللَّهَ تَوَّاباً رَحِيماً ۱»

«اگر وقتی که این مردم، جُرمی و گناهی مرتکب می‌شوند، نزد تو آیند و بگویند: خدایا از ما بگذر! و پیغمبر هم برای آنان طلب بخشش کند؛ هر آینه این مردم خدا را تَوَّاب و رحیم می‌یابند.» یعنی خداوند آنها را می‌آمرزد.
اما چه باید کرد؟! مردم گوش نمی‌کنند و زیر بار نمی‌روند، يُسَلِّمُوا تَسْلِيماً نیستند، أصلاً به پیغمبر مراجعه نمی‌کنند، کَيْفَ به اینکه او را حَکَم قرار دهند؛ و هیچ حرجی را هم در قلوب خود احساس نکنند.

بعد از این آیه می‌فرماید: وَ لَوْ أَنَّا كَتَبْنَا عَلَيْهِمْ أَنْ اقْتُلُوا أَنْفُسَكُمْ أَوْ اخْرَجُوا مِنْ دِيَارِكُمْ مَا فَعَلُوا إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ ۲»

(۱) آیه ۶۴، از سوره ۴: النّساء

(۲) صدر آیه ۶۶، از سوره ۴: النّساء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۶۸

«اگر ما بر اینها می‌نوشتیم و واجب می‌کردیم که خودتان را بکشید، یا جلاء وطن اختیار کنید، از خانه‌ها بیرون بیایید و بروید در جای دیگر زندگی کنید، مَا فَعَلُوا إِلَّا قَلِيلٌ مِنْهُمْ. هیچکس انجام نمی‌داد، مگر افراد نادری.»

در حالی که: وَ لَوْ أَنَّهُمْ فَعَلُوا مَا يُوعَظُونَ بِهِ لَكَانَ خَيْراً لَهُمْ وَأَشَدَّ تَثْبِيتاً ۱» «اگر آنچه را که به آنها امر می‌شود انجام بدهند، برای آنان پسندیده‌تر است، و برای آنها فائده بسیاری دارد و قدمهایشان را در صراط، ثابت می‌کند، و آنها را مُحکَم و استوار می‌نماید.»

وَ إِذَا لَاتَيْنَاهُمْ مِنْ لَدُنَّا أَجْرًا عَظِيمًا «۲» «ما از نزد خود به آنها اجر عظیم عنایت می‌کنیم.» وَ لَهْدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا «۳» «و ما در صراط مستقیم، آنها را هدایت می‌کنیم.»

۲,۶ اثر تبعیت از ولایت، معیت با آن خواهد شد

سپس می‌فرماید: وَ مَنْ يُطِيعِ اللَّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولَئِكَ مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَ الصِّدِّيقِينَ وَ الشُّهَدَاءِ وَ الصَّالِحِينَ وَ حَسُنَ أُولَئِكَ رَفِيقًا «۴»

«و هر کس که از خدا و رسول اطاعت کند (یعنی از قرآن و سنت پیغمبر) این افراد معیت دارند، یعنی یکی می‌شوند با نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین که خداوند بر آنها نعمت بخشیده است. یعنی رفقاء آنها، اینها هستند و چه خوب رفقائی برای انسان هستند!»

ذَلِكَ الْفَضْلُ مِنَ اللَّهِ وَ كَفَى بِاللَّهِ عَلِيمًا «۵» «این فضلی است که از طرف پروردگار رسیده و به به! خداوند چقدر علیم و دانا به حقائق امور است!» که افرادی که از پیغمبر تبعیت کنند، در اثر ولایت پیغمبر، آنها را به جائی می‌رساند که با او معیت پیدا می‌کنند. و این خود، ولایت است. لذا می‌توان از این آیه استفاده ولایت، و نیز لزوم پیروی از همین افرادی که با پیغمبر معیت

(1) ذیل آیه ۶۶، از سوره ۴: النِّسَاء

(2) آیه ۶۷، از سوره ۴: النِّسَاء

(3) آیه ۶۸، از سوره ۴: النِّسَاء

(4) آیه ۶۹، از سوره ۴: النِّسَاء

(5) آیه ۷۰، از سوره ۴: النِّسَاء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۶۹

پیدا می‌کنند، نمود.

مُفَاد این آیه، مُفَاد همان آیه ایست که هر روز در نماز می‌خوانیم: اهْدِنَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ* صِرَاطَ الَّذِينَ أَنْعَمْتَ عَلَيْهِمْ غَيْرِ الْمَغْضُوبِ عَلَيْهِمْ وَ لَا الضَّالِّينَ «۱».

«ما را در راه مستقیم هدایت کن - صراط المستقیم کدام است؟ صراط آن کسانی که به آنها نعمت دادی» در اینجا هم می‌فرماید: وَ لَهْدَيْنَاهُمْ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا «و اینها را در صراط مستقیم داخل می‌کنیم.» و اینها معیت پیدا می‌کنند با نبیین و صدیقین و شهداء و صالحین؛ و خلاصه یکپارچه و متحد می‌شوند و همه در معدن ولایت الهیه که در آنجا جدائی و میزری نیست و هُنَالِكَ الْوَلَايَةُ لِلَّهِ الْحَقُّ، همه در آنجا وارد می‌شوند.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ عَالِ مُحَمَّدٍ

(1) آیه ۶ و ۷ از سوره ۱: الفاتحه

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۷۳

۳ درس سوم: بقیه آیات و بعض روایاتی که دلالت بر ولایت امام معصوم دارند

۳،۱ اشاره

آیه شریفه: وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ یکی از آیات مبارکات قرآن مجید که می‌توان برای ولایت رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم استدلال کرد این آیه مبارکه است:

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا ۱.»

«برای هیچ مؤمن و مؤمنه‌ای چنین استحقاق و شأنی نیست که وقتی خدا و رسول خدا، امری را حکم کنند، آنها برای خودشان در آن امر اختیاری داشته باشند؛ و کسی که عصیان خدا و رسول خدا را بکند به گمراهی آشکار و ضلالت روشنی فرو رفته و گم شده است.»

وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُمْمِنَةٍ؛ مؤمن و مؤمنه، نکره در سیاق نفی بوده و إفاده عموم می‌کنند. یعنی هیچ مرد مؤمن و زن مؤمنه‌ای، چه در زمان رسول خدا و چه پس از ایشان تا روز قیامت، هر کسی که عنوان مؤمن یا مؤمنه بر او صادق باشد، بدون استثناء، عرب باشد یا عجم، سیاه باشد یا سفید، هر که می‌خواهد باشد، زمانی که خدا و رسولش درباره او امری را حکم کنند

(۱)، آیه ۳۶، از سوره ۳۳: الاحزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۷۴

تصمیمی درباره او بگیرند، إرادهای بکنند، آن تصمیم و إرادۀ پروردگار و رسولش مقدم است؛ و آنها از خود اختیاری ندارند.

قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ: حکم خدا، حکم کتاب و قرآن مجید است. و حکم رسول خدا، احکامی است، اعم از مسائل و موارد جزئیّه (که تشریعش بدست آن حضرت است) یا امور ولایّیه (امر و نهی). و سابقاً هم در ذیل آیه: أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ*، ذکر شد که إطاعت از خدا به معنی إطاعت از قرآن و احکامی است که در خصوص قرآن آمده است.

پس از آن که در قرآن حکمی از طرف پروردگار آمد، کسی نمی‌تواند تخلف کند. خواه آن حکم به صورت کلی بوده، یا اینکه درباره مسأله خاصی باشد.

مثلاً درباره ولایت امیر المؤمنین علیه السلام بخصوصها آیه نازل شد:

يَا أَيُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَمَا بَلَّغْتَ رِسَالَتَهُ ۝ ۱» این حکم شخصی است.

همچنین است در احکام کلی. زمانی که خدا و رسول او، حکمی (امر و نهی درباره مؤمن و مؤمنه‌ای) بکنند، آنها اختیار ندارند. یعنی باید اختیار خودشان را در تحت اختیار خدا و رسول خدا قرار بدهند، و مشیّت و إرادۀ خدا و رسول

او، بر آنها حکومت کند و در تحت سیطرهٔ اختیار خدا و رسول خدا باشند. و اختیار خدا و رسولش را بر اختیار خود مقدم بدانند. و این یک امر واجب و لازم و حیاتی است؛ و تمرّدش گناه بزرگ و ضلالت مبینی است.

وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ؛ و هر کس در آنچه خدا در قرآن مجید بر او حکم کرده، یا در موارد جزئیّه‌ای که رسول خدا، به او امر یا نهی کند عصیان بنماید، فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُّبِينًا؛ در گمراهی آشکار فرو رفته است. زیرا آنچه که

(1) صدر آیه ۶۷، از سوره ۵: المائدة «ای رسول ما! آنچه که از جانب پروردگارت بسوی تو فرود آمده ابلاغ کن! و اگر این کار را نکنی، رسالت او را تبلیغ

نموده‌ای»!

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۷۵

انسان برای خود اختیار می‌کند، آن چیزی است که برای خود می‌پسندد. و هر کس آن چیزی را که برای خودش می‌پسندد، در حدود سعهٔ فکر و درایت اوست؛ نه بیشتر.

خدا و رسول خدا که إحاطهٔ علمیه، و إحاطهٔ حضوریه بر همهٔ موجودات اعم از انسان و غیر انسان دارند، و بر انسان از بالای افق إدراکات او می‌نگرند، و با بصیرتی عجیب‌تر و درایتی عمیق‌تر بواطن انسان را می‌بینند، و راه فساد و صلاح را تشخیص می‌دهند، و مُنْجیات و مُهْلِکات هر کس را می‌فهمند و درایت می‌کنند، آنها از آن افق بر انسان امر می‌کنند. و تحقیقاً امر آنها انسان را می‌رساند به سعادت و نجات مطلق. و این خیلی خیلی بالاتر از آن مصلحتی است که انسان به نظر کودکانهٔ خود، بر اساس آراء و أهوا شخصیهٔ خود، تشخیص دهد و دنبال کند.

درست مانند ولایتی است که پدر بر فرزند صغیر خود دارد. فرزند باید در تحت امر پدر و مادر باشد. بچه به نظر خود، فلان کار را برای خود صلاح می‌داند، و لیکن ویش نمی‌پسندد؛ فلذا به او امر می‌کند که باید چنین کنی! و اگر فرزند مخالفت کند، در گمراهی فرو می‌رود، و به مرض مبتلا شده و به هلاکت می‌افتد. علم او اندک و درایتش ناقص است، تجربیات پدر بسیار بیشتر از اوست، و إدراکات او بالاتر است، لذا او در تحت ولایت پدر است.

به همین منوال، رسول خدا هم اوامری که می‌کند، چون جنبهٔ إحاطی دارد، و علمش علم حضوری است، و از افقی بالاتر از افق افراد عامهٔ مردم می‌نگرد، عصمت دارد، در إدراکاتش مصونیت دارد؛ لذا بر هر مؤمن و مؤمنه‌ای واجب است که در تحت اوامر او در آیند؛ و اگر در نیایند، از بین رفته‌اند، نابود و فانی شده‌اند، و بگمراهی عمیق فرو رفته‌اند. همچنین «أَمْرًا» در: إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا نکره است «زمانی که خدا و رسول خدا، امری را دربارهٔ او حکم کنند.» از این هم به مقدمات حکمت

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۷۶

استفادهٔ عموم می‌شود؛ امر هر چه می‌خواهد باشد، جزئی باشد یا کلی، تشریعی باشد یا ولایی، امور شخصی باشد یا نوعی؛ وقتی که امر خدا و رسول خدا آمد، بی چون و چرا باید انسان إطاعت کند.

خداوند علیّ اعلی در این آیهٔ مبارکه إطاعت رسول را با إطاعت خود در یک میزان، و در یک سیاق قرار داده است. حکم خدا و رسول خدا در یک سیاق آمده است: إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ.

و این دلالت می‌کند که: احکامی که از رسول خدا صادر می‌شود و قضاء و حکمی که می‌کند، بسیار عالی است؛ و تالی تلوّ قضا خدا، بلکه عین قضا خداست. و گفتیم فقط فرقی در این است که قضا خدا، آیات قرآن و احکام کلیه است؛ و قضا رسول خدا، احکام جزئیّه و اوامر ولاییه است؛ و إلاً هیچ تفاوتی نیست.

زمانی که خدا و رسول خدا امر کنند، اختیار از تمام امت، مِنْ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ، ساقط است. و آنها «خَيْرَةً» یعنی اختیار، در مقابل خدا و رسول او ندارند. إرادة‌ای در مقابل إرادة او ندارند. حکم رسول خدا، حکم خداست، در احکام و مَنَات و استقامت.

۳،۲ آیه: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ

یکی دیگر از آیات مبارکات قرآن که از آن می‌توان استفاده ولایت معصوم نمود، این آیه است: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَ الْمُهَاْجِرِينَ إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا»^۱

مقصود از «الف و لام» النَّبِيُّ پیغمبر اسلام است که آن حضرت این اولویتی را بر مؤمنین دارند. ولایت پیغمبر به مؤمنین، از ولایت مؤمنین به خودشان بیشتر است. وَأَزْوَاجُهُ أُمَّهَاتُهُمْ. «زنهای پیغمبر هم مادرهای مؤمنین هستند.» و بر همین

(1) آیه ۶، از سوره ۳۳: الاحزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۷۷

آساس، رسول اکرم پدر مؤمنین می‌باشند. و لذا فرمود: أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ «۱» چون جنبه ولایتی رسول الله، جنبه فعل است. و أَبَوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ، به معنی پدر و مادر این امت نیست بلکه به معنی دو پدر این امت می‌باشد. هم رسول الله پدر است، و هم امیر المؤمنین.

وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ. * «و صاحبان رَحِم، بعضی از آنها به بعضی دیگر - از مؤمنین و مهاجرینی که آنها از یکدیگر ارث می‌برند - در کتاب خدا اولویتی دارند.»

۳،۳ آیه: أُولُوا الْأَرْحَامِ، آیه توارث به اخوت را نسخ نمود در صدر اسلام، افراد بر آساس

رَحِمِیت از یکدیگر ارث نمی‌بردند؛ بلکه وراثت بر آساس اخوت دینی بود. مؤمن از مؤمن

ارث می‌برد؛ آن کسانی که با هم اخوت دینی داشتند، از هم ارث می‌بردند، نه از اقوامشان.

و پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در میان أصحاب خود، دو عقد اخوت بستند: یکی در مکه میان مهاجرین، و یکی در مدینه بین مهاجرین و أنصار؛ و آنها بر آساس عقد اخوت، برادر هم بودند. و حتی در ارث هم، هر کدام از آنان می‌مردند، دیگری ارث می‌برد؛ مانند دو برادر.

و حقاً هم باید همینطور باشد؛ زیرا در صدر اسلام افراد مؤمن کم بودند؛ و غالباً اقوام آنها مردمانی کافر بودند؛ و اگر مؤمنین از یکدیگر ارث نمی‌بردند، آن افرادی که کافر بودند ارث می‌بردند، و در این صورت مسأله به زیان مؤمنین

(1) ابن شهر آشوب در کتاب «مناقب» طبع مطبعة علمیة قم، ج ۳، ص ۱۰۵ این روایت را با ألفاظ مختلفه از کتب عامه و خاصه از جمله «مفردات» راغب اصفهانی با ذیلی جالب نقل می‌کند: قَالَ النَّبِيُّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ): يَا عَلِيُّ! أَنَا وَ أَنْتَ أَبُوَا هَذِهِ الْأُمَّةِ؛ وَ لَحَقْنَا عَلَيْهِمْ أَكْثَرُ مِنْ حَقِّ أَبَوَيْ وَ لَادِيهِمْ؛ فَإِنَا نُنْقِذُهُمْ إِنْ أَطَاعُونَا مِنْ النَّارِ إِلَى دَارِ الْقَرَارِ، وَ نُلْجِقُهُمْ مِنَ الْعُبُودِيَّةِ بِخِيَارِ الْآخِرَارِ.

و مرحوم مجلسی نیز در «بحار الانوار» ج ۳۶، ص ۱۱، این ذیل را از «مفردات» نقل نموده؛ و لیکن این ذیل از طبعهای اخیر «مفردات» حذف شده است

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۷۸

تمام می‌شد؛ زیرا که مؤمنین در نهایت شدت و مشقت می‌زیستند، پس صحیح نبود که کفار از آنان ارث ببرند. و علاوه، ایمان است که در انسان روح دمیده و جان می‌دهد؛ و انسان باید بر اساس ایمان در همه امور تشریک مساعی کند، حتی در ارث؛ ارث مختص به مسلم است و شخص کافر نمی‌تواند از مسلم ارث ببرد. و اما بعد از اینکه آیه مبارکه: «وَأُولُوا الْأَرْحَامِ بَعْضُهُمْ أَوْلَىٰ بِبَعْضٍ فِي كِتَابِ اللَّهِ» نازل شد، آن حکم اولی منسوخ شد، و حکم اخوت از این جهت از بین رفت. و بنا شد که افراد از همدیگر بر اصل رحمت ارث ببرند (پدر از فرزند، و فرزند از پدر، و هکذا هر کدام از ارحام که طبقات سه گانه وراثت را تشکیل می‌دهند) و بحسب نزدیکی و دوری درجه رحمت اولویت در ارث هم پیدا می‌شود. و از این پس، بنا شد که طبق همین آیه مبارکه بر اساس رحمت، ارث برده شود.

سپس می‌فرماید: إِلَّا أَنْ تَفْعَلُوا إِلَىٰ أَوْلِيَائِكُمْ مَعْرُوفًا. «مگر اینکه شما بخواهید به بعضی از اولیا خودتان - چه آن إخوة دینی، یا بعضی از دوستان دیگر که با شما رحمت هم ندارند - از ثلث مال خود، درباره آنها وصیتی کنید.» این إشکالی ندارد؛ می‌توانید وصیت کنید و از اموالتان، به آن مؤمنینی که رحمت هم نیستند، یا اولویت در ارث ندارند، برسد. و این هم کار پسندیده‌ای است.

كَانَ ذَلِكَ فِي الْكِتَابِ مَسْطُورًا. «و در کتاب هم نوشته شده است.» یعنی قانون گذشته است، و انسان می‌تواند در ثلث اموال خودش - که حق ورثه رحمتی ضایع نمی‌شود - وصیت کرده و به برادران دینی بدهد. و این وصیت هم بر ارث مقدم است.

بنابراین، آن راه معروف هم به طور کلی بسته نشده و برای مؤمنین این راه باز است که می‌توانند از ثلث اموال خود بر اساس اخوت به برادران دینی بدهند.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۷۹

و این حکم (ارث از جهت رحمت) باقی خواهد بود تا زمان ظهور حضرت إمام زمان عجل الله تعالی فرجه الشریف. و در آن زمان باز طبق روایتی که صدوق نقل می‌کند، حکم ارث بر اساس اخوت دینی باز می‌گردد، نه بر اساس رحمت.

مرحوم صدوق در آخر کتاب ارث «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» نقل می‌کند از حضرت صادق علیه السلام که فرمود: إِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَىٰ عَاخِيَ بَيْنَ الْأَرْوَاحِ فِي الْأَظْلَةِ قَبْلَ أَنْ يَخْلُقَ الْأَجْسَادَ بِالْفَلْئِ عَامٍ، فَلَوْ قَدْ قَامَ قَائِمُنَا أَهْلَ الْبَيْتِ وَرَثَ الْأَخِ الْأَذَىٰ عَاخِيَ بَيْنَهُمَا فِي الْأَظْلَةِ وَكَمْ يُورَثُ الْأَخُ فِي الْوِلَادَةِ» ۱»

«خداوند تبارک و تعالی در اظله (یعنی در اصل و در ظلال، که عالم خلق پدید نیامده بود) بین ارواح عقد اخوت بست (آن ارواحی که در اینجا با یکدیگر بسیار نزدیک هستند، در آنجا بین آنها عقد اخوت بسته شده است) قبل از اینکه اجساد و اجسام را خلق کند به دو هزار سال فاصله. پس وقتی که قائم ما اهل بیت ظهور کند و قیام نماید، ارث

می‌دهد به آن برادری که با برادر دیگر در اُظْلَه و در اُصل، میان آنها عقد اخوت بسته شده است، و به برادرانی که از جنبه ولادت و رحمیت برادر هستند، دیگر ارث نمی‌دهد.»

۳،۴ از آیه: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ، همچون: أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ میتوان یک کتاب از احکام ولایت را استخراج نمود

شاهد ما در این آیه مبارکه این مطالب نبود- اینها به مناسبت بیان آیه ذکر شد- بلکه شاهد فقط در همان صدر آیه است: النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ.

إنسان صاحب اختیار خودش است، و از هر کس به خودش نزدیکتر می‌باشد، و بیشتر اختیار خود را دارد. هیچ کس مثل خود انسان، بر انسان نفوذ و تصرفی ندارد؛ حرکات و سکنات انسان، همه مال خود اوست. و خلاصه خود مختاری جز سرشت انسان است

«(1) من لا يحضره الفقيه» ج ۴، باب نوادر الموارث، صفحة ۲۵۴، از طبع نجف، روایت آخر

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۸۰

در این آیه مبارکه می‌فرماید: پیغمبر به مؤمنین، از اختیار و ولایتی که آنها نسبت به خودشان دارند، از تدبیر و تصرفی که آنها در امور خود می‌کنند، از اراده و مشیّتی که در جمیع افعال و سکنات خود دارند، ولایتش بیشتر است. یعنی اوّل پیغمبر و بعد انسان. اوّل پیغمبر و بعد اختیار انسان. اوّل پیغمبر است و بعد مشیّت و اراده انسان. و این ولایت به نحو مطلق است.

النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ مِنْ أَنْفُسِهِمْ مطلب را تمام نمود. این پیغمبر ولایتش به همه مؤمنین از خودشان بیشتر است در هر امری از امور، علی نحو الإطلاق، مثل: أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ.

از یک أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ «۱»، چگونه این فروع کثیره، استنتاج می‌شود و یک کتاب نوشته می‌شود؟ فقط از یک أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا!

می‌گویند: در باب عبادات و باب صلوة از کثرت و تضارب روایات برای فقیه إشکال پیدا شده و در کتاب بیوع از قلت روایات! این کتاب «مکاسب» را که مرحوم شیخ رضوان الله علیه نوشته است، فقط بر روی إطلاق: أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ و أمثال آن، مانند آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا أَوْفُوا بِالْعُقُودِ «۲» و آیه: يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنْ تَرَاضٍ مِنْكُمْ «۳» می‌باشد؛ و عمده‌اش همین أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ است، و یکی دو روایت مانند: النَّاسُ مُسْلَطُونَ عَلَىٰ أَمْوَالِهِمْ، وَ الْمُؤْمِنُونَ عِنْدَ شُرُوطِهِمْ، و أمثال اینها. شما چگونه از إطلاق أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ، استفاده کرده، و شقوقی را جدا می‌کنید! در النَّبِيُّ أَوْلَىٰ بِالْمُؤْمِنِينَ هم مطلب همینطور است. این یک إطلاقی دارد، و شما هر مقداری که دلتان می‌خواهد از إطلاقش می‌توانید تفریع فروع و استنتاج نتیجه کنید

(1) قسمتی از آیه ۲۷۵، از سورة ۲: البقرة

(2) صدر آیه ۱، از سورة ۵: المائدة

(3) صدر آیه ۲۹، از سورة ۴: النساء

و این از آیات بسیار بسیار روشنی است که دلالت بر ولایت پیغمبر می‌کند!

پس وقتی که پیغمبر امر و نهی کند، تمام مؤمنین باید در تحت امر پیغمبر باشند. زیرا ولایت او نسبت به انسان از خود انسان بیشتر است.

یکی از آیات قرآن که درباره ولایت معصومین به آن می‌توان استدلال نمود این آیه است: **إِنَّ أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ لَلَّذِينَ اتَّبَعُوهُ وَهَذَا النَّبِيُّ وَالَّذِينَ آمَنُوا وَاللَّهُ وَلِيُّ الْمُؤْمِنِينَ** ۱.

«سزاوارترین مردم، نزدیک‌ترین مردم، أحق مردم به ابراهیم، آن کسانی هستند که از او پیروی می‌کنند، و این پیغمبر و آن کسانی که به این پیغمبر ایمان آورده‌اند؛ و خداوند ولی مؤمنان است.»

زیرا با در نظر گرفتن آیه‌ای که سابقاً ذکر شد (که خداوند حضرت ابراهیم را امام قرار داده است: **قَالَ إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا** ۲). و این آیه که: نزدیک‌ترین مردم را به ابراهیم، و سزاوارترین آنان را به او، کسانی قرار داده که از او و از این پیغمبر (رسول اکرم)، که ولایت آنان نسبت به حضرت ابراهیم از همه بیشتر است، پیروی می‌کنند؛ می‌توان استفاده ولایت برای همین افراد نمود.

زیرا که: **أَوْلَى النَّاسِ بِإِبْرَاهِيمَ**، یعنی اینها دارای مقام ولایت می‌شوند، و می‌توانند بر حسب درجه نزدیکی آنها با خود حضرت ابراهیم، امر و نهی کنند. و درباره: **هَذَا النَّبِيُّ**، هم که معلوم است؛ و همینطور: **الَّذِينَ آمَنُوا**، بحسب درجات ایمان، هر چه به پیغمبر و حضرت ابراهیم نزدیک‌تر بشوند ولایتشان بیشتر خواهد بود.

اینها مجموعه آیاتی بود که از قرآن مجید برای ولایت امام استخراج نمودیم؛ نه ولایت فقیه. زیرا آن بحث جداگانه‌ای دارد.

و اما روایاتی که دلالت می‌کند بر انحصار حکم در معصومین، خواه

(1) آیه ۶۸، از سوره ۳: آل عمران

(2) قسمتی از آیه ۱۲۴، از سوره ۲: البقره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۸۲

رسول خدا باشد، و خواه ائمه علیهم السلام بسیار زیاد است.

۳،۵ قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٌّ

از جمله: روایتی است که مشایخ ثلاثه (کلینی و شیخ طوسی و شیخ صدوق) روایت می‌کنند درباره پرهیز کردن از قضاء و حکومت، و خطر و عظمت حکومت، که این مقام رفیعی است و اختصاص به پیغمبر یا وصی او دارد. کلینی و شیخ صدوق - درباره گفتار امیر المؤمنین علیه السلام به شریح - روایت می‌کنند که آن حضرت به شریح فرمودند: این کار تو بسیار پر خطر است! و مواظب باش که در کدام مجلسی نشسته‌ای! و خطر و عظمت مجلسی که در آن استقرار پیدا کرده‌ای تا چه اندازه‌ای حائز اهمیت است!

هر سه نفر این روایت را در کتاب «قضاء» نقل می‌کنند. لیکن کلینی با سند خود، از محمد بن یحیی، از محمد بن احمد، از یعقوب بن یزید، از یحیی بن مبارک، از عبد الله بن جبلة، از ابی جمیله، از إسحق بن عمار، از حضرت صادق

علیه السلام روایت می‌کند که فرمود: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِشُرَيْحٍ: يَا شُرَيْحُ! قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٌّ^۱.»

«امیر المؤمنین علیه السلام به شُرَیح فرمود: ای شُرَیح! تو در جائی نشسته‌ای که در آن مجلس نمی‌نشیند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری یا یک مرد شقی.» یعنی کسی که در این مجلس می‌نشیند، حتماً باید یا پیغمبر باشد یا وصی پیغمبر، و در غیر اینصورت حتماً باید شقی باشد. و الا، شخصی که شقی نباشد، در این مسند نمی‌نشیند؛ زیرا که غصب مقام نبوت یا وصایت را کرده است. و خلاصه این مجلس، اختصاص به پیغمبر یا وصی پیغمبر دارد.

و عین این روایتی را که از کلینی عرض شد، شیخ در «تهذیب»، کتاب القضاء، نقل می‌کند «۲» أما صدوق در «من لا یحضره الفقیه» مرسلًا از امیر المؤمنین

«(۱) فروع کافی» ج ۷، کتاب القضاء و الاحکام، ص ۴۰۶، باب انّ الحکومة انما هی للإمام علیه السلام، حدیث ۲

«(۲) التهذیب» ج ۶، ص ۲۱۷، کتاب القضا و الاحکام، باب ۸۷، حدیث: ۱

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۸۳

علیه السلام نقل می‌کند که حضرت فرمودند: يَا شُرَيْحُ! قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا مَا جَلَسَهُ إِلَّا نَبِيٌّ أَوْ وَصِيٌّ نَبِيٍّ أَوْ شَقِيٌّ «۱» «ای شُرَیح! در مجلسی نشسته‌ای که نشسته است در آنجا مگر پیغمبر، یا وصی پیغمبر، یا شخصی که شقی باشد.»

در روایت اول که روایت کلینی و شیخ باشد «لَا يَجْلِسُهُ» آمده، و در روایت صدوق «مَا جَلَسَهُ» دارد. و این دو، از نظر معنی قدری تفاوت دارند. و روایت اول مهمتر است. می‌فرماید: قَدْ جَلَسْتَ مَجْلِسًا لَا يَجْلِسُهُ، تو در مجلسی نشسته‌ای که آن مجلس، شأنیّت جلوس ندارد مگر برای پیغمبر، یا وصی پیغمبر، یا شقی.

از این روایت، صعوبت قضاء استفاده می‌شود؛ و اینکه قضاء به قدری مهم و صعب است که منحصر است در معصوم؛ خواه پیغمبر باشد یا وصی پیغمبر، و اگر نه، شقی خواهد بود.

طهرانی، سید محمد حسین حسینی، ولایت فقیه در حکومت اسلام، ۴ جلد، انتشارات علامه طباطبائی، مشهد - ایران، دوم، ۱۴۲۱ ه ق

ولایت فقیه در حکومت اسلام؛ ج ۱، ص: ۸۳

أما از روایت دوم که می‌گوید: مَا جَلَسَهُ إِلَّا نَبِيٌّ، فهمیده می‌شود که: تا کنون در این مجلس نشسته است مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر یا شقی.

۳،۶ رسول اکرم و معصومین علیهم السلام، افرادی را به عنوان ولایت به شهرها می‌فرستادند

اینکه به این مطلب پرداخته، و ببینیم که اگر قضاء و حکومت، انحصار به پیغمبر، یا وصی پیغمبر دارد؛ پس حکومت‌هایی که در زمان ما انجام می‌گیرد در زمان غیبت کبری که مجتهدین حکم کرده، و فصل خصومت می‌کنند، و یا اینکه احکام ولایه صادر می‌کنند، و یا حتی در زمان خود ائمه معصومین علیهم السلام، از چه قرار است؟ و انحصار چه معنی دارد؟

یعنی ما باید باب اجتهاد را به طور کلی ببندیم و بگوئیم: هیچ کس حق ندارد حکم کند مگر اینکه پیغمبر باشد، یا وصی پیغمبر؟ این که لازمه‌اش تعطیل حکم خداست بطور کلی.

حضرت امام زمان که غائب هستند، و مردم به آن حضرت دسترسی ندارند؛ اگر بنا هم بشود که مردم در مراعات و منازعات به مجتهدین هم

«(1) من لا یحضره الفقیه» ج ۳، ص ۵، باب اتّقاء الحکومه، حدیث ۳۲۲۳

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۸۴

رجوع نکنند، لازم می‌آید که احکام بکلی تعطیل شود. در حالیکه مسلم اینطور نیست. چرا؟ برای اینکه در زمان خود پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، آن حضرت افرادی را برای حکم و قضاوت به نقاط دور دست مانند: یمن و طائف می‌فرستادند. و یا در مکه بعد از فتح، شخصی را به جای خود گذاشتند که به امور مردم رسیدگی کرده و قضاوت و حلّ خصومت نماید؛ با اینکه آنها نه پیغمبر بودند و نه وصی پیغمبر!

در زمان ائمه علیهم السلام هم مطلب از همین قرار بوده است. امیر المؤمنین علیه السلام افرادی را برای حکومت در شهرها می‌فرستادند، که آنها نه پیغمبر بودند و نه وصی پیغمبر؛ و چه بسا خطا هم از آنان سر می‌زد. البتّه خطاهای آنان عمدی نبود؛ زیرا مجتهد، نهایت کوشش را در به دست آوردن احکام می‌کند، و اگر اتفاقاً از روی خطا خلاف هم بنماید، عیبی ندارد و آن ممکن است. زیرا که مجتهد مُصیب نیست.

و بهترین دلیل بر این مطلب، اختلاف آرا مجتهدین است. زیرا که اختلاف آراء، دلیل بر این است که همه آنها مُصیب نیستند. و اِلّا اختلافی در میان آرا آنها پیدا نمی‌شد.

حضرت صادق علیه السلام شاگردانی تربیت می‌کردند و به اطراف می‌فرستادند؛ یا افرادی می‌آمدند و از آن حضرت تعلیم می‌گرفتند، و به اوطان خود بر می‌گشتند؛ و مشغول تدریس و تعلیم و حکومت و قضاء در بین مردم می‌شدند. و شیعیان به آنان مراجعه می‌کردند و حضرت هم می‌فرمودند: مراجعه کنید.

یونس بن عبد الرحمن که از بزرگان اصحاب است، در مسجد کوفه می‌نشست و مردم می‌آمدند و مسائلشان را سؤال می‌کردند، و او هم فتوی می‌داد و در بین مردم فصل خصومت می‌کرد. از حضرت سؤال شد: یُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ثِقَةٌ ؓ أَخَذُ عَنْهُ مَعَالِمَ دِينِي؟ قَالَ: نَعَمْ. «یونس بن عبد الرحمن، ثقه

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۸۵

است؟ من از او معالم دینم را أخذ کنم؟ حضرت فرمودند: بله، معالم دین را از او أخذ کن.» در حالی که حضرت در مدینه بودند و یونس در کوفه بود.

و علاوه دسترسی به خودِ امام معصوم در زمان معصوم هم برای همه مردم میسر نبود. اینک زمان غیبت است و حضرت امام زمان غائب هستند؛ و بر فرض حضور هم دسترسی همه مردم به ایشان مقدور نخواهد بود. مگر حضرت صادق علیه السلام حضور نداشتند؟! اولاً حضرت در مدینه بودند و مردم شهرهای دیگر که از مدینه منقطع بودند دسترسی به آن حضرت نداشتند که در جزئی‌ترین مسأله به آن حضرت مراجعه کنند. افرادی که در کوفه، شام، مکه و یا در سایر شهرها بودند، دسترسی به امام صادق علیه السلام نداشتند.

و حتّی در خود مدینه تمام افراد به ایشان دسترسی نداشتند که هر مرد و هر زنی در جزئی‌ترین مسأله به خدمت ایشان رفته و از حضرت سؤال کند، این طرز فراگیری اصلاً غیر قابلِ امکان بود

مضافاً به اینکه آن حضرات غالباً در تقیّه و خوف و تحت نظر دولت بودند، و کسی نمی‌توانست با آنها ملاقات کند. بنابراین جهات، خود آن بزرگواران می‌گفتند که اصلاً نزد ما نیائید؛ و به ما مراجعه نکنید! بلکه نزد رُوات احادیث ما و آنها که در حلال و حرام ما نظر می‌کنند بروید؛ و آنها را میان خود حَکَم قرار بدهید؛ حکم آنها حکم ماست.

۳،۷ اُئِمّه علیهم السّلام، کیفیتِ اجتهاد را به شاگردان تعلیم مینمودند

در زمان خود اُئِمّه علیهم السّلام باب اجتهاد مفتوح بود، نه اینکه اجتهاد منحصر باشد به زمان غیبت؛ شاگردان امام صادق علیه السّلام، خود مجتهد بودند؛ حضرت کیفیت فتوی دادن را به آنان تعلیم می‌فرمود؛ و آنها به نظر خود فتوی می‌دادند.

مثلاً آن قضیهٔ مراره در کتب فقهی مضبوط است که: شخصی بر پای خود لغزید و استخوانِ روی پایش (محلّ مسح) شکست، و روی آن مراره بسته

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۸۶

بودند (مراره، زهرهٔ گوسفند و گاو و امثال آنها را گویند). به خدمت حضرت امام صادق علیه السّلام آمد و سؤال نمود که من می‌خواهم وضو بگیرم؛ در موقع وضو چگونه مسح کنم؟ حضرت فرمودند: یُعْرِفْ هَذَا وَ أَشْبَاهَهُ مِنْ كِتَابِ اللَّهِ؛ مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ؛ امْسَحْ عَلَى الْمَرَارَةِ! «این حکم و امثال آن از کتاب خدا معلوم می‌شود. (خداوند در قرآن فرموده است:) خداوند برای شما در دین، حَرَج و گرفتگی و سختی قرار نداده است. روی همین مراره مسح کن!» لزومی ندارد مراره را برداشته و روی پای خو را مسح کنی!

بدین طریق، حضرت دستور جبیره به او دادند. جبیره معنیش همین است. حضرت در مقام تعلیم این مطلبند که: قرآن ابتداءً وضوء را بر شما واجب کرده: فَاغْسِلُوا وُجُوهَكُمْ وَ أَيْدِيَكُمْ إِلَى الْمَرَافِقِ وَ امْسَحُوا بِرُءُوسِكُمْ وَ أَرْجُلَكُمْ إِلَى الْكَعْبَيْنِ «۱» بایستی پاهایتان را تا کعبین مسح کنید. پس اصل آیهٔ وجوب وضوء را ضمیمهٔ آیه: مَا جَعَلَ عَلَيْكُمْ فِي الدِّينِ مِنْ حَرَجٍ «۲» فرمودند؛ بدین صورت که اگر مراره یا جبیره برداشته شود، و مسح روی پا انجام پذیرد موجب حَرَج خواهد بود؛ پس اصل وضوء ثابت، و حرجیتش برداشته شده است، نتیجه چه خواهد بود؟ امْسَحْ عَلَى الْمَرَارَةِ.

یا دربارهٔ آن کسی که مریض بود، و در حال مرض که بستری بود جُنُب شد، نزدیکانش او را غسل دادند، و در اثر این عمل مُرد. فَكُزَّ فَمَاتَ «مبتلا به کُزاز شد و مُرد».

وقتی حضرت شنیدند بسیار ناراحت شده فرمودند: قَتَلُوهُ! قَاتَلَهُمُ اللَّهُ، أَلَا يَمَمُّوهُ؟ أَلَا سَأَلُوا؟ «خدا بکشد آنها را! کشتند این بیچاره را. آخر چرا تیمّمش ندادند؟ چرا از این مسأله سؤال نکردند؟»
أَلَا يَمَمُّوهُ، یعنی چه؟ یعنی خودشان باید وظیفهٔ خود را بدانند که

(۱) قسمتی از آیه ۶، از سوره ۵: المائدة

(۲) قسمتی از آیه ۷۸، از سوره ۲۲: الحج

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۸۷

وقتی شخصی مریض شد و آب هم برای او ضرر دارد، این شخص، واجد الماء نیست. و در قرآن مجید داریم: فَلَمْ تَجِدُوا مَاءً فَتَيَمَّمُوا صَعِيداً طَيِّباً* «۱» و حضرت می‌خواهند بفهمانند که این عدم وجدانِ ماء، تنها عدم وجدان خارجی

نیست که آب در خارج پیدا نکنید؛ بلکه مقصود از عدم الوجدان، عدم التمكن است. اگر شما متمکن از آب نبودید، اعمّ از اینکه آب در خارج نباشد، یا بواسطه جهات مرض و امثال آن متمکن نباشید، شما واجد الماء نیستید. و وقتی واجد الماء نیستید، وظیفه تیمم است.

شما بایستی این بیچاره را تیمم می‌دادید؛ برداشتید خودسرانه غسلش دادید و او را کشتید. قَتَلُوهُ قَاتَلَهُمُ اللَّهُ. حضرت می‌فرماید: اصولاً بر عهده ما تعلیم اصول است. بر عهده ماست که اصول و احکام کلی را برای شما بیان کنیم و بر شماست که تفریع فروع کنید!

أصحابی که از شاگردان آن حضرت بودند، در فنّ تفریع فروع، مجتهد می‌شدند؛ و خودشان تفریع فروع می‌کردند، و به آیات قرآن استدلال می‌نمودند. و این، منهج حضرت صادق و حضرت باقر و سائر ائمه علیهم السلام بود. بنابراین، باب اجتهاد در زمان خود ائمه علیهم السلام مفتوح بوده است. و در هر شهری مجتهدینی بودند، بزرگانی بودند از مؤمنین و از شیعیان و اهل وثوق و عدالت، که مرجع مردم بودند و آنها به عنوان نمایندگی از طرف امام معصوم در شهرها به فتوی و به حکومت مشغول بودند.

حال که مسأله از این قرار است، چگونه می‌توان گفت که قضاء و حکومت به نبی یا وصی نبی انحصار دارد

!(1)؟ قسمتی از آیه ۴۳، از سوره ۴: النّساء؛ و آیه ۶، از سوره ۵: المائدة. «پس اگر آب نیافتید، تیمم کنید از خاک پاک یا زمین پاک».

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۸۸

۳،۸ نهی از ولایت و قضاوت برای غیر معصوم، نهی از ولایت و قضاوت استقلالی بوده است

طبق همین روایاتی که بیان شد، مرحوم مجلسی رضوان الله علیه در «مرآة العقول» از این مسأله جواب داده و فرموده است: وَ لَا يَخْفَى أَنَّ هَذِهِ الْأَخْبَارَ تَدُلُّ بِظَوَاهِرِهَا عَلَى عَدَمِ جَوَازِ الْقَضَاءِ لِغَيْرِ الْمَعْصُومِ؛ وَ لَا رَيْبَ أَنََّّهُمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ كَانَ يَبْعَثُونَ الْقُضَاةَ إِلَى الْأَبِلَادِ، فَلَا بُدَّ مِنْ حَمَلِهَا عَلَى أَنَّ الْقَضَاءَ بِالْإِصَالَةِ لَهُمْ، وَ لَا يَجُوزُ لِغَيْرِهِمْ تَصَدُّقُ ذَلِكَ إِلَّا بِإِذْنِهِمْ، وَ كَذَا فِي قَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: «لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ»، أَيْ بِالْإِصَالَةِ. وَ الْحَاصِلُ أَنَّ الْحَضَرَ إِضَافِيٌّ بِالنِّسْبَةِ إِلَى مَنْ جَلَسَ فِيهَا بِغَيْرِ إِذْنِهِمْ وَ نَصْبِهِمْ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ» ۱۱

ایشان اینطور جواب می‌دهند که: با اینکه می‌دانیم و مسلم است خود حضرات، افراد غیر معصوم را برای قضاء به سوی شهرها می‌فرستادند، این اخبار را باید بر قضاء بالاصالة حمل نمود. یعنی کسی بالاصالة، در شهری بدون نظر و إذن امام، و بدون اجازه و نصب او، از پیش خود قضاوت کند، این حرام است و جائز نیست. و اگر کسی این کار را بکند، حتماً شقی خواهد بود و «اتَّقُوا الْحُكُومَةَ» شامل او می‌شود. اما اگر به إذن آنها و به عنوان نیابت باشد، و از طرف ائمه معصومین مجاز و منصوب باشند، کأنه خود آنها هستند و بین این دو دسته از اخبار منافاتی نخواهد بود. پس این اخبار را باید حمل کرد بر اینکه: قضاء بالاصالة، اختصاص به ائمه معصومین دارد.

پس این که حضرت می‌فرماید: لَا يَجْلِسُهُ إِلَّا نَبِيٌّ، یعنی بالاصالة. در این مجلسی که شریح نشسته، بالاصالة نمی‌نشیند مگر پیغمبری یا وصی پیغمبری یا شقی. و اما با إذن و نیابت، نه، اینطور نیست؛ بلکه غیر پیغمبر و وصی پیغمبر و غیر

شقیّ هم می‌نشیند. مانند خود شُرَیح که از طرف امیر المؤمنین علیه السّلام در آن مجلس نشسته بود، و حضرت هم او را در آن مجلس منصوب فرموده بودند

« (1) مرءاة العقول ج ۲۴، ص ۲۶۵، کتاب القضاء، از طبع حروفی؛ و نیز در ج ۴، ص ۲۳۱، از طبع سنگی ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۸۹

(شرح سابقه طویلی دارد؛ اصلاً ایرانی بود و ساکن یمن، و از همان ایرانی‌هائی بود که انوشیروان در حدود دوازده هزار نفر به یمن فرستاد که با اهالی آنجا کمک کردند، و مهاجرینی که از آفریقا آمده و آن ولایت را گرفته بودند، همه را بیرون نمودند. و این که تعدادی زیاد از ایرانیان در یمن ساکن بودند، از همانها می‌باشند. و از جمله آنانند: باذان (پادشاه یمن) و فرستادگان او: بابویه و خرّسره، که خدمت پیغمبر رسیدند و جواب نامه خسرو پرویز را در وقتی که نامه پیغمبر را پاره کرد آوردند؛ و اینها ایرانی بودند؛ این شرح هم از آن جمله است، که عمر در زمان خلافتش او را به قضاوت کوفه منصوب کرد؛ او در طول خلافت عثمان هم متصدی قضاء بود، و در زمان امیر المؤمنین علیه السّلام هم به همین شغل باقی بود. و سابقه طولانی پیدا کرد و بسیار متمکن شد و بسیار پیر و فرتوت گشت؛ و گویا بیش از صد سال هم عمر کرد تا از دنیا رفت.

در زمان امیر المؤمنین علیه السّلام، حضرت از قضاوت او خیلی راضی نبودند، زیرا بعضی اوقات در قضاوتهایش خلافهائی از او دیده می‌شد. لذا حضرت او را عزل کردند، و بر اثر این عمل، سر و صدا و غوغای مردم بلند شد که: علیّ، این قاضی سابقه دار ما را که در حدود بیست سال از زمان عمر و عثمان تا کنون در اینجا قضاوت می‌کرده، عزل نموده است! حضرت ناچار، دو مرتبه او را منصوب نمودند.)

و حضرت در اینجا اشاره می‌کنند که: متوجه مقام و منزلت خود باش که این به اندازه‌ای دقیق است که این مجلس نبیّ، یا وصیّ نبیّ، یا شقیّ است. و اگر تجاوز کنی، حتماً تو شقیّ خواهی بود.

و اتمّ و اکمل روایاتی که درباره ولایت امام علیه السّلام آمده است همان روایتی است که کلینی از ابی محمّد القاسم بن العلاء، مرفوعاً از عبد العزیز بن مسلم از حضرت رضا علیه السّلام روایت می‌کند. و آن روایت بسیار مفصل ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۹۰

است. عزیز بن مسلم، در مَرُوف به خدمت حضرت می‌رسد و می‌گوید: من در مسجد بودم و دیدم که مردم درباره امامت و حکومت و اینگونه مسائل گفتگو می‌نمودند و حضرت جواب مفصلی به او می‌دهند.

این روایت بتمامه در «کافی» نقل شده و دارای مضامین بسیار عالی است که اصلاً ولایت، شأن امام است، از خواصّ امام است، ریخته شده است برای امام.

از جمله مطالبی که حضرت در این روایت بیان می‌فرماید، این است که: إِنَّ الْإِمَامَةَ أَجَلٌ قَدَرًا وَ أَعْظَمُ شَأْنًا وَ أَعْلَى مَكَانًا وَ أَمْنٌ جَانِبًا وَ أَبْعَدُ غَوْرًا مِنْ أَنْ يَبْلُغَهَا النَّاسُ بِعُقُولِهِمْ أَوْ يَنَالُوهَا بِأَرْهَامِهِمْ أَوْ يُقِيمُوا إِمَامًا بِاخْتِيَارِهِمْ ۝۱»

امامت، قدر و منزلتش بزرگتر و جلیل‌تر، شأنش عظیم‌تر، مکانش بالاتر و رفیع‌تر، جانبش (یعنی اطراف و اکنافش) منیع‌تر و محفوظ و مصون‌تر، و رسیدن به کنهش مشکل‌تر است از اینکه مردم بتوانند با عقول خود به آن برسند؛ با إدراکات خودشان به حقیقت امامت برسند، و با آراء خود به فهم آن نائل آیند. یا اینکه امامی را به اختیار و انتخاب خود برگزینند!»

زیرا آنکسی را که مردم اختیار می‌کنند، طبق إدراکات و درایت خود آنهاست؛ و لیکن مقام إمام جایی است که فکر کسی به او دسترسی نداشته و نمی‌رسد. چگونه انسان به اختیار خود کسی را به إمامت نصب کند! پس إمامت انتخابی نیست، و انتصابی می‌باشد، و از طرف پروردگار و رسول خدا معین می‌شود. و باید مردم طبق آیات مبارکات قرآن از إمام معصوم تبعیت کنند.

اینها روایاتی بود که در مورد ولایت إمام بیان شد. و إن شاء الله از این پس باید در بحث ولایت فقیه وارد شده و ببینیم از چه طریقی می‌توان آنرا اثبات نمود

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

«(1) اصول کافی» ج ۱، ص ۱۹۸، باب نادر جامع فی فضل الإمام و صفاته، حدیث ۱

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۹۳

۴ درس چهارم: ولایت معصوم عین ولایت خداست و هیچ اختلاف در مصادیقش معقول نیست

۴،۱ اشاره

امروز قصد داشتیم در بحث ولایت فقیه وارد بشویم؛ اما بعضی از آقایان إشکالی نمودند بدینگونه که:

طبق بیاناتی که درباره ولایت إمام و پیغمبر شد، و ولایت آنها در أمر و نهی بطور إطلاق از آیات قرآن استفاده شد، «اگر إمام انسان را أمر به معصیت کند، چه صورت پیدا می‌کند؟» لذا اینک به حل إشکال پرداخته می‌گوئیم:

۴،۲ ولایت، تجلّی است، و خدا أمر به معصیت نمی‌نماید

اصولاً باید این مسأله را بشکافیم که: مسیر و ممشای ولایت إمام کجاست؟ و حقیقتش چیست؟ و أمر إمام چگونه است؟ و آیا پیغمبر و إمام أصلاً أمر به معصیت می‌کنند، و لو در موارد استثنائی؟ یا خیر، مسأله غیر از این است؟ پس از آن إن شاء الله وارد بحث ولایت فقیه خواهیم شد.

باید بدانیم: هر جا که ولایت إمام و ولایت معصوم بطور کلی إطلاق می‌شود، همان نفس ولایت خداست؛ و جدائی و بَیْنوَتی بین آن دو، معنی ندارد.

ولایتی که آنها دارند، خداوند به عنوان تفویض به آنها نداده است که از خود جدا کرده و به آنها داده باشد؛ و یا اینکه خودش ولایتی داشته باشد، و ولایتی را هم مشابه ولایت خود به آنها داده باشد، به این صورت که دو ولایت

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۹۴

باشد؛ غایه الامر ولایت خدا بالاتر، و ولایت اینها پائین تر، یا به یک اندازه! نه، اینطور نیست؛ زیرا که لازمه اش تعدّد است، و در عالم توحید تعدّد نیست؛ إعطا به معنی جدا کردن نیست، تفویض نیست، تسلیم به معنی واگذاری نیست، استقلال نیست.

بنابراین، این می‌ماند و بس که: آن ولایتی که به اینها داده شده است به عنوان ظهور و تجلّی است. یعنی همان ولایت خداست که در اینها ظهور و جلوه کرده است. و فرق بین تفویض و تجلّی، از زمین تا آسمان بیشتر است. چیزی

که در چیزی تجلی کند، خودش در او ظهور می‌کند و نمایان می‌شود. و بنابراین، محال است که چیزی در چیز دیگر تجلی کند و غیر از آن چیزی که بوده است جلوه کند.

مثلاً شخصی که در آینه نگاه کند، سیمایش در آن تجلی کرده، خود آن صورت در آینه پیدا می‌شود. آینه نشان دهنده خود اوست؛ محال است آن آینه چیز دیگری را نشان دهد؛ یک موجود دیگری را منعکس کند؛ چشم دیگری، و بینی دیگری را نشان بدهد؛ این محال است. چون تجلی اوست.

اما به خلاف معنی استقلال، که در استقلال اینطور نیست. مثلاً آینه‌ای که زنگار گرفته و یا شکستگی دارد، وقتی انسان در آن نگاه می‌کند، آن آینه یک شکستگی و یا خالی را نشان می‌دهد؛ در حالیکه این خال یا شکستگی در صورت انسان نیست؛ این عیب از آن خود آینه است که نتوانسته صورت ما را خوب نشان بدهد. و این از جهت جنبه استقلالی است که در این آینه بوده است. خورشید وقتی می‌درخشد، لازمه درخشش خورشید، نور است؛ از خورشید تاریکی بیرون نمی‌آید. تجلی خورشید، تجلی نور است؛ در هر جا باشد رفع ظلمت می‌کند. تجلی شخص عالم، علم است؛ از عالم نمی‌شود جهل تراوش کند، و الاً خلاف فرض است. از شخص متقی - به عنوان آنکه متقی - نمیشود گناه سر بزند؛ چون این خلاف فرض است. و بالاخره «از کوزه همان

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۹۵

برون تراود که در اوست.»

حال اگر پروردگار در موجودی تجلی کرد، این موجود خدا را نشان می‌دهد به تمام معنی؛ و نمی‌شود غیر خدا را نشان بدهد؛ چون یک تجلی و یک ظهور است. نه اینکه آن شیء دارای استقلال و شخصیت و انانیت و نفسانیت باشد. و فرض کمال معصومین علیهم السلام به همین نحو می‌باشد، که دارای مقام هویت‌اند؛ و در عالم وحدت و لائی، یک ولایت بیشتر نیست که آن هم اختصاص به خدا دارد، و در این ظروف تجلی و ظهور پیدا کرده است. بنابراین، آنها خدا را نشان می‌دهند، و خدا امر به گناه نمی‌کند. «إِنَّ اللَّهَ لَا يَأْمُرُ بِالْفَحْشَاءِ» (۱). «خدا امر به فحشاء نمی‌کند.» وَ يَنْهَى عَنِ الْفَحْشَاءِ وَ الْمُنْكَرِ وَ الْبَغْيِ (۲) «و از فحشاء و منکرات و بغی و ستم نهی می‌کند.» قُلْ أَمَرَ رَبِّي بِالْقِسْطِ (۳) «بگو پروردگار من، امر به قسط می‌کند.»

۴،۳ ائمه علیهم السلام مختارند؛ و لیکن با این اختیار کار خوب را بر می‌گزینند

بنابراین، سازمان وجودی پیغمبر و ائمه علیهم السلام، اینطور است که از وجود آنها حتماً خیر تراوش می‌کند؛ نه شر. وَ الشَّرُّ كَيْسٌ إِلَيْكَ (۴)؛ و نیت سوء در آنها پیدا نمی‌شود. البته نمی‌خواهیم بگوئیم که این تجلی به نحوی است که آنها را مضطر و مجبور می‌کند؛ أبداً! بلکه اختیار دارند و با اختیار خود نحوه تجلی - بواسطه کمالشان - اینطور خواهد بود.

کما اینکه خود پروردگار هم اختیار دارد و کار قبیح هم از او سر نمی‌زنند. و این منافات با اختیارش ندارد، مختار است ولی با همین اختیار، همیشه اختیار

(۱) قسمتی از آیه ۲۸، از سوره ۷: الاعراف

(۲) قسمتی از آیه ۹۰، از سوره ۱۶: النحل

(۳) صدر آیه ۲۹، از سوره ۷: الاعراف

(4) از جمله ادعیه‌ای است که در بین تکبیرات سبعة افتتاحیه نمازها وارد است: لَئِيكَ وَ سَعْدَيْكَ وَ الْخَيْرُ فِي يَدَيْكَ وَ الشَّرُّ لَيْسَ إِلَيْكَ وَ الْمَهْدِيُّ مِنْ هَدَيْتِ. «مصباح» کفعمی، طبع سنگی، ص ۱۵.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۹۶

خوب می‌کند.

أئمه عليهم السلام هم مختارند؛ و لیکن با این اختیار، کار خوب را بر می‌گزینند. وجود أئمه، فکر أئمه، خیال آنها، خواب و بیداری آنها، سکون و حرکت آنها، و خلاصه تمام أطوار آنها حق است؛ و نشان دهندهٔ ارادهٔ خداست؛ هم در تکوین، هم در تشریع، هم در ساختمان وجودی، و هم در إدراکات مغزی و فکری و اندیشه‌ای. آنها هیچگاه خیال باطل نمی‌کنند، خواب پریشان نمی‌بینند، چون خیر هستند و از خیر، خیر زائیده می‌شود.

شاهد بر این مطلب بسیار است؛ و ما اگر در آیات قرآن توجه کنیم و به خطابات‌ی که پروردگار به رسول خود می‌کند، و او را تحت اوامری قرار می‌دهد دقت نمائیم، در می‌یابیم که: پیغمبر سخت خود را در قبال آن اوامر، کوچک و ذلیل و خوار و حقیر می‌بیند، عیناً مانند یک بنده‌ای که مولای قادر و قاهر، بر او مسلط است. و او گوش به زنگ است که کوچکترین مخالفتی از او سر نزنند؛ و الاً مورد مؤاخذه قرار خواهد گرفت. و لذا در طریق و ممشای خودش باید چنان دقتی به عمل آورد که حتی در إدراکش، در خیالش، در فعلش، و در تمام شراشر وجودش، بنده باشد. یعنی نشان دهنده و عبد و تسلیم باشد. و در مقابل ربوبیت پروردگار اظهار نکند؛ منیتی به خرج ندهد؛ امر و نهی که راجع به خودش باشد، نکند؛ چون عبد است.

پس خداوند که امر به گناه نمی‌کند، پیغمبر هم امر نمی‌کند. خدا نفس ندارد و بر اساس شهوت و غضب و وهم کاری انجام نمی‌دهد، پیغمبر هم انجام نخواهد داد. گناه از آن شیطان است و خدا از آن نهی کرده است، پیغمبر هم از گناه نهی فرموده و می‌گوید: گناه از آن شیطان است؛ یعنی اختصاص به مسیری دارد ضد این مسیری که ما داریم؛ زیرا شیطان باطل است؛ موجود مُمَوّه است؛ حق را باطل جلوه می‌دهد و باطل را به صورت حق در می‌آورد؛ و این خلاف تحقیق و واقعیت حق است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۹۷

و أما خدا حق است و به حق هدایت می‌کند. قُلِ اللَّهُ يَهْدِي لِلْحَقِّ «۱» آیات قرآن کاملاً این مطلب را روشن می‌کند و بما نشان می‌دهد که: پیغمبر چنان تسلیم اوامر پروردگار است که در درون خویش اگر به اندازهٔ مختصری در افکار و نیت و شخصیتش مخالفتی ببیند، همان آن، خودش را مورد قهر و عذاب پروردگار مشاهده می‌کند.

و بدون هیچ تعارف، قرآن برای ما این مطلب را روشن می‌کند که چطور پیغمبر گوش بزنگ و مواظب است که از طرف پروردگار چه دستوری می‌رسد، تا آن را اجرا کند.

یعنی ولایت او ولایت خداست؛ امر او، امر خداست؛ نهی او نهی خداست؛ اختیار او اختیار خداست. و اینطور نیست که خیال کنیم پیغمبر چون ولایت دارد، می‌آید و دختران مردم را برای خود انتخاب می‌کند؛ یا بیاید از اموال مردم، هر چه خوب و نفیس است برای خود بردارد؛ و بگوئیم خدا به پیغمبر ولایت داده است که این کارها را بکند، أبداً!

یا بیاید تمام این دخترانی را که انتخاب کرده، چه از میان مردم و چه از اسراء، بین اقوام و نزدیکان خود قسمت کند؛ یا از آن اموال نفیس به دختر خود بدهد، چون دختر اوست؛ ابداً و ابداً! به اندازه‌ای این معانی دور است که صد در صد ضدّ مسیر خداست.

پیغمبر تمام زنها را دختر خودش می‌بیند؛ تمام مردها را فرزند خود می‌داند؛ مشرکین را فرزند خود می‌بیند و برای هدایت آنها جهاد می‌کند؛ و برای هدایت آنان به هزار مُشکله برخورد می‌نماید.

پیامبر چنان نظر وسیعی دارد و چنان فروتنی دارد که روی خاک می‌خوابد، برای اینکه مردم را هدایت کند. سیره پیغمبر خیلی عجیب و دقیق است. و انسان باید ملاحظه کند اُمر و

(1) قسمتی از آیه ۳۵، از سورة ۱۰: یونس

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۹۸

نهی پیغمبر چه بوده است؟ کجا اُمر و کجا نهی می‌کرده است؟

بلی، اگر در جائی پیامبر اُمر کند که: این کار را انجام بده، انسان باید انجام دهد؛ زیرا اُمر پیغمبر بر اساس همان ضوابط است؛ و خود پیغمبر می‌داند که إرادة خداوند در اینجا تعلق گرفته است که انسان این کار را بکند؛ و إرادة پروردگار از زبان و فکر پیغمبر، بر انسان نزول پیدا کرده و تراوش میکند.

اینک برای آنکه این مسأله خوب روشن بشود، ما چند شاهد در اینجا بیان می‌کنیم:

۴،۴ پیامبر، شفاعت اسامه را در نفی حدّ سرقت درباره زن شریفه ردّ نمود

در روایات عامه وارد است که: اسامه بن زید که خیلی نزد پیغمبر محبوب و مورد احترام آنحضرت بود و همان کسی بود که وقتی پیغمبر در حِجَّةُ الْوِدَاع از عرفات به منی می‌آمدند، او را ترک شتر خودشان نشانند، یعنی دو نفره ردیف هم روی یک شتر آمدند. و پیامبر او را بسیار دوست می‌داشتند. و او همان شخصی است که پیغمبر اُکرم او را برای لشکری که می‌خواستند بسوی نواحی شام بفرستند، رئیس قرار دادند؛ و بزرگان از مهاجرین و انصار، همه را در تحت لوای او قرار دادند.

این اسامه آمد نزد پیغمبر، و درباره یک زن شریف و محترمی که دزدی کرده بود، شفاعت کرد که آن حضرت بر او حدّ جاری نکنند؛ و دستش را بترند. زیرا این زن، شریف و آبرومند و دارای شخصیت است و آبرویش می‌رود.

فَقَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: وَيْحَكَ! أَتَشْفَعُ فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ؟ وَاللَّهِ لَوْ كَانَتْ فَاطِمَةُ بِنْتُ مُحَمَّدٍ سَرَقَتْ لَقَطَعْتُ يَدَهَا! «حضرت رسول الله علیه و آله و سلم فرمودند: وای بر تو! تو شفاعت و میانجیگری می‌کنی در حدی از حدود خدا؟ قسم بخدا اگر فاطمه دختر محمد دزدی کرده بود، دستش را می‌بریدم!» إِنَّمَا أَهْلَكَ مَنْ كَانَ قَبْلَكُمْ إِذَا سَرَقَ الشَّرِيفُ تَرَكَوهُ؛ وَإِذَا سَرَقَ الضَّعِيفُ أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحَدَّ «۱». إِنَّمَا بَرَأِي حَصْرَ اسْتِ» «این است و جز

«(1) ثمّ اهتدیت» ص ۱۵۷

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۹۹

این نیست که آن افرادی که قبل از شما هلاک و تباہ شدند، علتش این بود که: زمانی که فرد شریف و عشیره دار و آبرومندی دزدی می کرد، او را رها می نمودند و حد جاری نمی کردند؛ و اما اگر فرد ضعیفی دزدی می کرد، بر او حد جاری می کردند.»

۴,۵ روایت کتاب «صفات الشیعة» در قول رسول خدا: إِنَّ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلَكُمْ

روایتی را مرحوم صدوق در کتاب «صفات الشیعة» بیان می کند که بسیار روایت عجیبی است؛ و انسان باید همیشه آنرا حفظ داشته باشد. (کتاب «صفات الشیعة» بسیار کتاب معتبری است، و از نفائس کتب شیعه است؛ و همچنین کتاب «فضائل الشیعة» که هر دو از مرحوم صدوق است؛ و تا زمان اخیر هم اصلاً طبع نشده بود. بنده بیاد دارم در حدود چهل و پنج سال پیش وقتی که مرحوم دائی پدر ما آیه الله آقای آقا میرزا محمد طهرانی قدس الله نفسه، از سامراء به ایران آمدند، در سفری که در معیت ایشان به مشهد مقدس مشرف شدیم، ایشان کتاب را به بنده دادند تا برای ایشان یک نسخه بردارم؛ و کتاب هم خیلی مختصر بود، شاید مجموعاً پانزده صفحه بیشتر نبود. و این کتاب چاپ نشده بود. البته در «بحار الانوار» و کتب دیگر شیعه، از «صفات الشیعة» روایاتی نقل شده است؛ ولی آن کتاب با آن نسخه، فقط خدمت ایشان بود.

البته نسخه اش هم منحصر به فرد نبود. بنده یک نسخه برای ایشان برداشتم. تا اینکه تقریباً بیست و هفت سال پیش در سنه هشتاد و سه (۱۳۸۳) آقازاده بزرگ ایشان مرحوم آیه الله آقا میرزا نجم الدین شریف عسکری که مؤلفی است خبیر، و کتابهای زیادی نوشته اند، که از جمله کتاب «علی و الشیعة» است، آنرا با همین کتاب و کتاب «فضائل الشیعة» در یک مجموعه چاپ کردند؛ و در همان وقت هم برای بنده با خط خودشان فرستادند. و این کتاب را هم ایشان از روی نسخه خطی خودشان که باز استنساخ کرده بودند طبع نمودند. و این حدیث در کتاب «صفات الشیعة» حدیث هشتم است؛ بدینگونه که:

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۰۰

مرحوم صدوق می فرماید: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ مُوسَى الْمُتَوَكِّلِ رَحِمَهُ اللَّهُ، قَالَ: حَدَّثَنَا مُحَمَّدُ بْنُ جَعْفَرٍ الْجَمِيرِيِّ، عَنْ أَحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ بْنِ عَلِيٍّ، عَنْ الْحَسَنِ بْنِ مَحْبُوبٍ، عَنْ عَلِيِّ بْنِ رَبَابٍ، عَنْ أَبِي عُبَيْدَةَ الْحَدَّاءِ قَالَ: سَمِعْتُ أَبَا عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَقُولُ: لَمَّا فَتَحَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ مَكَّةَ، قَامَ عَلَى الصَّفَا فَقَالَ: يَا بَنِي هَاشِمٍ، يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلِبِ! إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ إِلَيْكُمْ، وَإِنِّي شَفِيقٌ عَلَيْكُمْ، لَا تَقُولُوا: إِنَّ مُحَمَّدًا مِنَّا! فَوَاللَّهِ مَا أَوْلِيَاءِي مِنْكُمْ وَ لَا مِنْ غَيْرِكُمْ إِلَّا الْمُتَّقُونَ! أَلَا فَلَا أَعْرِفُكُمْ تَأْتُونِي يَوْمَ الْقِيَامَةِ تَحْمِلُونَ الدُّنْيَا عَلَى رِقَابِكُمْ، وَ يَأْتِي النَّاسُ يَحْمِلُونَ الْآخِرَةَ، أَلَا وَ إِنِّي قَدْ أَعْذَرْتُ فِيمَا بَيْنِي وَ بَيْنَكُمْ وَ فِيمَا بَيْنَ اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ وَ بَيْنَكُمْ، وَ إِنَّ لِي عَمَلِي وَ لَكُمْ عَمَلَكُمْ «۱»

«حضرت صادق علیه السلام فرمودند: وقتی رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم مکه را فتح نمودند، آمدند بالای کوه صفا (که متصل است به مسجد الحرام) و فرمودند: ای فرزندان هاشم و ای فرزندان عبد المطلب! من فرستاده خدا هستم به سوی شما، و من نسبت به شما مهربانم، به طوریکه دلسوز شما هستم! نگوئید که: محمد از ماست! قسم بخدا نیستند اولیا من و دوستان و نزدیکان من، از شما و نه از غیر شما، مگر پرهیزگاران. آگاه باشید! من شما را چنین شناسم که روز قیامت بیائید پیش من، و دنیا را روی پشته ها و گرده ها و شانه های خود حمل کرده باشید؛ و مردم دیگر بیایند و

آخرت را با خودشان حمل کرده باشند. آگاه باشید که من حجت را بر شما تمام کردم و دیگر جای عذری برای شما باقی نگذاشتم. در آنچه بین من و بین شماست حجت را تمام کرده و در آنچه بین خدا و بین شماست عذری باقی نگذاردم. بدانید که عمل من، مال من است و عمل شما، از آن شماست.»

این روایت را مرحوم مجلسی رضوان الله علیه در «بحار الانوار» (۲) از کتاب

(۱) ص ۱۶۵، از مجموعه «علی و الشیعه و فضائل الشیعه و صفات الشیعه»

«(۲) بحار الانوار» طبع جدید حروفی، ج ۲۱، ص ۱۱۱

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۰۱

«صفات الشیعه» مرحوم صدوق نقل می‌کند؛ ولیکن در سند مجلسی اشکالی است و آن اینکه نام دو نفر ساقط شده، یکی محمد بن موسی بن متوکل، زیرا سند صدوق از طریق محمد بن موسی بن متوکل به حمیری متصل می‌شود؛ و دیگری احمد بن محمد بن علی که حمیری از او نقل می‌کند. و علی کل تقدیر این روایت در کتب عامه و خاصه موجود است.

همچنین شیخ مفید رحمه الله علیه در «إرشاد» می‌فرماید: چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احساس مرگ نمود، دست علی را گرفت و در حالیکه جماعتی از مردم بدنبال او بودند متوجه بقیع شد؛ در این هنگام رسول خدا به همراهانش چنین فرمود: من مأمور شده‌ام برای مردگان بقیع استغفار کنم. مردم با پیغمبر آمدند تا در میان قبور بقیع رسیدند. پیغمبر فرمود:

السَّلَامُ عَلَيْكُمْ يَا أَهْلَ الْقُبُورِ لِيَهْنَأَ فِيكُمْ مَا أَصَبَحْتُمْ فِيهِ مِمَّا فِيهِ النَّاسُ، أَقْبَلَتْ الْفِتْنُ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الْمُظْلِمِ، يَتَّبِعُ أَوْلَهَاءَ آخِرُهَا.

«سلام بر شما ای خفتگان در میان قبرها، گوارا باد بر شما آن سعادت و نجاتی که با آن از دنیا رفتید. و به فساد و فتنه امروز مبتلا نشدید. فتنه‌ها همانند پاره‌های سیاه شب ظلمانی روی آورده است، که آخرین آنها به دنبال و پیرو اولین آنهاست.»

پس از آن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای اهل بقیع استغفار و طلب غفران طولانی فرمود و روی به امیر المؤمنین علیه السلام کرده و گفت: جبرائیل در هر سال قرآن را یک بار بر من عرضه می‌داشت ولی امسال دوبار عرضه داشته است. و من محملی برای آن نمی‌یابم مگر رسیدن اجل و مردنم. سپس فرمود: ای علی! مرا مخیر گردانیدند میان خزائن دنیا و جاودان زیستن در آن، و میان بهشت؛ و من لقا پروردگار و بهشت را اختیار نمودم، چون مرگ من فرا رسید، مرا غسل بده و عورت مرا بپوشان؛ زیرا اگر کسی چشمش بدان افتد کور می‌شود!

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۰۲

در این حال رسول خدا به منزل مراجعت نمود و سه روز را به حالت تب گذراند. سپس در حالی که سر خود را با دستمالی بسته بود، با دست راست بر امیر المؤمنین علیه السلام و با دست چپ بر فضل بن عباس تکیه کرده، به سوی مسجد روان شد و بر منبر بالا رفت، و بر روی آن نشست و فرمود:

مَعَاشِرَ النَّاسِ! قَدْ حَانَ مِنِّي خُفُوقٌ مِّنْ بَيْنِ أَظْهُرِكُمْ. فَمَنْ كَانَ لَهُ عِنْدِي عِدَّةٌ فَلْيَأْتِنِي أُعْطِهِ إِيَّاهَا؛ وَمَنْ كَانَ لَهُ عَلَى دِينٍ فَلْيُخْبِرْنِي بِهِ.

«ای جماعت مردم! نزدیک است که من از میان شما پنهان شوم. به هر کس که وعده‌ای داده‌ام، بیاید تا به وعده‌اش وفا کنم؛ و کسی که از من طلبی دارد، مرا اعلام نماید.»

مَعَاشِرَ النَّاسِ لَيْسَ بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ أَحَدٍ شَيْءٌ يُعْطِيهِ بِهِ خَيْرًا أَوْ يَصْرِفُ عَنْهُ بِهِ شَرًّا إِلَّا الْعَمَلُ.

«ای جماعت مردم! میان خدا و مردم، واسطه و سببی نیست که خداوند بدان علت خیری را بدو عنایت کند، یا شری را از او برگرداند، مگر عمل.»

٤,٦ لَا يُنْجِي إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ؛ وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ

أَيُّهَا النَّاسُ لَا يَدْعِي مُدَّعٍ وَلَا يَتَمَنَّى مُتَمَنٍّ، وَالَّذِي بَعَثَنِي بِالْحَقِّ نَبِيًّا لَا يُنْجِي إِلَّا عَمَلٌ مَعَ رَحْمَةٍ؛ وَلَوْ عَصَيْتُ لَهَوَيْتُ. اللَّهُمَّ هَلْ بَلَغْتُ «١»؟!

«ای جماعت مردم! بنابراین، هیچ مدّعی نمی‌تواند ادّعا کند، و هیچ آرزومندی نمی‌تواند آرزو داشته باشد (که بدون عمل، بواسطه جهت دیگری به بهشت رود، یا از جهنم برکنار شود). قسم به آن خدائی که مرا به حق برانگیخته است، چیزی نمی‌تواند انسان را نجات دهد مگر عمل توأم با رحمت خداوند. اگر من هم گناه کنم، سقوط می‌کنم. بار پروردگارا، تو گواه باش که آیا من تبلیغ کردم؛ و آنچه بر عهده داشتم به مردم رساندم

!«(1)» (ارشاد) شیخ مفید، طبع آخوندی، ص ۸۵ و ۸۶؛ و طبع سنگی، ص ۹۸؛ و «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع بیروت، ج ۲، ص ۵۶۳؛ و ما در دوره علوم و معارف اسلام، قسمت «امام شناسی» ج ۱۳، ص ۷۸ آورده‌ایم.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۰۳

این روایت را ابن ابی الحدید نیز در «شرح نهج البلاغه» در شرح خطبه صد و نود و پنج آورده است، و اوّل خطبه با این عبارت شروع می‌شود:

وَلَقَدْ عَلِمَ الْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ، أَنِّي لَمْ أَرُدَّ عَلَى اللَّهِ وَلَا عَلَى رَسُولِهِ سَاعَةً قَطُّ.

رسول خدا، اوامر پروردگار را اجرا می‌کرد؛ حدّ جاری می‌نمود، بدون هیچ ملاحظه. فقط در یکجا نتوانست حدّ جاری کند و آن هم بر عبد الله بن ابی‌بود، که از سرشناسان و سران منافقین مدینه بود. و جماعت بسیاری از أنصار مدینه با او بودند. و هزار نفر مسلّح، یعنی نصف مدینه، در تحت سیطره او بودند. بسیاری از کارهائی هم که در زمان رسول خدا، علیه اسلام می‌شد، بواسطه نفاق او بود.

عبد الله بن ابی، داستان عجیب و غریبی دارد. او همان کسی بود که در جنگ اُحُد تا نیمه راه آمد، سپس به مدینه بر گشت و هفتصد نفر را با خود به مدینه برگرداند، و گفت: من صلاح نمی‌دانم بروید بیرون از شهر جنگ کنید. این جوانها محمّد را بردند بیرون، و محمّد به حرف جوانها گوش کرد و شکست می‌خورد. و از این مطالب نفاق آمیز، بسیار زیاد دارد. تاریخ اسلام از عبد الله بن ابی خیلی شکایت دارد.

او همان شخصی بود که عائشه را قذف کرد، یعنی نسبت زنا به عائشه داد، و رسول خدا نتوانست بر او حدّ قذف جاری کند. و همین را علما بزرگ شیعه دلیل گرفته‌اند بر کسانی که به امیر المؤمنین و شیعه اعتراض می‌کنند، که اگر حقّ با علی بود، چرا بعد از رسول خدا دست به شمشیر نزد و قیام نکرد؟

آنها جواب می‌دهند: چون نتوانست! می‌گویند چطور نتوانست؟ وقتی کسی حق دارد و همه نیز می‌دانند و در خطبه غدیر هم آمده و چنین و چنان، چطور نمی‌تواند؟! در جواب می‌گویند: همان طوری که رسول خدا نتوانست بر

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۰۴

عبد الله بن ابی حدّ جاری کند «۱» یعنی ممکن است موقعیت یک نفر طوری باشد که انسان نتواند کاری بکند. طرف به اندازه‌ای قوی است، و سر و صدا و بازار داغ دارد، و افرادی زیر دستش هستند که یک مرتبه اوضاع را منقلب می‌کنند؛ مدینه را منقلب می‌کنند.

این عبد الله بن ابی، همان کسی است که هنگامیکه پیامبر برای جنگ با بنی المصطلق از مدینه بیرون رفته بودند، چنین گفت: اگر اینها به مدینه برگردند، لَیُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ «۲» «ما که افراد عزیز و مقتدری هستیم، مسلمانها و رسول خدا را که مردمان ذیلی هستند و زیر دست ما قرار دارند، از مدینه بیرون می‌ریزیم.»

عبد الله ابن ابی چنین منافقی بود که حتی پیغمبر در اینجا نمی‌تواند حدّ خدا را بر او جاری کند؛ گرچه رسول خدا نمی‌خواست حتی یک حدّ خدا هم تعطیل شود.

۴،۷ آیه قرآن در ردّ رسول خدا: وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ

پیغمبر در جنگ اُحُد، آن جنگ عجیب و غریب، که برای مسلمین اتفاق افتاد و در آن، حضرت حمزه را کشتند و مثله کردند، وقتی آمدند و چشمشان به جسد حضرت حمزه افتاد، که مثله شده بود (شکمش را پاره کرده بودند، امعاء و احشائش را بیرون آورده بودند، گوش و بینی‌اش را بریده بودند، و در بعضی از روایات عامه داریم مذاکیرش را بریده بودند) با آن وضع خیلی عجیب که در روایت واقدی دارد: وَ رَأَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَثَلًا شَدِيدًا. «دیدند که به قسم خیلی بدی، حضرت حمزه را مثله کرده‌اند.» فَأَحْزَنَهُ ذَلِكَ الْمَثَلُ. «این منظره پیغمبر را در غم و اندوه عمیقی فرو برد»

«ثُمَّ قَالَ: لَئِنْ ظَفَرْتُ بِقُرَيْشٍ لَأَمَثُلَنَّ بِثَلَاثِينَ مِنْهُمْ. سپس فرمود: «اگر دست من به قریش برسد، و من ظفر پیدا کنم،

سی نفر از آنها را به جزای این

(۱) شرح روضه کافی، ملا صالح مازندرانی، ج ۱، ص ۲۸۱

(۲) قسمتی از آیه ۸، از سوره ۶۳: المنافقون

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۰۵

کارشان مثله می‌کنم

«فَنَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: وَإِنْ عَاقَبْتُمْ فَعَاقِبُوا بِمِثْلِ مَا عُوقِبْتُمْ بِهِ وَلَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ» «۱» پس این آیه نازل شد:

«اگر کسی شما را عقاب کرد و عذاب داد و لطمه‌ای و جراحتی بر شما وارد کرد، باید به همان قسمی که بر شما گزند وارد شد، تلافی کنید و اگر هم صبر کنید هر آینه آن، برای صابرین بهتر است.» فَعَفَى رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ، فَلَمْ يُمَثَلْ بِأَحَدٍ «۲» «پیغمبر گذشت و عفو کرد؛ و یک نفر را هم مثله نکرد.»

باید توجه نمود که مطلب از چه قرار است! پیغمبر می‌بیند که مشرکین آمدند و چنین جنایتی کردند؛ و قسم هم می‌خورد که اگر ظفر پیدا کند، در بعضی از روایات دارد: هفتاد نفر، و در بیشتر روایات وارد است: سی نفر را مثله

می‌کند. مثله کردن افراد مشرک که خون مسلمانان را می‌ریزند، چه اشکال دارد؟ اما تا می‌گوید: من اگر ظفر پیدا کنم ... خدا می‌گوید: بایست؛ جلو نرو! اگر به شما گزند و وارد ساختند، همان را می‌توانید تلافی کنید و اگر هم بگذرید بهتر است.

حال بنگرید که پیغمبر چه اندازه در مقام عبودیت پروردگار است! چه حالی دارد! آن پیغمبری که آمده، این وضعیتی را دیده است - داستان اخذ واقعاً دیدنی و شنیدنی است - که جسد حضرت حمزه را باین کیفیت تکه تکه کرده بودند و مادر معاویه (هند) و زنان دیگر، از جگر و أمعاء و أحشأ حضرت حمزه که با خود به مکه برده بودند گلوبند درست کردند و برای خود سوغاتی قرار داده و به گردنهای خود آویزان کردند؛ خدا به او بگوید: صبر کن! ببینید عبودیت را! باز هم پیغمبر می‌گوید: من آن طرف بهترش را انتخاب می‌کنم. با اینکه خدا اجازه داده یک نفر را مثله کند، ولی او می‌گوید: من صبر می‌کنم. و

(1) آیه ۱۲۶، از سوره ۱۶: النحل

« (2) مغازی » واقدی، ج ۱، ص ۲۹۰

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۰۶

صبر می‌کند و می‌گذرد و تا آخر عمر هم یک نفر را به جزای این عمل مثله نمی‌کند. این هم یک قضیه عجیب! در جنگ اخذ که کفار مسلمانها را شکست دادند، گرچه در ابتدای جنگ، فتح با مسلمانها بود، ولی مخالفت بعضی از مسلمانان با پیغمبر موجب شکست اسلام و مسلمانها شد؛ همین عبد الله بن ابی و منافقین، شروع کردند به شتمات کردن و در دل خوشحالی کردن که پیغمبر زخم خورده و از مسلمانها هفتاد نفر کشته شده‌اند، و غلبه با کفار بوده است. و با عبارات بسیار قبیح سخنانی به زبان می‌آوردند. این عبد الله بن ابی با عده‌ای از همدستانش به جنگ رفتند و از میان راه برگشتند؛ ولی عده‌ای هم با پیغمبر رفتند که با بدنهایی مجروح برگشتند.

۴،۸ الَّذِي صَنَعَ اللَّهُ لِرَسُولِهِ وَلِلْمُسْلِمِينَ خَيْرٌ

یکی از أصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، پسر همین عبد الله بن ابی بود که مسلمان خوبی بود و با پدرش هم مخالفت می‌کرد. نام او عبد الله بن عبد الله بن ابی است. هم پدر اسمش عبد الله است و هم پسر. او خیلی فداکاری در راه خدا داشته است و همیشه به نفع رسول الله با پدر مبارزه و مخالفت می‌کرد. و داستانهای خیلی مفصلی دارد. و رسول خدا هم به ملاحظه همین پسر، قدری با پدر مماشات می‌کردند. این پسر هم در این جنگ زخم خورد و مجروحاً به مدینه برگشت. و آن شب تا به صبح نخوابید و جراحاتی را که بر بدنش وارد شده بود کئی میکردند (با آتش می‌سوزاندند که عفونت نکند) تا التیام یابد.

عبد الله بن ابی هم که این وضع را می‌دید دائماً پیغمبر و أصحابش را شتمات می‌کرد و حرف زشت میزد و می‌گفت: ای پسر! تو اقدام به جنگ نمودی بر رأی این مرد (محمد) و عصائی محمد و أطاع الولدان. محمد عصیان مرا کرد. من گفتم نرو! صلاح نیست؛ حرف مرا نشنید و از بچه‌ها و جوانهای مدینه اطاعت کرد؛ از ما پیرمردها که اهل خبره هستیم، پیراهنی پاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۰۷

کرده‌ایم حرف گوش نکرد. وَاللَّهِ لَكَأَنِّي كُنْتُ أَنْظُرُ إِلَى هَذَا. قسم بخدا مثل اینکه من تمام این جریانات را که الآن بر شما واقع شده، قبل از جنگ می‌دیدم، که می‌روید و شکست می‌خورید و بر می‌گردید.

پسرش جواب داد: الَّذِي صَنَعَ اللَّهُ لِرَسُولِهِ وَلِلْمُسْلِمِينَ خَيْرٌ (هیچ حرف زشت و ناروایی به پدر نزد؛ فقط گفت): «آنچه را خدا برای رسول خود و مؤمنین پیش آورد، آن خیر است.»

یهود هم شروع کردند به گفتار زشت که: باز محمد رفت و شکست خورد و برگشت. وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا طَالِبُ مُلْكٍ. این محمد پیغمبر نیست؛ او طالب سلطنت است. اگر او پیغمبر بود شمشیر نمی‌کشید و اینطور خودش را در معرکه قتال بدست دشمنان نمی‌سپرد که او را بدین گونه درهم بکوبند. او پادشاهی می‌خواهد. پیغمبر باید برود یک گوشه‌ای زندگی کند. پس این قسم دعوت، دعوت نبوت نیست. مَا أُصِيبَ هَكَذَا نَبِيٌّ قَطُّ. هیچ پیغمبری اینطور به او زخم و جراحت وارد نشده است. أُصِيبَ فِي بَدَنِهِ وَأُصِيبَ فِي أَصْحَابِهِ. مثل جراحاتی که بر بدن پیغمبر و أصحابش وارد شده است.

این حرف یهود بود. أَمَّا مُنَافِقِينَ هُمْ شَرُّوا كَرِهُوا بَدْعُوهَا بِدَعْوَى وَخِلَافٍ لِمُسْلِمِينَ؛ و همچنین از رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ نیز بد می‌گفتند. و مسلمانها را سرزنش می‌کردند. و امر می‌کردند که: از اطراف محمد کنار بروید، اینها چنین کردند، چنان کردند. و می‌گفتند: اگر این افرادی که از شما کشته شدند، پیش ما بودند کشته نمی‌شدند. حرف این مرد را گوش کردند، همه رفتند و کشته شدند.

۴،۹ نَهَيْتُ عَنْ قَتْلِ مَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ

این حرفها به گوش یکی از أصحاب پیغمبر رسید؛ و او آمد نزد آن حضرت و گفت: اجازه بدهید من بروم و این افرادی را از یهود و منافقین، که چنین می‌گویند بکشم. رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ به او فرمود: إِنَّ اللَّهَ مُظْهِرٌ دِينَهُ وَ مُعِزُّ نَبِيِّهِ؛ وَلِلْيَهُودِ ذِمَّةٌ فَلَا أَقْتُلُهُمْ.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۰۸

«خداوند دین خود را ظاهر می‌کند، و پیغمبر خود را عزت می‌دهد؛ و من یهود را نمی‌توانم بکشم، چون آنها در ذمه من هستند» کفار حربی نیستند بلکه کفار ذمی هستند؛ و من متعهد حفظ و نگهداری آنها هستم. حالا حرف زشتی زدند، بزنند؛ من نمیتوانم آنها را بواسطه این حرفها بکشم.

گفت: فَهَؤُلَاءِ الْمُنَافِقُونَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! پس اجازه بده این منافقینی که در پشت سر تو این حرفها را می‌زنند و این نسبتهای بد را می‌دهند، آنها را بکشم. فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّی اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَلَيْسَ يُظْهِرُونَ أَنَّ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ؟

این منافقین، مگر با زبان اظهار نمی‌کنند شهادتین را؟ مگر لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ نمی‌گویند؟ قَالَ: بَلَى يَا رَسُولَ اللَّهِ. گفت: آری، می‌گویند؛ وَ إِنَّمَا يَفْعَلُونَ ذَلِكَ تَعَوُّدًا مِنَ السَّيْفِ؛ فَقَدْ بَانَ لَهُمْ أَمْرُهُمْ وَ أَبَدَى اللَّهُ أَضْغَانَهُمْ عِنْدَ هَذِهِ النُّكْبَةِ. گفت بلی می‌گویند و لیکن از ترس شمشیر می‌گویند، و خداوند امر آنها را ظاهر کرد. و کینه‌های دیرینه آنها را از دل‌های آنان بیرون آورد. و در این جنگ، آنها بواطن خود را به زبان آوردند و نشان دادند که منافقند؛ و واقعاً اینها ایمان به خدا ندارند

فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: نُهِيتُ عَنْ قَتْلِ مَنْ قَالَ: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من از طرف خدا نهی شده‌ام که کسی که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ و مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ بگوید را بکشم.»

این روایت را واقدی نقل می‌کند «۱» حال شما ببینید، این پیغمبر چه اندازه در صراط عبودیت است؟! و چه اندازه ذلیل و عبد محض و گوش به فرمان پروردگار است؟! که این همه به او بد می‌گویند؛ و اینها هم با شمشیر کشیده

(۱) المغازی ج ۱، ص ۳۱۷؛ و ما در دورة علوم و معارف اسلام، قسمت «إمام شناسی» ج ۱۳، ص ۵۸ آورده‌ایم.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۰۹

آمده‌اند که انتقام بکشند؛ ولی پیغمبر می‌گوید: دست نزنید! بگذارید بگویند. خدا به من گفته است: کسی را که شهادتین بر زبان جاری می‌کند، نکشید، حالا در دلش هر چه می‌خواهد باشد؛ من مأمور به باطن نیستم، بلکه مأمور به ظاهرم؛ و از طرف خدا مأمورم که جنگ کنم تا بگویند: أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ. زمانی که این شهادت را بر زبان جاری کردند، عَصَمُوا مِنِّي دِمَائَهُمْ وَ أَمْوَالَهُمْ. دیگر خون و مالشان محفوظ است.

چندین بار پیغمبر این جمله را در مواطن متعدده فرمودند. این هم قضیه بسیار عجیب و غریبی است که باید انسان را متوجه و بیدار کند که این پیغمبر چه قسم بوده و عبودیتش چگونه بوده است، که کوچکترین تعدی و تجاوزی را از آن ممشائی که خداوند برایش قرار داده است برای خود جائز نمی‌شمرد! چون او الآن می‌خواهد کار خیر کند؛ خیر این است که عبد پروردگار باشد؛ و ولایتش را در مجرای ولایت خدا قرار بدهد.

اگر بنا شود از خود اظهار نظر نماید، بین این ولایت و بین ولایت خدا، اختلاف زاویه پیدا می‌شود؛ و خودش مسؤول می‌شود؛ یعنی کار حسنه‌اش تبدیل به سیئه می‌شود. کاری که نتیجه‌اش شفاعت کبری است، کاری که نتیجه‌اش بدست گرفتن لوا حمد است، کاری که نتیجه‌اش بالا رفتن بر منبر وسیله و شفیع شدن بر اولین و آخرین است، وَ مَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ است «۱» نتیجه این کار این خواهد شد که خدا از او مؤاخذه کند که چرا چنین عمل کردی؟ پیغمبر دارای چنین نفسی است!

ببینید چقدر این نفس خاضع و خاشع و در مقام عبودیت پروردگار، ذلیل و مسکین و مستکین است، که هیچ جنبه آمری، نهی، شخصیت نمایی، خودمَنشی، خودمِجوری و اَنَانِیتی ندارد؛ مگر آنچه را که خدا به او اذن می‌دهد

!(۱) آیه ۱۰۷، از سورة ۲۱: الانبیاء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۱۰

این است معنی ولایت، ولایت اُتمه، ولایت امیر المؤمنین، ولایت امام زمان علیهم السلام؛ تمام اینها بر همین ممشای است. آنها که ولایت دارند معنیش این نیست که با این ولایت خود، سو استفاده کنند؛ و روز قیامت تمام قوم و خویشهای خود را به بهشت ببرند؛ و تمام مخالفین، نه تنها مخالفین عقیدتی (آنها که باید به جهنم بروند) بلکه مخالفین عشیرتی را هم به جهنم بریزند. نه، هرگز چنین نیست. همه اینها بر اساس معنی و حقیقت است. آن کسی که به بهشت می‌رود فردی است که به آنها ربط داشته باشد؛ و آن کسی که به جهنم می‌رود فردی است که از آنها گسسته باشد. ولایت آنها، ولایت پروردگار است و امر و نهی ایشان، امر و نهی پروردگار است. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۱۱

۵ درس پنجم: مواردی که در نظر بدوی حکم معصوم مخالف است اما در واقع عین حکم خداست

۵,۱ اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۱۳

عرض شد که: رسول خدا و ائمه علیهم السلام دارای ولایت مطلقه کلیه هستند. و لازمه ولایت، مُتَشَأَن شدن به شئون و مَظْهَرِیَّتِ اَسْمَاء و صفات حضرت پروردگار عَلَیُّ اَعْلٰی است. و امر ولایتی آنها حتماً در مَمَشی کلام خدا و دستورات و قوانین دینی است. و محال است که از آنها امر و نهی بر خلاف این مَمَشی سر بزنند. اینک بیان می‌کنیم که در چند مورد ممکن است از آنها اَوامر و نواهی ای صادر شود که - البته بنظر بدوی انسان - با ظاهر شرع مخالف باشد؛ ولیکن مَنشَأ و مَمَشی، همان قانون و سَنَت است و هیچ تَخَطُّی از کتاب و سَنَت نیست. این موارد، بنا بر آنچه که بنده در اطرافش تأمل کرده‌ام، فقط سه مورد است؛ و اگر موارد دیگری هم پیدا شود باز به این سه مورد بر می‌گردد.

۵,۲ اَوَّل: مورد تبدل حکم بواسطه تبدل موضوع

یکی از آن موارد این است که: امام یا معصوم به انسان، بر اساس کیفیت و حالی که در انسان هست، امری می‌کند؛ ولی انسان خودش را در خارج آن حال می‌پندارد، و در تحت حکم دیگری می‌بیند، و خیال می‌کند که این حکم مخالف حُکْمُ الله است، در حالیکه اینچنین نیست.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۱۴

مِن باب مثال: معصوم به انسان امر می‌کند که از گوشت میتة (مُردار) بخور! در حالیکه مردار حرام است، حُرْمَتُ عَلَیْکُمُ الْمِیْتَةُ «۱» و انسان خیال می‌کند این امری که او به انسان کرده، بر خلاف حکم قرآن است. و لیکن امر او به انسان به خوردن میتة، در صورتِ اِیْجَابِ ضرورت است. مثلاً در مَخْمَصَة و مَجَاعَة یا در بیدائی گرفتار است که اگر میتة نخورد از گرسنگی می‌میرد، و غیر از میتة هم چیزی نیست. یا داروی محرّمی را طیب برای او تجویز کرده است که معالجه او انحصار به آن دارد؛ و امثال اینها.

انسان خیال می‌کند: امری که معصوم به انسان می‌کند که: کُلْ مِنَ الْمِیْتَةِ، خلاف است؛ در حالتی که اگر دَقْتُ کَنیم می‌بینیم مَنشَأ خلاف نیست؛ برای اینکه همان شارعی که به انسان گفته است: میتة حرام است و فرموده: حُرْمَتُ عَلَیْکُمُ الْمِیْتَةُ، در صورت اضطرار، آن را جائز شمرده است: فَمَنْ اضْطُرَّ فِي مَخْمَصَةٍ غَيْرِ مُتَجَانِفٍ لِإِثْمٍ فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ «۲» و همچنین آیه شریفه: إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ «۳»، کسیکه در مَخْمَصَة و گرسنگی گرفتار شود و مضطرّ بشود به اینکه - برای دفع ضرورت - مقداری از آن میتة بخورد، بر او باکی نیست، باید بخورد.

پس در اینجا که حکم به حَلِیَّتِ اَکْلِ میتة آمده، در حقیقت تبدل حکم نیست؛ بلکه تبدل موضوع است. لهذا می‌توانیم بگوئیم این استثنای إِلَّا مَا اضْطُرِرْتُمْ، در حقیقت، موضوع را دو تا می‌کند. یکی: مکلف در حال غیر اضطرار. و دیگری: مکلف فی حالِ الاضْطِرَّار. در غیر حال اضطرار: حُرْمَتُ عَلَیْهِ الْمِیْتَةُ؛ و فی حال الاضطرار: حُلُلَتْ لَهُ الْمِیْتَةُ.

و نظیر این مورد، موارد بسیاری داریم. مثلاً در نماز قصر و إتمام، مکلف دو حال دارد: یک حال حَضَر، و یک حال سفر؛ در حال حضر نماز چهار رکعت

(1) صدر آیه ۳، از سوره ۵: المائدة

(2) ذیل آیه ۳، از سوره ۵: المائدة

(3) قسمتی از آیه ۱۱۹، از سوره ۶: الانعام

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۱۵

است و در حال سفر دو رکعت؛ پس موضوع دو تاست. در ماه رمضان کسیکه حاضر است، واجب است روزه بگیرد و کسیکه در سفر است باید روزه نگیرد. در اینجا نیز موضوع دو تاست؛ و بواسطه تبدل موضوع، حکم نیز متبدل می‌شود؛ نه اینکه دو حکم مخالف، بر موضوع واحد تعلق گیرد. و در حقیقت، صورتِ استثناء است، زیرا که استثناء، به تبدل موضوع بر می‌گردد؛ گرچه إلاً مَا اضْطُرِرْتُمْ در اینجا به عنوان استثناء آمده است، ولیکن در حقیقت، موضوع متبدل شده و ملاک تکلیف تفاوت کرده است. مکلف دو ملاک دارد: یک ملاک در حال اضطرار، و یک ملاک در حال غیر اضطرار. و بر حسب این دو ملاک، دو حکم مختلف بر او بار است.

روزه بر شخص حاضر واجب، و بر مسافر حرام است: یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا كُتِبَ عَلَيْكُمُ الصِّيَامُ «۱»، تا می‌رسد به: فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضًا أَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ أَيَّامٍ أُخَرَ «۲» «هر کدام از شما که مریض یا در حال سفر بود باید به تعداد روزه‌هایی که در ماه رمضان خورده است، قضا کند». حال، اگر رسول خدا در سفر به انسان امر کرد: روزه‌ها را بخور، نباید بگوئیم: این امر ولایی او بر خلاف ممشای کتاب می‌باشد؛ بلکه این، حکم شخص انسان را بواسطه تبدل موضوع بیان می‌کند.

کما اینکه در جنگ بدر که در ماه رمضان واقع شد، و رسول خدا با أصحاب تشریف بردند، و آیه نازل شد که در سفر باید روزه خورده شود، و پیغمبر فرمود: باید روزه خود را إفطار کنید، بسیاری از افراد، إفطار نکردند، و پیغمبر فرمودند: يَا مَعْشَرَ الْعَصَاةِ إِنِّي مُفْطِرٌ فَأَفْطِرُوا! «ای گروه گنهکاران! من إفطار کردم، شما هم إفطار کنید»! این یکی از مواردی بود که ممکن است معصوم به انسان امری بکند، و

(1) صدر آیه ۱۸۳، از سوره ۲: البقرة

(2) قسمتی از آیه ۱۸۴، از سوره ۲: البقرة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۱۶

در نظر بدویّ خلاف جلوه کند؛ ولی در حقیقت خلاف نیست بلکه در نظر انسان خلاف جلوه می‌نماید؛ زیرا که این امر دارای مدرك و ملاک شرعی است.

۵,۳ دوّم: برای معصوم ظاهر است چیزی که برای غیر او پنهان است

1 اشاره

مورد دوّم: در آنجائی است که معصوم علم به واقع و حقیقت دارد، که همه جا دارد؛ و لیکن در اینجا بر اساس آن علم، مطلبی را به انسان می‌گوید، در حالتی که از نقطه نظر إدراکِ انسان، پی بردن به آن حقیقت و واقعیّت مشکل است

یا اینکه محال است. مثلاً شمشیر بدست انسان می‌دهد و می‌گوید: برو فلان کس را بکش! معصوم و پیغمبر و امام است که چنین امری می‌کند؛ و لیکن بنظر انسان کشتنِ شخص مؤمن جائز نیست؛ اما بنظر او که واقف بر مصالح و مفاسد و عواقب و خصوصیات و مقتضیات و شرائط است، و علم کلی و سعی دارد، این امر عین واقعیت است؛ و لیکن از تحت افکار ما خارج می‌باشد.

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد نشسته بودند؛ و به ابو بکر فرمودند: این شمشیر را بردار و برو پشت مسجد، یک شخصی ایستاده، او را بکش! ابو بکر شمشیر را بدست گرفت و پشت مسجد آمد؛ دید آن شخص در کناری مشغول نماز است. به نزد پیغمبر برگشت. رسول خدا فرمودند: او را کشتی؟! عرض کرد: نه یا رسول الله، نکشتم! حضرت پرسیدند: چرا نکشتی؟! عرض نمود: چون مشغول نماز بود.

حضرت شمشیر را به عمر داده، فرمودند: برو او را بکش! او هم آمد و دید که آن شخص مشغول نماز است؛ و برگشت. حضرت فرمودند: او را کشتی؟! گفت: نه! حضرت پرسیدند چرا؟! عرض کرد: یا رسول الله مشغول نماز بود.

رسول خدا صبر کردند تا امیر المؤمنین علیه السلام آمدند، رو به ایشان کرده و فرمودند: یا علی شمشیر را بردار و پشت مسجد برو، آن شخص را بکش! حضرت شمشیر را بدست گرفتند و پشت مسجد آمدند؛ در این موقع آن

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۱۷

شخص رفته بود. امیر المؤمنین علیه السلام هم برگشتند. رسول الله پرسیدند: کشتی یا علی؟! عرض نمود: نه. حضرت پرسیدند: چرا؟! عرضه داشت: زیرا در آنجا کسی را نیافتم. حضرت فرمودند: اگر او را کشته بودند، فتنه بکلی برداشته شده بود. این مرد رئیس فتنه و کانون فساد است. و از این پس در عالم اسلام چه فتنه‌های عجیب و غریبی از این مرد تراوش می‌کند «۱»

و این مرد خرقوص بن زهیر معروف به ذُو الْخُوَيْصَرَه است که از همان زمان مشغول فتنه جوئی و اختلاف در میان مسلمین بود تا اینکه منتهی شد به جنگ نهروان و از رؤسای خوارج بود؛ و در این جنگ بدست أصحاب امیر المؤمنین علیه السلام کشته شد.

حال، این خود یک قضیه و مسأله‌ای است که: چرا معصوم امر می‌کند او را بکش؟ امیر المؤمنین علیه السلام می‌رود و طبق امر رسول خدا اگر او را بیابد می‌کشد. زیرا اگر او را می‌یافت، بدون شک اگر در نماز هم می‌بود، در سجده هم می‌بود، و اگر اشکش هم روی دامن و پیراهنش جاری بود، حضرت می‌زد و می‌کشت؛ چرا که امر رسول خداست! اما آنها اینچنین نیستند؛ بلکه می‌گویند: مشغول نماز است. یعنی آنها نظرشان به ظاهر نماز است؛ و به باطن و عمق مطلب نیست.

2. فرق بین سنی و شیعه، جواز و عدم جواز اجتهاد در برابر نص است

و همین مسأله فارق بین تشیع و تسنن است. مکتب شیعه، از زمان رسول خدا تا به حال وجود داشته؛ و همینطور مکتب عامه هم از آن زمان تا کنون بوده است. شیعه، یعنی امیر المؤمنین علیه السلام و متابعین او، اینها افرادی هستند که تابع نص می‌باشند، و اجتهاد در مقابل نص را جائز نمی‌شمردند. و اما آنها در مقابل نص، اجتهاد و اظهار نظر می‌کنند

(۱) کتاب شریف «المراجعات» تألیف علامه سید عبد الحسین شرف الدین، مراجعه ۹۴، بنقل از منابع مهم اهل سنت؛ و نیز در کتاب «الفصول المهمة فی تألیف

الامة» طبع نجف، صفحه ۱۰۸ بعد از کتب مهم آنان نقل می‌کند

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۱۸

و تمام مسائلی که شیعه با عامّه از آن زمان تا بحال در آنها اختلاف دارند فقط به این یک اصل بر می‌گردد که: شیعه معتبد به نصّ است؛ ولی آنها از نصّ تجاوز می‌کنند و می‌گویند: و لو اینکه در مسأله‌ای نصّ وارد شده، و قرآن است، نصّ است، یا سنت پیغمبر مسلماً آمده است، ولی مصلحت نیست ما طبق آن رفتار کنیم؛ بلکه ما هم خودمان فکر داریم؛ ما می‌بینیم این شخص که پشت مسجد ایستاده و پیغمبر امر به کشتن او می‌کند، مشغول نماز است؛ مسلمان را که نمی‌شود کشت، نماز خوان را که نباید کشت! اظهار نظر و اجتهاد در مقابل نصّ می‌کنند. این مسأله است که شیعه و سنی در آن اختلاف دارند.

عیناً مانند داستان حضرت موسی و خضر - علی نبینا و آله و علیهما السلام - است که: فَأَنْطَلَقَا حَتَّى إِذَا لَقِيَا غُلَامًا فَقَتَلَهُ قَالَ أَقَتَلْتَ نَفْسًا زَكِيَّةً بِغَيْرِ نَفْسٍ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا «۱» حضرت موسی با خضر روان شدند تا اینکه به محلی رسیدند که اطفال مشغول بازی بودند. در آن حال حضرت خضر یک طفلی را کشتند. حضرت موسی به ایشان اعتراض کردند که: آیا تو یک نفس پاک و بی گناه و جاننداری را بغیر حق و بدون تلافی و قصاص کشتی؟! - در حالیکه کسی را نکشته بود که بعنوان قصاص کشتن او جائز باشد - تو به چه جهت او را کشتی؟ لَقَدْ جِئْتَ شَيْئًا نُكْرًا. تو کار منکری کردی، کار ناپسندی کردی! ولی حضرت خضر، این عمل را انجام داد؛ و بعد هم مصلحتش را برای حضرت موسی مفصل بیان نمود.

حال، شاهد ما در این است که کار حضرت خضر (کشتن آن نوجوان بدون دینه و بدون قصاص؛ و بدون اینکه قتل نفس محترمه‌ای کرده باشد) بر اساس إدراک و دیدی است که حضرت خضر نسبت به عواقب امر داشته و برای او روشن بوده است که این نوجوان اگر بزرگ بشود، پدر و مادرش را کافر و مشرک می‌کند، و از دین بر می‌گرداند؛ و باید او را از سر راه بردارد. این إدراک

(۱) آیه ۷۴، از سوره ۱۸: الکهف

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۱۹

اوست.

اما حضرت موسی نسبت به این کار إشکال دارد و می‌گوید: این عمل، عمل مُنْکَری است و نباید انجام پذیرد. حال آیا حضرت خضر کار درستی کرد و درست می‌گفت؟ یا حضرت موسی درست می‌گفت؟ - با اینکه می‌دانید حضرت موسی هم، دارای مقام نبوت است و پیغمبر أولوا العزم و صاحب شریعت و معصوم است و در این موارد درباره‌ی ایشان شکی نیست - پس کدامیک درست می‌گفتند؟ جواب این است که هر دو درست می‌گفتند.

حضرت موسی دارای شریعت است و می‌گوید: هر کاری که می‌شود باید بر اساس قانون و دستور باشد. انسان بدون دستور نمی‌تواند این عمل را انجام دهد. در شریعت نیامده است انسان کسی را بدون سبب و علت بکشد، مگر اینکه او کسی را کشته باشد. بر اساس قتل نفسی که کرده، انسان می‌تواند او را قصاص کند؛ ولی بدون جهت نمی‌شود کسی را کشت.

حضرت خضر از یک افق دیگری نگاه می‌کند؛ و از آن افق که علم خاص خودش بوده، نه تنها قتل آن غلام برای او جائز بوده بلکه واجب بوده است. اما حضرت موسی که باید نگهدار شریعت باشد، نمی‌تواند از شریعت خودش تجاوز کند. آن کسی که در میان مردم، شریعت و حکم آورده، حکم قصاص آورده، و کتاب تورات را پروردگار بر او نازل کرده، و گفته است: باید بر اساس این کتاب بر مردم حکم کنی، او نمی‌تواند این کار را انجام دهد؛ او دستش بسته است؛ و بهیچ وجه نمی‌تواند به آن قسم کسی را بکشد.

فلذا حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم هم در بعضی از موارد استثنائی، مثل همین قضیه ذو الحویصره دستور دادند که بروید و فلان شخص را بکشید؛ اما در بقیه موارد، مانند موارد قصاص و منازعات و مخاصمات، به علم غیب خود رفتار نمی‌کرده، می‌فرمودند: إِنَّمَا أَقْضِي بَيْنَكُمْ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۲۰

بِالْإِيمَانِ وَالْبَيِّنَاتِ «۱»، من در میان شما، فقط روی قواعد: قَسَم و بَيِّنَه (دو شاهد عادل و یا قَسَمی که منکر، بواسطه إقامة دَعْوای از طرف مدعی، می‌خورد) حکم می‌کنم: الْبَيِّنَةُ عَلَى الْمُدَّعِي وَالْيَمِينُ عَلَى مَنْ أَنْكَرَ «۲» و حتماً هم باید همینطور باشد؛ زیرا که شریعت، دارای محکمه است؛ دارای حکم و قواعد و قوانین است؛ اگر انسان بخواهد از آن تجاوز و تخطی کند، در عالم هرج و مرج می‌شود «۳» دزد را باید در محکمه بیاورند و دو مرد

«(۱) وسأئل الشيعة ج ۱۸، کتاب القضاء، أبواب كيفية الحكم و أحكام الدعوى، باب ۲، حدیث ۱

(۲) همان مصدر، باب ۳، حدیث ۱ و ۲ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶

(۳) غزالی در «إحياء العلوم» ج ۲، ص ۱۷۶ روایت کرده است که: غمر شبی در مدینه به جستجو و تجسس برخاسته بود؛ مردی را دید که با زنی در حال فحشاء می‌باشند. چون صبح شد به مردم گفت: شما به من بگوئید: اگر امامی مردی و زنی را در حال عمل قبیح ببیند و بر آنها حد جاری کند، شما چکار خواهید نمود؟! گفتند: تو امام هستی! علی علیه السلام گفت: لَيْسَ ذَلِكَ لَكَ! إِذَا يَتَّعَمُ عَلَيْكَ الْخُدُّ. إِنَّ اللَّهَ لَمْ يَأْمَنْ عَلَى هَذَا الْأَمْرِ أَقْلٌ مِنْ أَرْبَعَةِ شُهُودٍ ثُمَّ تَرَكَهُمْ مَا شَاءَ أَنْ يَتْرُكَهُمْ. «اینچنین حقی برای تو نیست؛ در آنصورت بر خودت حد جاری میشود. خداوند بر این امر کمتر از چهار نفر شاهد را آئین ندانسته است! و از آن گذشته آنها را تا جائی که خودش خواسته است رها کرده و واگذارده است»!

در اینجا غزالی می‌گوید: در این واقعه اشاره است بر آنکه عمر متردد بود در اینکه: آیا ولی امر مسلمین حق دارد بعلم خود در حدود خدا حکم کند یا نه؟ فلهمذا از ایشان بصورت سؤال و فرض تقدیر، مطلب را عنوان کرد از ترس آنکه مبدا چنین حقی برای وی نباشد؛ و خودش نیز با إخبار به اینکه چنین واقعه‌ای روی داده است، مورد حد قذف قرار گیرد.

و ما حصل رأى على عليه السلام این است که: چنین حقی برای او نیست. و این بزرگترین دلیل است که شرع مقدس طالب ستر و پوشش کارهای منکر و قبیح است. زیرا قبیح‌ترین فحشاء و منکر، عمل زناست؛ و آنرا فقط منوط به شهادت چهار نفر مرد عادل کرده است که مشاهده نموده باشند: آلت رجولیت مرد را در آلت انوئیت زن همچون میل سرمه دان در سرمه دان، و این هیچگاه اتفاق نمی‌افتد.

و اگر أحياناً قاضی شخصاً علم به این عمل پیدا کند، حق ندارد آنرا بازگو کند. انتهی کلام غزالی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۲۱

عادل در نزد حاکم شهادت بر دزدی او بدهند؛ به اینصورت که: ما دیدیم او دزدی نموده است؛ آن هم با آن شرائطی که در کتاب حدود ذکر شده است. در اینصورت باید فوراً حاکم دست او را قطع کند. و إلاً جائز نیست.

3 کشف جرم از غیر طُرُق مشروع، حرام است

حاکم اگر بگوید: من خود علم دارم که این دزدی کرده، جائز نیست بعلم خود عمل کند. زیرا اگر حاکم بگوید که: از بعضی طُرُق غیر متعارف، بر من ثابت شده که این شخص دزدی کرده است، مثلاً بواسطهٔ مَنیتِزَم و هیپنوتیزم و أمثالها، بچه‌ای را خواب کردند و او دزد را دیده و نشان داده، با آنکه آن دزد را تا بحال ندیده بوده، و شکلش را هم نمی‌شناخته است؛ تمام خصوصیاتِی را که دزد دارد نشان داده که آن دزد، برادر همین صاحب خانه است و لباس و شکلش اینست، و آمد و این شیء خاص را برداشت و رفت؛ این برای حاکم در بسیاری از موارد، یقین ایجاد می‌کند و لیکن نمی‌تواند بر طبق این امر کاری بکند.

إنسان، با ارواح جنّ و بعضی از ارواح دیگر ارتباط برقرار کرده، و از بسیاری از مَغیبات خبر پیدا می‌کند و می‌تواند خبر بدهد؛ و لیکن نمی‌تواند بر طبقش رفتار کند. و نیز بواسطهٔ تسخیر شمس و قمر و أمثال اینها، ممکن است بر بعضی از امور مَخفیّه اطلاع پیدا کند؛ ولی نمی‌تواند خبر بدهد.

و اگر این راهها و این طرق باز بود، عالم پر از فساد می‌شد. خدا که نمی‌خواهد آبروی مردم را برده، فساد آنها را ظاهر کند. فساد در تمام نفوس مُندَمَج و مُتَرَاکِم است. آن روزی که روز جزاست، روز دیگری است. این عالم که در آن زندگی می‌کنیم، عالم کثیف، عالم سرپوش و حجاب است؛ و معایب همه در اینجا مخفی است. در آن مواردی که دستور داده شده گناهکار را بیاورند و حدّ بزنند، دست دزد را ببرند، آنجائی است که مطلب ظاهر بشود و کسی آنرا ببیند و از این طریق

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۲۲

خاصّ منکشف بشود، آن هم در میان هزار فقره دزدی، یکی اتّفاق نمی‌افتد. در میان هزار مورد زنا یکی اتّفاق نمی‌افتد. و همچنین قوانین قصاص و جزا، برای جلوگیری از آن جنایات است نه برای إتلاف نفوس، و اِلّا بسیاری از مردم از این کارها می‌کنند؛ و گناه هم دارد و کسی هم خبر ندارد.

اگر بنا بشود از غیر طُرُق شرعیّه، إنسان گناه کسی را اکتشاف کند، این شرعاً حرام است. و لذا تمام این علوم هم محرّم است؛ تمام علومِی که ممکن است إنسان بواسطهٔ آنها بتواند بواقعیّتی برسد و واقعیّت هم دارند، ولی شرع آنها را طریق قرار نداده است، حرام است. مَنیتِزَم و هیپنوتیزم را شرع طریق قرار نداده است؛ ارتباط با جنیان را طریق قرار نداده است؛ راه کُهانّت و راه سِحَر را بسته است؛ اینها همه علوم محرّم هستند در حالتی که بعضی از آنها مسلّم بواقعِ إصابت می‌کنند، و در آن حرفی نیست؛ ولی طریق، غلط است.

موسیقی علمی است که دارای موضوع صحیحی است؛ و بر أساس آن تعلیم خاصّ با آهنگهای مختلف، اثرهای خاصّ بر روح إنسان ایجاد می‌کند؛ إنسان را به گریه می‌اندازد؛ به خنده می‌آورد؛ دیوانه می‌کند؛ اثرهای واقعی بر او مُترَتَب است؛ ولی شرع، این را برداشته و نفی کرده و حرام نموده است. حال ما نمی‌توانیم بگوئیم: چون واقعیّت دارد، پس حلال است.

بین حلال و واقعیّت فرق بسیار است. خیلی چیزها در خارج واقعیّت دارد و لیکن در شرع ممنوع است. شرع می‌گوید: باید از این طریق بروی و به واقع بررسی. حکم در میان مردم باید از طریق ایمان و بیّنات باشد. اگر می‌خواهی بر کسی ادّعائی کنی، باید شاهد بیاوری؛ و اگر نه، طرف را بیاوری تا او قسم بخورد؛ و اگر او قسم نخورد، قسم به

خودت بر می‌گردد؛ باید قسم بخوری. و بالاخره فقط از این راه مطلب حل می‌شود، و راه‌های دیگر بسته است؛ با اینکه یقین داری، و با چشمان خود مشاهده نموده‌ای که دزد به خانه‌ات داخل شده، و اموال تو را برداشته و با خود برده است. آیا یقین از این

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۲۳

هم بالاتر می‌شود؟!

حال اگر شما نزد حاکم بروی و به دزدی او شهادت بدهی، شهادتت قبول نیست. زیرا شهادت درباره‌ی خودت می‌باشد. باید دو شاهد غیر، آنهم دو شاهد راستگو و صحیح العمل بیاوری؛ اگر آنها شهادت دادند، حکم نافذ است و إلاً نافذ نیست، و برای روز قیامت خواهد ماند، تا خداوند مکافات کند. زیرا طریق شرعی منحصر در این است.

4 شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا

شَرَعَ لَكُم مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا «۱» معنیش اینست که: از طریق آنچه را که خداوند، وصیت به نوح و ابراهیم و عیسی و موسی و به پیغمبر کرد: أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ، این دین را نگهداری کنید و بر پا بدارید.

إنسان باید از این آبشخوار و شریعت به آب برسد. شریعت یعنی آبشخوار. (در رودخانه‌های بزرگی مانند دجله و فرات که دائماً در حال جَزَر و مَدّ است، و مردم برای برداشتن آب از آن دچار زحمت می‌شوند، جایی را برای استفاده از آب، در حال پائین آمدن، ساخته و از آن طریق به آب دست می‌یابند؛ و آنرا آبشخوار می‌گویند، و از غیر این طریق نمی‌توانند به آب برسند).

شریعت، یعنی آن راهی که برای برداشتن آب از دریا و نهر و رودخانه برای ما باز کرده‌اند؛ و اگر این شریعت نباشد، و إنسان خود را در وسط نهر و رودخانه و یا دریا بیندازد تا اینکه آب بردارد خفه خواهد شد؛ و یا اینکه بی آب می‌ماند. أمّا شریعت، دین روشن و مرآی و طریق مستوی و مستقیم است؛ و إنسان در آن به هیچ خطری برخورد نمی‌کند. و این طریق شریعت و تشریع و تعیین آن، بدست شارع است. او می‌گوید: من برای وصول به حکم واقعی، این راه را برای شما قرار داده‌ام؛ و همه راههای دیگر را بسته‌ام. شما چه می‌گوئید؟! بنده بشما می‌گویم: آقا شما امروز، واجب است مشرف بشوید به

(۱) صدر آیه ۱۳، از سورة ۴۲: الشُّورَى

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۲۴

زیارت حضرت امام رضا علیه السلام؛ ولی طریقتان، این طریقی است که من معین می‌کنم؛ و از هیچ طریق دیگری نباید بروید؛ زیرا من می‌دانم این طریق، طریق مستوی و روشن و بدون خطر و مستقیم است؛ و أمّا در طرق دیگر خطر وجود دارد. مثلاً ممکن است در یک طریق، بیمارستان و باینها باشد؛ و اگر شما از آنجا بخواهید عبور کنید و با می‌گیرید؛ و در یک طریق دیگر چاه سرپوشیده‌ای است، اگر بروید در آن چاه سقوط می‌کنید؛ در طریق دیگر افرادی هستند که می‌خواهند شما را فتک و ترور کنند. و همچنین در سائر طرق.

یا یک طریق دیگری هست که بسیار دور است. و شما و لو اینکه با این خطرات هم مواجه نباشید، باید عمرتان را بگذرانید تا به مقصد برسید. و أمّا اگر طریق، منحصر در این مسیر شد، حتماً باید إنسان آنرا برگزیند. چون نه تنها در آن احتمال ضرر نمی‌رود، بلکه منفعتش از بقیه طرق افزون خواهد بود.

حاکم شرع نمی‌تواند در میان مردم، به غیر از کتاب خدا و سنت پیغمبر حکم کند؛ و لو اینکه علم به واقع هم داشته باشد. مثلاً بواسطهٔ اتصال با بعضی از افرادی که با جن و بعضی از ارواح، رابطه دارند اطلاع بر اخبار صحیحه پیدا کند. و بطور کلی، اتصال با اینها برای انسان تاریکی و ظلمت می‌آورد؛ و این خود نشانهٔ نادرستی طریق است. و شرع مطهر از این طریق جلوگیری نموده است.

حاکم شرع نمی‌تواند بر اساس خواب دیدن، و لو اینکه صحیح هم باشد، یا بواسطهٔ مکاشفه و ادعای اتصال به عالم غیب بر مردم حکم براند؛ قول او پذیرفته نیست.

علم حاکم شرع مختص خود اوست؛ و در میان مردم باید بر اساس قواعد و قوانین و بینه و یمین حکم کند. سیرهٔ پیغمبر به همین نحوه بوده است؛ و تا زمان ظهور امام زمان عجل الله فرجه الشریف همینطور خواهد بود.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۲۵

ولی در آن زمان، طبق بعضی از روایات وارده، آن حضرت حکم بواقع می‌کند. یعنی دیگر ایمان و بینات (قسم و شاهد) برداشته می‌شود؛ و حقائق منکشف می‌گردد. و به همین میزان در میان مردم مثل حضرت داود حکم خواهد نمود.

در بعضی از روایات وارد است که: حضرت داود اینطور حکم می‌نمود که هر کس در منازعات خدمت او می‌رسید، آن حضرت بر اساس واقع حکم می‌کرد.

و اما در شریعت اسلام، که شریعت کامل است و جمع بین ظاهر و باطن می‌کند و معایب مردم را می‌پوشاند، حکم بر اساس ایمان و بینات است.

و لذا پیغمبر و امیر المؤمنین و بقیهٔ ائمه علیهم الصلوٰه و السلام، که خود بر مصدر و معدن علم بودند، می‌گفتند: ما بر اساس یمین و شاهد در میان شما حکم می‌کنیم.

5 حضرت موسی علیه السلام از شریعت خود نمی‌تواند تجاوز کند

بنابراین، اعتراض حضرت موسی به حضرت خضر که فرمود: لَقَدْ جِئْتَ شَيْئاً نُكْرًا «۱» بر اساس ممشی و طریقهٔ خود صحیح بود؛ چون او دارای شریعت بود؛ و شریعت به او اجازهٔ چنین کاری را نمی‌دهد. و حضرت خضر هم خودش می‌داند که چه کاری می‌کند. کار او مربوط به حضرت موسی نیست. ولی حضرت موسی که از طرف پروردگار، مأمور به شریعت است، نباید حکم ولایی بر خلاف شریعت بنماید.

این دوّمین مورد از مواردی بود که حکم حاکم، و حکم امام معصوم، بعضی از اوقات بنظر ما مخالف واقع می‌نماید؛ ولیکن از این بیان به دست آمد که در حقیقت مطابق واقع است.

۵,۴ سوّم: موردیست که طبق عادت جاهلی، انسان آنرا خلاف می‌پندارد

مورد سوّم: آنجائی است که پیغمبر یا امام، به انسان حکمی می‌کنند، و لیکن چون انسان در محیطی جاهلی، و افکاری پوچ، و سنن و آداب ملّی که جز

(1) ذیل آیه ۷۴، از سورهٔ ۱۸: الکهف

اعتبارات و موهومات و اندیشه‌های خرافی هیچ نیست، فرو رفته و عادت کرده و انس گرفته، آن حکم خلاف بنظر می‌آید؛ و انسان از عمل به آن استیحاş می‌نماید و با خود می‌گوید که: چطور پیغمبر و امام، این کلمه را صادر کردند، در حالیکه این حکم خلاف است! ولی اگر شما به تحلیل عقلی مسأله را حل کنید، می‌بینید اصلاً خلافی نیست. خلاف در فکر و اندیشهٔ انسان است که او را بر اساس اوهام و تخیلات غیر واقعی‌ای که اصالت ندارند پرورانده است. آنوقت اصالت واقعیت خارج را با این اندازه گیری می‌کند.

این غلط است! امام و پیغمبر باید کار خودش را بکنند. و این اوهام و خیالات انسان را کنار بزنند. اسلام، بر این اساس است. اسلام دینی است مطابق حق و مطابق واقع؛ و هر حکمی که بر اساس تخیل و اعتبار باشد و اتکاء به حقیقت نداشته باشد، هر چه باشد باطل است.

قرآن کتاب حق است، و لفظ حق در قرآن بسیار برده شده است؛ انبیاء را نسبت به حق می‌دهد، احکام را نسبت به حق می‌دهد: وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ ﴿١﴾ - لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ ﴿٢﴾ بگذار بر کافران آمر ناگوار باشد، ولی انسان بایستی حق را احقاق کند، و باطل را ابطال نماید.

بعضی از اوامر رسول الله اینطور بود. و بسیار جای تأمل و دقت است که ما این موارد را خوب تشخیص بدهیم، و خوب ببینیم، و از هم جدا کنیم؛ و خدای ناکرده بعضی اوقات خودمان به همین آرا شخصی، و احکام ملی و سنت‌های جاهلی، و آداب مجوس و زردشتی، یا آداب و فرهنگ آجانب، که در میان ما بسیار شیوع دارد، مبتلی نشویم؛ و از سنت پیغمبر تجاوز نکنیم. اینک یکی از آن مواردی که بسیار روشن است بیان می‌شود

(1) قسمتی از آیه ۷، از سورة ۸: الانفال

(2) آیه ۸، از سورة ۸: الانفال

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۲۷

از جمله موارد اعمال ولایت تشریعی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم، داستان زینب است، که حضرت رسول الله به امر ولایتی خود، او را به پسر خوانده و غلام آزاد شدهٔ خود، زید بن حارثه تزویج کردند. و پس از اینکه زید او را طلاق داد، باز به امر ولایتی، او را به حبالهٔ نکاح خود در آوردند.

داستان از این قرار است: زینب دختر عمهٔ آن حضرت بود، یعنی دختر امیمه دختر عبد المطلب. امیمه را مردی بنام جحش تزویج کرده، و از او دختری آورد به نام زینب، پس زینب بنت جحش، دختر امیمه بنت عبد المطلب، و عمه زادهٔ رسول الله است.

زید بن حارثه، غلام رسول الله بود و حضرت او را آزاد کردند. و پس از آزادی، او را پسر خود خواندند. (در آن زمان، داستان پسر خواندگی بسیار معروف و مشهور، و در بین مردم متداول بود) و تمام این کارهای رسول خدا بر اساس حکمت و مصلحت بوده است؛ که اینک بعضی از آنها را در اینجا بیان می‌کنیم:

در زمان جاهلیت، اعراب پسر خوانده را، که اسمش دعی بوده است، پسر حقیقی خود دانسته و در تمام احکام بُنوت، مانند نکاح و ارث و سائر امور، همچون پسر واقعی خود می‌شمردند. و لهذا، عیالی را که برای پسر خواندهٔ خود می‌گرفتند، عروس واقعی خود شمرده، او را محرم خود می‌دانستند. و پس از آنکه پسر خوانده، او را طلاق می‌داد به نکاح خویش در نمی‌آوردند؛ زیرا که می‌گفتند: زن فرزند ما و عروس ماست و حرمت مؤبد دارد.

و از طرف دیگر، اشرافیت در بین عرب متداول بود؛ و هیچ زنِ مُتَعَيَّن و مُتَشَخَّص، حاضر نبود به حباله نکاح غلام آزاد شده‌ای که از جهت نَسَب دارای آبرو و اعتبار نبود در آید.

بزرگان عرب، دختران خود را به افراد نامدار و قبیله دار و صاحب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۲۸

عشیره، و دارای اسم و رسم می‌دادند. و تزویج با فقراء و مستمندان، و غلام‌های آزاد شده، بزرگترین ننگ و عار محسوب می‌شد؛ و حاضر بودند بمیرند و یا دختران آنها ترک شوهر گویند، و به چنین ازدواجی تن در ندهند.

رسول خدا صَلَّی الله علیه و آله و سَلَّمَ، از جانب پروردگار مأمور می‌شود که این احکام جاهلیت را بردارد

أَوَّلًا: به مردم اعلام کند که: شرافت مؤمن به ایمان و تقوی است؛ نه به مال و حَسَب و نَسَب. و بنابراین، هر مرد مسلمان و فقیری گرچه غلام و آزاد شده‌ای باشد، حق دارد با دختران اشراف ازدواج کند. و زنهای شریف و اصیل، نیز می‌توانند با مردان مؤمن فقیر ازدواج کنند. در همسری و انتخاب زن و شوهر، کُفُو بودن، یعنی هم طراز و هم طبقه بودن، عبارت است از ایمان و تقوی؛ نه هم طراز و کُفُو بودن در مال و اعتبار و عشیره و قوم و قبیله.

۵،۵ و مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ... ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ

و ثانیاً: به مردم اعلام کند که: پسر خوانده انسان، پسر انسان نیست؛ و هیچگونه آثار نَسَب بر او مترتب نمی‌شود. پسر خوانده پسر نیست؛ دختر خوانده دختر نیست؛ نه ارث می‌برد و نه از او ارث می‌برند. دختر خوانده محرم نیست؛ و پسر خوانده با زوجه انسان محرم نیست. زوجه پسر خوانده نیز عروس انسان محسوب نمی‌شود و با انسان محرم نمی‌گردد. و پس از آنکه أحياناً پسر خوانده او را طلاق داد، انسان می‌تواند او را به نکاح خویش در آورد؛ زیرا که زنی است به تمام معنی بیگانه و أجنبي، و جز محارم محسوب نمی‌شود.

إسلام، این سنت جاهلی را برداشت؛ و برای پسر خوانده هیچ حکم خاصی را قائل نشد، نه از ارث، و نه از محرمیت، و نه از حرمت نکاح. بنابراین، به حکم صریح قرآن کریم، پسر خوانده با غیر او هیچ تفاوتی ندارد؛ و عنوان پسر خواندگی به هیچوجه او را داخل در نَسَب نمی‌نماید.

این حکم در آیه چهار و پنج، از سورة احزاب، وارد است که می‌فرماید

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۲۹

و مَا جَعَلَ أَدْعِيَاءَكُمْ أَبْنَاءَكُمْ ذَلِكُمْ قَوْلُكُمْ بِأَفْوَاهِكُمْ وَاللَّهُ يَقُولُ الْحَقَّ وَهُوَ يَهْدِي السَّبِيلَ * ادْعُوهُمْ لِآبَائِهِمْ هُوَ أَقْسَطُ عِنْدَ اللَّهِ فَإِنْ لَمْ تَعْلَمُوا آبَاءَهُمْ فَإِخوانُكُمْ فِي الدِّينِ وَ مَوَالِيكُمْ «۱»

«خداوند، پسر خوانده‌های شما را پسرانتان قرار نداده است؛ این سخنی است که خود شما بر زبان‌تان رانده‌اید و جعل کرده‌اید. و خداوند، حق می‌گوید و به راه راست هدایت می‌کند. پسر خواندگان را به پدران خودشان نسبت دهید. این به راستی و درستی، بیشتر نزدیک است در نزد خداوند. و اگر شما پدرانی را برای آنها نمی‌شناسید، مسلماً برادران دینی شما هستند، و از دوستان و محبین شما می‌باشند.»

رسول خدا صَلَّی الله علیه و آله و سَلَّمَ، می‌خواهد این حکم را اجراء کند؛ ولی از مردمی که تازه به اسلام گرویده‌اند می‌ترسد که مبدا استیحاş کنند، و زیر بار نروند، و از دین برگردند و بگویند: این محمد، شریعتی را آورده

است که - عیاذاً بالله - مانند مجوس، نکاح محارم را ترویج می‌کند! فلماذا خوف و ترس رسول الله از مردم به جهت نگهداری دین و برای خدا بوده است، ولیکن خدا به او امر میکند که: بدین خوف اعتنا نکن و از من بترس و این امر را اجرا کن!

رسول خدا صَلَّی الله علیه و آله و سلم در هنگام نزول احکام شدید، که مردم در بُدو امر تحمّل آنرا نداشتند، آن حکم را اَوَّل درباره‌ی خود و اقوام و نزدیکان خود اجراء می‌فرمود و عمل می‌کرد؛ تا مردم بدانند که: رسول الله خود، با نفس نفیس خویش در معرض این حکم قرار گرفته و درباره‌ی خود اجراء کرده است. و بنابراین، استیحاş و نگرانی از بین برود، و یا لا اقلّ تخفیف پیدا کند

(1) ذیل آیه ۴ و صدر آیه ۵، از سورة ۳۳: الاحزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۳۰

مثلاً وقتی که خواست ربا را بردارد و حکم به حرمت آن کند، و اموال ربوی را که مردم در جاهلیت از یکدیگر طلب داشتند نقض کند، و آن را بی اعتبار بشمارد، اَوَّل درباره‌ی عمویش عَبَّاس اجراء کرد و تمام اموال ربوی را که او از مردم طلب داشت، إسقاط نمود. چنانچه در «سیره حلیّه» درباره‌ی خطبه حِجَّة الوداع که در عرفات ایراد فرموده است، آمده که: وَ وَضَعَ رَبًّا الْجَاهِلِيَّةَ وَ اَوَّلُ رَبًّا وَضَعَهُ، رَبًّا عَمَّهُ الْعَبَّاسَ.

و نیز در وقتی که خواست ارزش خونهای مشرکین و غیر مسلمان را بردارد، اَوَّل درباره‌ی پسر عموی خودش رَبِيعَةُ بْنُ حَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ که در شِرْک و جاهلیت ریخته شده بود، و هُذَیْل او را کشته بودند، برداشت؛ چنانکه حلی آورده است

و وَضَعَ الدِّمَاءَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ وَ اَوَّلُ دَمٍ وَضَعَهُ دَمُ ابْنِ عَمِّهِ رَبِيعَةَ بْنِ الْحَارِثِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ قَتَلَهُ هُذَيْلٌ، فَقَالَ: اَوَّلُ دَمٍ اَبْدَأُ مِنْ دِمَاءِ الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ؛ فَلَا يُطْلَقُ بِهِ فِي الْإِسْلَامِ.

و در همین خطبه پیامبر می‌فرماید: إِنَّ دِمَاءَكُمْ حَرَامٌ عَلَيْكُمْ كَحُرْمَةِ يَوْمِكُمْ هَذَا فِي شَهْرِكُمْ هَذَا فِي بَلَدِكُمْ هَذَا، أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مِنْ أَمْرِ الْجَاهِلِيَّةِ تَحْتَ قَدَمِي مَوْضُوعٌ، وَ رَبًّا الْجَاهِلِيَّةِ مَوْضُوعٌ، وَ اَوَّلُ رَبًّا أَضَعُ، رَبًّا الْعَبَّاسِ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ «۱»

«بدانید که حقاً خونهای شما و اموالتان بر یکدیگر حرام است؛ مانند حرمت این روز حرام، در این ماه حرام، در این سرزمین محترم که در آن هستید. آگاه باشید که هر امری از امور جاهلیت را من در زیر پای خود گذاشتم؛ و ربای جاهلیت را زیر پای خود گذاشتم؛ و اولین ربائی را که ساقط کردم و از بین بردم ربای عَبَّاس، پسر عبد المطلب است

«(1) سیره حلیّه» ج ۳، ص ۲۹۸

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۳۱

۵,۶ داستان زینب بنت جَحْش و ازدواج وی با رسول خدا

6 پیامبر در اثر ازدواج زینب با زید و سپس با خود، دو حکم جاهلی را نسخ نمودند

باری پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله و سلم برای اجرای امرِ اول، که ازدواج بین طبقه اشراف و طبقه ضعیفان بود، و می‌خواست اولین بار این امر را درباره خاندان خود اجرا کند، به نزد زینب بنت جحش دختر عمه خود آمد، و او را برای زید بن حارثه، که غلام آزاد شده و پسر خوانده خود بود، خطبه و خواستگاری کرد. این امر بر زینب گران آمد همچنان که در تفسیر «الذُرُّ الْمَنثور» آمده است که: أَخْرَجَ ابْنُ جُرَيْرٍ عَنِ ابْنِ عَبَّاسٍ قَالَ: خَطَبَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ زَيْنَبَ بِنْتَ جَحْشٍ لَزَيْدِ بْنِ حَارِثَةَ فَاسْتَنْكَفَتْ مِنْهُ وَقَالَتْ: أَنَا خَيْرٌ مِنْهُ حَسَبًا، وَكَانَتْ أُمْرَأَةً فِيهَا حِدَّةٌ. فَأَنْزَلَ اللَّهُ تَعَالَى: وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا مُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ وَمَنْ يَعْصِ اللَّهَ وَرَسُولَهُ فَقَدْ ضَلَّ ضَلَالًا مُبِينًا «۱»

«سیوطی، از ابن جریر از ابن عباس، حدیث کرده است که: رسول خدا از زینب برای زید بن حارثه خواستگاری کرد. زینب از پذیرفتن، استنکاف نمود و گفت: حَسَب من از او بالاتر است. و زینب زنی بود دارای حِدَّت و شدت. در این حال خداوند این آیه را فرستاد که: چنین حَقِّ و اختیاری، برای هیچ مرد مؤمن و هیچ زن مؤمنه‌ای نیست در وقتی که خدا و رسول خدا بر او حُکمی بنمایند، او برای خود اختیاری در آن امر داشته باشد؛ و هر کس مخالفت خدا و رسول خدا را بکند، به گمراهی آشکار مبتلا می‌گردد.»

بنا بر امر ولایتی رسول خدا، زینب ازدواج با زید را پذیرفت و در تحت حباله نکاح او در آمد. البته در این ازدواج آرامش و سکون نبود؛ پیوسته زینب در خود شرف و بزرگی احساس می‌نمود؛ و زید شوهر خود را غلام و آزاده شده پسر دائی خود، محمد رسول الله می‌شمرد. و این عدم توافق روحی، کار را بر زید تنگ کرد؛ و

(1) آیه ۳۶، از سوره ۳۳: الاحزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۳۲

کراراً به نزد رسول خدا آمد و اجازه می‌خواست تا زینب را طلاق گوید؛ و پیغمبر اجازه نمی‌داد و می‌فرمود: باید زنت را نگاه داری و نباید او را طلاق بدهی!

وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللَّهَ «۱» ای پیغمبر به آن کسی که خداوند بر او نعمت بخشیده، و تو نیز بر او نعمت ارزانی داشته‌ای، گفتی: زنت را برای خودت نگهدار و رها مکن، و از خدا بپرهیز!»

زید بدستور پیغمبر عمل نموده بر جفای زینب صبر می‌نمود، تا آنکه طاقت او سر آمد، و نزد رسول الله آمد و عرض کرد: من دیگر تحمل صبر و شکیبائی با او را ندارم؛ و إذن می‌خواهم که او را طلاق دهم. پیغمبر إذن دادند و زید او را طلاق داد.

اینجاست که پیغمبر به امر خدا مأمور می‌گردند تا حکم دوم، یعنی إلغاء آثار پسر خواندگی را به اجراء در آورند؛ آن هم در اولین مرحله، درباره خود، به اینصورت که زینب را که زن پسر خوانده خود و در حکم عروس آن حضرت بود، به نکاح خویش در آورند؛ تا عملاً بر مردم روشن گردد که زن پسر خوانده، عروس انسان نیست و نکاح او بدون إشکال است. و لیکن پیغمبر از مردم در خوف و هراس بود. چه، این امر در نزد مردم بی سابقه بود؛ و اگر زینب را به

نکاح در می‌آوردند مردم می‌گفتند: رسول خدا با عروس خود نکاح کرده! و از دین بر می‌گشتند. و چه بسا محتمل بود اسلام در این مراحل منقلب شود.

آیه نازل شد: ای پیغمبر، تو از مردم در خوف و وحشت نباش و از مردم نترس! امر خدا را عملی کن؛ خداوند سزاوارتر است از اینکه از او بترسی. و آنچه را که امر خدا راجع به اوست (از جواز ازدواج با زینب) تو آنرا پنهان می‌کنی، به مردم نمی‌گوئی! خداوند آنرا آشکار می‌سازد و ظاهر می‌کند: وَ

(1) صدر آیه ۳۷، از سوره ۳۳: الاحزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۳۳

تُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللَّهُ مُبْدِيهِ وَ تَخْشَى النَّاسَ وَاللَّهُ أَحَقُّ أَنْ تَخْشَاهُ» ۱»

رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ، به امر خدا برای برداشته شدن این بدعت جاهلی اقدام به ازدواج با زینب نمودند

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

(1) قسمتی از آیه ۳۷، از سوره ۳۳: الاحزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۳۷

۶ درس ششم: تحقیق در اوامر نظیر امتحانیه ولایت که مصلحت در مأمور به نیست

۶،۱ اشاره

فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا زَوَّجْنَاكَهَا لِكَيْ لَا يَكُونَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ حَرَجٌ فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا وَ كَانَ أَمْرُ اللَّهِ مَفْعُولًا» ۱»

«پس چون زید حاجت خود را از زوجه خود گرفت و با او استمتاع و دخول کرد، ما زینب را به زینت و زوجیت تو در آوردیم، به جهت آنکه هیچگاه دیگر برای مؤمنان، سختی و حرجی در نکاح کردن زنهای پسر خوانده‌های آنان نباشد، در وقتی که آن پسر خوانده‌ها حاجت خود را از آن زنان، به استمتاع و دخول گرفته، و آمیزش کرده باشند. و البته امر خداوند، شدنی است.»

در اینجا قضا و طر (که عرض شد یعنی استمتاع و دخول) در دو جا آورده شده است: فَلَمَّا قَضَىٰ زَيْدٌ مِنْهَا وَطَرًا، و همچنین در ذیل آن: فِي أَزْوَاجِ أَدْعِيَائِهِمْ إِذَا قَضَوْا مِنْهُنَّ وَطَرًا. برای آنکه بفهماند همخوابگی و آمیزش، نکاح زن پسر خوانده را باطل نمی‌کند و اشکالی در نکاح او نیست.

زن پسر خوانده، زن پسر نیست؛ خواه با او دخول شده باشد، خواه نشده باشد؛ و این حکم منحصر به صورت عدم آمیزش نمی‌باشد

(1) ذیل آیه ۳۷، از سوره ۳۳: الاحزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۳۸

بطور کلی این بود واقعیت داستان زینب، و امر ولایتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که طبق آیه شریفه قرآن و تفاسیر شیعه بیان شد. و دانستیم که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، در گرفتن زینب دچار اشکال شدند. از طرفی پروردگار امر به انجام این ازدواج می‌کند، و از طرفی آن حمیت جاهلیت باقیمانده در بین مردم، و اضطراب حال و عدم مساعدت زمان، زمینه را برای این کار فراهم نمی‌کرد؛ و پیغمبر به جهت امر پروردگار، نه به خاطر میل باطنی به زینب به این کار اقدام کردند. این بود واقعیت و حقیقت این داستان.

۶،۲ بعضی از تفاسیر عامه، قضیه زینب را به شکل زشتی تحریف کرده‌اند

اما بسیاری از تفاسیر اهل تسنن، این داستان را به صورت غیر نیکوئی بیان می‌کنند. و مستشرقین نیز، چون از تواریخ و تفاسیر اهل تسنن به اسلام شناسی متوجه شده‌اند، لذا اسلام را از آن دریچه می‌بینند و دچار اشکال می‌گردند. علی کل تقدیر، قضیه زینب و ازدواج آن حضرت با او، و قضیه خارج کردن عنوان دعی و پسر خوانده را از نسب؛ و همچنین ازدواج هر زن شریف با مرد فقیر، دو امر ولایتی بود که موجب شد پیغمبر به این صورتی که عرض شد، اقدام کنند.

و اگرچه اقدام رسول الله به حسب ظاهر، خلاف جلوه می‌کند، ولی پس از تأمل، روشن می‌گردد که: عین واقع و عین شریعت است و تخطی از حکم خدا و شریعت نیست.

۶،۳ امر اتهام ماریه قبطیه به وسیله عائشه

یکی دیگر از اوامر ولایتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم امر رسول خدا به امیر المؤمنین علیه السلام است راجع به کشتن مابور، که نزد ماریه قبطیه (۱) بوده است.

(۱) در «تنقیح المقال» ج ۳، ص ۸۲، از فصل «النساء» آمده است: الضبط «ماریه» بالمیم و الالف و الراء المهملة المكسورة و الیا المثناء من تحت المفتوحة و الهاء: «القطاء» و تسمى به الإناث. و در «مجمع البحرین» ج ۱، ص ۳۹۲ آمده است: ماریه، بالتحناط الخفيفة القبطیه: جاریه رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم - امّ ابراهیم ابن النبی صلی الله علیه و آله و سلم. در کتب لغت هم، ماریه، به تخفیف یاء آورده‌اند و گفته‌اند: اسم زنی است که در ضرب المثل آمده؛ که دختر ارقم بن ثعلبه بوده؛ و هم به تشدید یاء بمعنی: «القطاء الملساء». و امرأة ماریه: بیضاً برآقه

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۳۹

حال ببینیم این امر، چه بوده و حقیقتش چیست؟ چون عرض شد: اوامر ولایتی رسول خدا از آن سه طریقی که بیان شد بیرون نیست.

اینک ببینیم امر پیغمبر به امیر المؤمنین از چه قسمی بوده است؟

۶،۴ امر رسول خدا به کشتن مابور، نظیر امر امتحانی بوده است

مُقَوِّس که حاکم اسکندریه بود، دو کنیز به عنوان تحفه و هدیه برای پیغمبر فرستاد. یکی اسمش ماریه بود و دیگری نسرین. و این دو با هم خواهر بودند، و قبطی (مصری). مقوقس اینان را همراه با شخص امینی بنام مابور که او هم قبطی

بود بسوی پیامبر فرستاد. و در روایات وارد است که: مابور خَصِیّ بود. خَصِیّ یعنی کسی که بیضتین او را کوفته باشند تا اینکه از مردی بیفتد.

این کار سابقاً بسیار رواج داشت؛ مخصوصاً در خانواده‌های سلطنتی و پادشاهان، مردانی که با زن‌ها رفت و آمد داشتند و بایستی داخل حرمسرا بجهت خدمت و یا سائر کارهای لازم بروند، برای اینکه کاملاً اطمینان داشته باشند که خیانتی از آنها صادر نشود، آنها را خواجه می‌کردند. یعنی بیضتین آنها را می‌کوفتند. مانند گوسفندی که آنرا آخته می‌کنند. بنابراین آنها از مردی می‌افتادند.

مُقَوِّس، مابور را که طبق بعضی از روایات از اقوام ماریه و نسرین بود، و بنا بر بعضی از روایات از اهالی روم بود، به عنوان کمک و خدمت و همراهی و پاسداری، و امانتی که بدین جهت ملاحظه کرده بود، با آنها بسوی پیغمبر روانه کرد.

البته اینها تنها نبودند؛ بلکه یکی از اصحاب پیغمبر که برای مأموریت به

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۴۰

مصر رفته و از طرف رسول خدا پیغام برده بود، در هنگام مراجعت با آنها همراهی می‌کرد. و او هم در راه، خیلی از تعلیم دینی را به آن مرد و همین دو مخدّره تعلیم کرد.

و در بعضی از روایات وارد است که مابور در بین راه و قبل از اینکه خدمت پیغمبر برسد، اسلام آورد.

این دو کنیز را که برای رسول خدا آوردند، حضرت، نسرین را به حسان بن ثابت بخشیدند و ماریه را برای خودشان قرار دادند.

بعضی از زنان پیغمبر بخصوص عائشه و حفصه پیغمبر را بسیار اذیت می‌کردند و می‌گفتند: این چه کاری است! مگر ما زن‌های تو نیستیم و دارای چنین و چنان خصوصیات نمی‌باشیم؟

با اینکه اختیار کنیز بر پیغمبر جائز و حلال است، و لیکن چون ماریه زنی زیبا و دارای خصوصیات ممتازی بود بر او حسد ورزیده و امر را بر پیغمبر مشکل گردانیدند. لذا آن حضرت خسته شده و ماریه را برداشته، آوردند در اُعالی مدینه که متصل به نجد بود، اسکان دادند. در آنجا باغاتی بود و چاه آبی هم برای آنها حفر نمودند؛ و هم اینکه به آنجا مَشْرَبَةُ اُمّ ابراهیم می‌گویند. و بعضی از شیعیان در آنجا سُکُنی دارند.

پیغمبر برای دیدن ماریه به آن محلّ می‌رفتند؛ زیرا از مدینه دور و از فتنه و حسد زنانشان مصون بودند. ماریه زن بسیار بزرگوار و مؤمنه و با فهم، و زن با شخصیت و با ادب و با احتیاط و با تربیتی بود؛ و از محبّین حضرت زهراء و امیر المؤمنین عَلَیْهِمَا الصَّلَوَةُ و السَّلَام به حساب می‌آمد. اینها از خصوصیات بارز او بود که شاید همین موارد موجب حسد دیگران می‌گردید.

خداوند از ماریه فرزندی به رسول خدا داد بنام ابراهیم؛ و یک سال و هشت ماه تقریباً از عمر او گذشت و از دنیا رفت.

فرزند آوردن ماریه برای عائشه خیلی گران آمد؛ زیرا که خود بچه نداشت

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۴۱

و در کانون دلش این شعله حسد فوران داشت.

و ابن ابی الحدید و دیگران هم نوشته‌اند که: مقداری از حسادتهای او درباره حضرت زهراء سلام الله علیها بواسطه همین جهت بود که می‌دید حضرت زهراء، چند فرزند دارند و آنها اولاد واقعی پیغمبر هستند؛ و پیامبر آنها را می‌بوسد و روی دامنش می‌نشانند؛ برای او سنگین بود که ببیند بچه ندارد؛ و یک دختری که هم سن و سال اوست چند فرزند دارد؛ و آنها اولاد واقعی رسول خدا هستند؛ و پیغمبر به آنها اینطور اظهار محبت و علاقه می‌کند. نسبت به ماریه هم مطلب همینطور بود، تا اندازه‌ای؛ البتّه نه مثل حضرت زهراء؛ و لیکن حسد عائشه به جائی رسید که به رسول خدا گفت: اصلاً این بچه‌ای که ماریه آورده از شما نیست و - عیاذاً بالله - او با همان مردی که مشغول به خدمت اوست همبستر شده و فرزندی پدید آمده است.

و دلیل بر این مطلب آنکه شما از وقتی که به مدینه آمده‌ای از همسرانت فرزندی نیاورده‌ای؛ نه از من و نه از دیگران؛ و اولاد شما منحصر در حضرت خدیجه که در مکه بوده است می‌باشد.

امیر المؤمنین علیه السلام حاضر بودند؛ رسول خدا به او گفتند: علی برو و آن مردی را که با ماریه است بکش! امیر المؤمنین علیه السلام حرکت کرد و گفت: یا رسول الله من یکسره به این فرمان شما عمل کنم؟! یا اینکه به من اختیار نظر هم می‌دهی؟ حضرت فرمودند: نه، مختاری، برو بین قضیه چیست و از روی نظر این کار را انجام بده! امیر المؤمنین علیه السلام به آنجا رفتند؛ و همینکه با شمشیر بسوی مابور حرکت کردند، او فرار نموده از درخت خرما بالا رفت؛ و از آنجا خود را به زمین انداخت؛ و پاهایش را به طرف آسمان بلند کرد بطوری که مکشوف العوره شد؛ و با این عمل خواست خود را نشان بدهد.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۴۲

امیر المؤمنین علیه السلام دیدند که اصلاً او مرد نیست؛ و حتی خصی هم نیست. (خصی کسی است که آلت رجولیت داشته باشد ولی بیضه هایش را کوفته باشند) بلکه او اَجَبّ و اَمْسَح است. یعنی بطور مادر زاد از آلت رجولیت هیچ ندارد: مَالَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ.

امیر المؤمنین علیه السلام شمشیر را در غلاف کردند و به خدمت رسول خدا صَلَّی الله علیه و آله و سلم باز گشتند و قضیه را بیان کردند. و حضرت رسول صَلَّی الله علیه و آله و سلم فرمودند: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَصْرِفُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ الْاِمْتِحَانَ. «حمد، اختصاص به پروردگاری دارد که این امتحان و فتنه را از ما اهل البیت برگرداند.»

ما این روایت را طبق آنچه که مرحوم عالم بزرگوار و فقیه عالیمقدار و مَفَخَّر اسلام، ابن شهر آشوب در «مناقب» نقل فرموده است، بیان نموده و روی آن بحث می‌کنیم:

ابن شهر آشوب می‌فرماید: «۱». تاریخی در تاریخ خود، و ابو نَعِیم اصفهانی در «حلیه الاولیاء» از مُحَمَّد بن حَفِیّه روایت می‌کنند که: إِنَّ الَّذِي قُذِفَتْ بِهِ مَارِيَةُ وَ هُوَ خَصِيٌّ، اسْمُهُ مَابُورٌ؛ وَ كَانَ الْمُقَوْسُ أَهْدَاهُ مَعَ الْجَارِيَتَيْنِ إِلَى النَّبِيِّ صَلَّی الله عَلَيْهِ و آله و سلم.

آن کسی که ماریه متهم به زنا با او شد و او خصی بود، اسم او مابور بوده است و او همان کسی است که مقوقس او را با آن دو کنیز بسوی پیغمبر به رسم هدیه و تحفه فرستاده بود. قَبَعَتِ النَّبِيُّ عَلَيَّاهُ السَّلَامُ وَ أَمْرَهُ بِقَتْلِهِ. رسول خدا صَلَّی الله علیه و آله و سلم، امیر المؤمنین علیه السلام را فرستادند و گفتند: برو و مابور را بکش! فَلَمَّا رَأَى عَلِيًّا وَ مَا يُرِيدُ بِهِ، تَكَشَّفَ حَتَّى بَيَّنَّ لِعَلَى أَنَّهُ أَجَبٌ، لَا شَيْءَ مَعَهُ مِمَّا يَكُونُ مَعَ الرِّجَالِ؛ فَكَفَّ عَنْهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ.

«(1) مناقب» طبع مطبعة علمیه قم، ج ۲، ص ۲۲۵

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۴۳

وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام به آنجا رفتند، و او دید امیر المؤمنین از دور بسوی او می‌آیند و قصد قتل او را دارند، خود را عریان کرد تا اینکه به علی علیه السلام نشان دهد که او أَجَب است؛ و أصلاً هیچ ندارد. لَا شَيْءَ مَعَهُ مِمَّا يَكُونُ مَعَ الرَّجَالِ. از آلت رجولیت در او هیچ نیست. امیر المؤمنین علیه السلام از این کار دست برداشتند. و همچنین ابن شهر آشوب «۱» از ابو نعیم إصفهانی در «حلیه الاولیاء» در خبری با إسناد خود از محمد بن إسحق می‌گوید: إِنَّهُ كَانَ ابْنُ عَمٍّ لَهَا يَزُورُهَا فَأَنْفَذَ عَلِيًّا لِيَقْتُلَهُ.

ماریه پسر عمویی داشت که بعضی اوقات به ملاقات او می‌رفت. رسول خدا، صَلَّی الله علیه و آله و سلم، علی را فرستاد تا اینکه او را بکشد. قَالَ: فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ! أَكُونُ فِي أَمْرٍ إِذَا أُرْسِلْتَنِي كَالسَّبَكَةِ «۲» الْمُحْمَاةُ؟! - وَ فِي رِوَايَةٍ: كَالْمِسْمَارِ الْمُخْمَى فِي الْوَبْرِ - وَلَا يَثْنِي شَيْءٌ حَتَّى أَمْضِيَ لِمَا أُرْسِلْتَنِي بِهِ؟! وَالشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ! امیر المؤمنین علیه السلام عرض کردند: یا رسول الله! در این مأموریتی که به من محوّل نموده‌اید چگونه باشم؟ آیا مثل آهن گداخته که با آن زمین را شیار می‌کنند بروم و کار را انجام بدهم؟ یا مانند میخ داغ شده‌ای که در گُرک فرو می‌رود و کارش را انجام می‌دهد؛ بدون تأمل، فرمان شما را اطاعت کنم؛ و هیچ چیز مرا از آن مقصد برنگرداند؟! یا اینکه این مأموریت را با تحقیق و تفحص به انجام برسانم؟ وَالشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ! در حالیکه آنچه را که شاهد

«(1) مناقب» طبع مطبعة علمیه قم، ج ۲، ص ۲۲۵

(2) در معاجم لغت، چنین لغتی را نیافتیم. آری، لغت سَبَكَة بر وزن شریفه آمده است، و آن عبارت است از: قطعه‌ای از نقره و مانند آن که آنرا ذوب نمایند و در قالب بریزند و جمع آن سَبَائِك است. و حقیر را گمان چنان است که صحیح لفظ سَبَكَة بوده است. و آن عبارت است از: آهنی که بگاو آهن می‌بندند و با آن زمین را شخم می‌زنند.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۴۴

می‌بیند و از نزدیک با قضیه برخورد دارد از غائب مخفی خواهد بود. من بر أساس إدراکات خودم مأموریتم را انجام بدهم
؟ فَقَالَ: بَلِ الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْغَائِبُ. حضرت فرمودند: بر همین اساس رفتار کن.

۵,۶ خبر امیر المؤمنین به رسول اکرم صَلَّی الله علیهما و آلهما و سلم به برائت مابور از گناه

فَأَقْبَلْتُ مُتَوَشِّحٌ «۱» السَّيْفَ فَوَجَدْتُهُ عِنْدَهَا؛ فَاخْتَرَطْتُ «۲» السَّيْفَ؛ فَلَمَّا أَقْبَلْتُ نَحْوَهُ عَرَفَ أَنِّي أُرِيدُهُ؛ فَاتَى نَحْلَهُ فَرَقَى فِيهَا، ثُمَّ رَمَى بِنَفْسِهِ عَلَى قَفَاهُ وَ شَعْرَ «۳» بَرِّجَلَيْهِ، فَإِذَا هُوَ أَجَبٌ أَمْسَحَ مَا لَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ. فَأَعْمَدْتُ سَيْفِي ثُمَّ أَتَيْتُ إِلَى النَّبِيِّ (صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَ سَلَّمَ) فَأَخْبَرْتُهُ؛ فَقَالَ: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَصْرِفُ عَنَّا أَهْلَ الْبَيْتِ الْاِمْتِحَانَ.

امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید: من بند شمشیر را به گردن انداختم و بسوی او رفتم و دیدم آن مرد نزد ماریه است؛ شمشیر را کشیده به او نزدیک شدم؛ در این هنگام او فهمید که اراده قتلش را دارم؛ بر درخت خرمائی که در آنجا بود بالا رفته و خود را بر زمین انداخت و پاهایش را بلند کرد که من او را ببینم؛ من دیدم که او أَجَب (یعنی

مَمْسُوح) بود و هیچ نداشت: مَا لَهُ مِمَّا لِلرَّجُلِ قَلِيلٌ وَلَا كَثِيرٌ. شمشیر را غلاف کرده و بسوی پیغمبر آمدم و او را خبر دادم. رسول خدا فرمود: حمد اختصاص به خدا دارد که از ما اهل بیت، امتحان را برداشت. یعنی فتنه را برداشت. و نیز ابن شهر آشوب «۴» از ابن بابویه روایت می‌کند از حضرت صادق علیه السلام که فرمودند: قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي آخِرِ احْتِجَاجِهِ عَلَى أَبِي

(1) تَوَشَّحَ: لَبَسَ الْوُشَاحَ. تَوَشَّحَ بِالسَّيْفِ: تَقَلَّدَهُ بِهِ: یعنی شمشیر را حمایل کرد.

(2) احْتَرَطَ السَّيْفَ: اسْتَلَّهُ: یعنی شمشیر کشید.

(3) شَغَرَ الْكَلْبَ: رَفَعَ اخْدَى رَجُلَيْهِ وَبَالَ: یعنی سگ یکی از دو پای خود را بلند نموده و بول کرد.

«(4) مناقب» طبع مطبعة علمیه قم، ج ۲، ص ۲۲۵

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۴۵

بَكَرٍ بَثْلًاثٍ وَعَشْرِينَ خِصْلَةً: نَشَدْتُكُمْ بِاللَّهِ! هَلْ عَلِمْتُمْ أَنَّ عَائِشَةَ قَالَتْ لِرَسُولِ اللَّهِ: إِنَّ إِبْرَاهِيمَ لَيْسَ مِنْكَ وَ إِنَّهُ مِنْ فُلَانٍ الْقِبْطِيِّ؟ فَقَالَ: يَا عَلِيُّ فَاذْهَبْ فَاقْتُلْهُ! فَقُلْتُ: يَا رَسُولَ اللَّهِ، إِذَا بَعَثْتَنِي أَكُونُ كَالْمِسْمَارِ الْمُحْمَى فِي الْوَبْرِ لِمَا أَمَرْتَنِي؟! ابن بابویه از حضرت صادق علیه السلام اینطور روایت می‌کند که: أمير المؤمنين عليه السلام در احتجاجاتی که بر ابو بکر کردند؛ و بیست و سه خصلت از خصال خود را بیان کردند، آخرین احتجاج این بود که فرمودند: شما را به خدا سوگند می‌دهم (شما در حضور پروردگار با سوگند من مواجه هستید) آیا دانستید که: عائشه به رسول خدا صلی الله علیه و آله گفت: ابراهیم از تو نیست؛ و از فلان مرد قبطی است؟! و رسول خدا گفت: ای علی برو و او را بکش؟! من عرض کردم: یا رسول الله من در این مأموریت مثل مسمار محمی در وبر باشم؟! در برابر این مأموریت مثل میخ داغ شده‌ای باشم که در گُرک فرو می‌رود؟!

و معنی این روایت با همان روایت سابقی که بیان شد، هیچ تفاوت ندارد.

در روایتی که از «حلیه الاولیاء» بیان کردیم می‌گوید: أَكُونُ فِي أَمْرِكَ إِذَا أُرْسِلْتَنِي كَالسَّبَكَةِ الْمُحْمَاةِ؟! مثل سَبَكَةِ مُحْمَاةٍ باشم؟

بنده در لغت، معنایی برای سَبَكَة ندیدم؛ اَمَّا سَبَكَة هست. سَبَكَة یک قطعه‌ای از فضّه یا طلا یا فلز دیگری است که ذوب کرده و داخل قالب میریزند تا به صورت شمش یا شکل دیگری در آید؛ و جمع آن سبائك می‌شود. سَبَائِكُ طلا و نقره، یعنی شمشهائی که از طلا یا نقره یا فلز دیگری ذوب کرده و ریخته‌اند، و این هم معنی خوبی است. كَالسَّبَكَةِ الْمُحْمَاةِ، یعنی مثل این شمشهائی که داغ می‌کنند و می‌ریزند و به این صورت در می‌آید؛ و این هر جا که برسد، بخصوص اگر در پشم یا گُرک برسد می‌سوزاند و از بین می‌برد؛ آیا من اینطور عمل کنم؟!

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۴۶

در بعضی از روایات هم دیدم که أمير المؤمنين عليه السلام عرض کرد: أَكُونُ كَالسَّبَكَةِ الْمُحْمَاةِ؟ من مثل سَبَكَةِ مُحْمَاةِ (سَبَكَة داغ شده) باشم؟ سَبَكَة، به معنی خیش است. خیش، آهنی است که به گاو آهن می‌بندند و با آن زمین را شخم می‌زنند و شیار می‌کنند. یعنی من مثل آن آهنی که به گاو آهن می‌بندند و با آن زمین را شخم می‌کنند و می‌شکافند، بروم و مأموریتم را انجام بدهم؟ یا در همین روایت: كَالْمِسْمَارِ الْمُحْمَى، مثل میخ داغ شده‌ای که انسان در گُرک فرو

می‌برد و اثر می‌کند، من بدون چون و چرا انجام وظیفه کنم؟! و یا اینکه غیر از این عمل شود و الشَّاهِدُ یَرَى مَا لَا یَرَى الْغَائِبُ؟ حضرت می‌فرمایند: نه، این مأموریت را باید اینطور انجام بدهی. این بود اصل مطلب «۱»

حال ما باید روی این قضیه فکر کنیم و بینیم مطلب از چه قرار است!

این مسأله یک إشکال فقهی دارد و یک إشکال کلامی

أما إشکال فقهی، این است که: رسول خدا صَلَّی الله علیه و آله چطور به امیر المؤمنین علیه السَّلام فرمود: برو مَایور

را بکش؟! بر اساس چه مسؤولیت و جرم و جنایتی؟ زیرا او جنایتی مرتکب نشده بود تا اینکه استحقاق قتل را داشته باشد

و أما إشکال کلامی، آن است که: آن شخص أَجَبٌ بود؛ یعنی واقعاً خواجه مادرزاد بود و رسول خدا صَلَّی الله علیه

و آله که عالم به غیب است، و مدتها نزد ماریه رفت و آمد می‌کرده است، چطور ممکن است از این مطلب که او أَجَبٌ

است و شخص اُمینی است، و این تهمتی که عائشه به او زده است، بیجا می‌باشد، بی اطلاع باشد؟ و او به امیر المؤمنین

علیه السَّلام بگوید: شمشیر را بردار و او را به قتل برسان؟! و این از نظر کلامی إشکال مهمی

(۱) از جمله مصادری که داستان تهمت ماریه را ذکر نموده‌اند، عبارتند از: «کنز العمال» ج ۵، طبع بیروت، ص ۴۵۴، حدیث ۱۳۵۹۳؛ «النَّصَّ وَالْاجْتِهَاد» طبع

نجف، ص ۳۱۶، مورد ۷۶؛ «اسد الغابه» طبع مکتبه اسلامیة، ج ۵، ص ۵۴۳.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۴۷

محسوب می‌شود.

۶،۶ برای بعضی از بزرگان، حقیقت این واقعه مجهول است

و لذا بنده که از سابق الایام این روایت را می‌دیدم و با بعضی از بزرگان هم که بحث می‌نمودم، آنها می‌گفتند: معنی

این روایت بهیچ وجه برای ما روشن نیست؛ با اینکه این روایت را خاصه و عامه نقل کرده‌اند. روی همین جهت بعضی

خواسته‌اند اصل روایت را انکار کنند و بگویند: این روایت راجع به ماریه نیست؛ بلکه راجع به عائشه است که در

سفری که با رسول خدا می‌نمود، قدری از کاروان عقب افتاد و تنها ماند؛ عبد الله بن ابیّ او را متهم به زنا کرد. و لذا

برای اینکه سنی‌ها این اتهام را از عائشه بردارند آمده‌اند و به ماریه نسبت داده‌اند. ولی بعضی‌ها هم می‌گویند: ما حقیقت

این قضیه را نفهمیدیم.

و اما آنچه که به نظر می‌رسد این است که: امر رسول خدا به امیر المؤمنین علیهما السَّلام نظیر أوامر امتحانیّه است؛ نه

امر حقیقی. توضیح آنکه: أوامر بر دو نوع است، حقیقیّه و امتحانیّه. در أوامر حقیقیّه مصلحت در مأمور به می‌باشد؛ و در

أوامر امتحانیّه مصلحت در نفسِ امر است نه در مأمور به. مانند امر پروردگار به حضرت ابراهیم راجع به ذبح حضرت

إسمعیل: «يَا بُنَيَّ إِنِّي أَرَى فِي الْمَنَامِ أَنِّي أَذْبَحُكَ فَانْظُرْ مَاذَا تَرَى» (۱) زیرا امر پروردگار به حضرت ابراهیم در کشتن

فرزند، امری نیست که مصلحتی در مأمور به آن باشد؛ یعنی ذبح حضرت إسمعیل بدست حضرت ابراهیم علیهما السَّلام

در خارج مصلحت داشته باشد؛ بلکه در اینجا مصلحت در نفس امر است.

مصلحت در این امر، اقدام حضرت ابراهیم به انجام آن است نه تحقق خارجی آن. بنابراین اگر این مأمور به انجام شود، مصلحت امریه صورت پذیرفته است؛ و اِلّا خیر. و مصلحت امریه، همان حالت تسلیم و انقیاد حضرت ابراهیم علیه السلام است. امّا مأمور به ظاهری که ذبح حضرت

(1) قسمتی از آیه ۱۰۲، از سوره ۳۷: الصافات

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۴۸

إسمعیل است در خارج، از اوّل مورد طلب پروردگار نیست؛ از اوّل مقصود خدا نبوده که حضرت ابراهیم او را بکشد. لذا وقتی امر به کشتن اسمعیل آمد و پروردگار حضرت ابراهیم را مطیع یافت، مصلحت امریه حاصل شد و طبعاً موردی برای تحقق مأمور به ظاهری باقی نمی ماند؛ فلذا فرمود: قَدْ صَدَّقْتَ الرُّؤْيَا «۱» دیگر لازم نیست او را بکشی؛ چون منظور از امر عملی شد.

اینها را می گویند: اوامر امتحانیّه که مصلحت فقط در نفس امر است.

۶،۷ اگر امر امتحانی رسول الله نبود، تا ابد دامان خاندان رسالت را لگه دار مینمود

در اینجا مسأله از این قرار است که: امر رسول خدا به امیر المؤمنین علیهما السلام، نظیر اوامر امتحانیّه است؛ نه اینکه خود امر امتحانی است؛ زیرا امری را که مصلحت در مأمور به آن نباشد و در نفس امر باشد و لو به داعی و غایت دیگری غیر از مصلحت امریه، آنرا نظیر اوامر امتحانیّه می گویند. امری که رسول خدا فرمود، منظور، کشتن واقعی مابور نبود؛ منظور این بود که قضایای مختلفیّه بر مردم منکشف شود.

این امر چه مصلحتی داشت؟ عائشه، ماریه را قذف و متهم به زنا کرده است؛ و فرزند رسول خدا را عیاذاً بالله زنازاده دانسته است! باید تأمل نمود که: در اینجا رسول خدا در برابر این قضیه و این اتهام چه کاری انجام بدهد؟ اگر هیچ اعتنائی به مسأله نکند، این اتهام تثبیت خواهد شد؛ اهل مدینه، منافقین، یهود و نصاری می گویند: بعضی از مخدرات و کنیزان پیغمبر زناکار بوده و از راه زنا بچه آورده است؛ و پیغمبر هم او را فرزند خود دانسته است. و این ننگ تا ابد بر خاندان رسالت باقی می ماند «۲»

(1) صدر آیه ۱۰۵، از سوره ۳۷: الصافات

(2) دامان خاندان انبیاء همگی از نسبت زنا و فحشاء پاک است. زیرا نسبت زنا موجب آلودگی در نسب، و از بین رفتن قداست فرزندان آنها می شود. و عقلاً و شرعاً زنان پیغمبران گرچه بهر نوع فساد اخلاق دچار باشند باید از فحشاء و زنا پاکدامن باشند؛ حتّی درباره زن نوح و زن لوط که در سوره تحریم خداوند آن دو را مثال و نمونه زنان کافر و شقی بیان نموده است و امر به دخول در آتش بر آنها متحمّس گردیده است، بواسطه اعمال فحشاء و قبیح جنسی نبوده، بلکه بواسطه ترمّد از ایمان، و استکبار و سرکشی از پیروی شوهرانشان: حضرت نوح و لوط بوده است. شیعه اجماع بر این مسأله دارد و دامان زنان پیغمبر را پاک میدانند، گرچه بعضی از آنها به نکوهیده ترین اعمال، همچون جنگ جمل دست یازیدند. امّا علمای شیعه سلفاً و خلفاً همگی در کتابهای خود تصریح به پاکدامنی عائشه نموده اند؛ و نسبتی را که عبد الله بن ابی رئیس منافقین مدینه به او داد ردّ میکنند؛ و ابن ابی را بواسطه این اتهام جهنمی میدانند و آیاتیکه در قرآن مجید درباره رفع اتهام عائشه وارد شده است، همه را می پذیرند؛ و به عنوان قداست دامان خاندان پیامبر و رفع شبهه هر گونه آلودگی جنسی بحثها و گفتگوها دارند. ما در اینجا فقط به ذکر گفتار آیه الله سید عبد الحسین شرف الدین عاملی رضوان الله علیه در کتاب ارزشمند: «الفصول المهمّة» طبع دوم، ص ۱۴۵ تا ص ۱۴۷ می پردازیم تا این قضیه از نقطه نظر عقیده شیعه در این زمینه کاملاً روشن شود. او میفرماید: وجه پنجم از وجوهی را که شیخ نوح حنفی در باب: ردّه و تعزیر، از دو کتاب فتاوی حامدیه و تنقیح آن، موجب کفر شیعه و وجوب قتل آنان دانسته است اینست که: شیعیان درباره عائشه صدّیقه رضی الله عنها زبان درازی کرده و در حقّ او راجع به داستان إفک (تهمت به زنا) عیاذاً بالله گفتاری دارند که لائق شأن او نیست ... تا پایان مطالبی که در این باره به شیعه افتراء و تهمت زده و از روی بهتان و دروغ نسبت داده است.

پاسخ آنست که: عائشه در نزد شیعه امامیه و در حقیقت و واقع امر: اَنفَى جَبِيًّا، و اَطْهَرُ نَوْبًا، و اَعْلَى نَفْسًا، و اَعْلَى عَرَضًا، و اَمْنَعُ صَوْتًا، و اَرْفَعُ جَنَانًا، و اَعَزُّ خِدْرًا، و اَسْمَى مَقَامًا می‌باشد که درباره‌ی وی غیر از نزاهت و پاکدامنی روا باشد و یا غیر از صیانت و عفت در حق او متصور گردد. کتابهای امامیه از قدیم الایام تا امروز شاهد صدق گفتار ماست. علاوه بر این، اصول شیعه در عصمت انبیاء، قضیه بهتان به عائشه را نسبت به مسأله اِفْکِ جَدًّا و اساساً محال میدانند؛ و قواعدها نشان وقوع چنین امری را عقلاً باطل می‌شمرد. و بر همین اساس فقیه الطائفه و مرد موثق امامیه استاد مقدّس ما: شیخ محمد طه نجفی اعلی الله مقامه بر فراز منبر درس تصریح به وجوب عصمت عائشه در مضمون قضیه اِفْکِ نمود؛ و استدلال خود را بر پایه استقلال حکم عقل بر لزوم نزاهت و پاکی انبیاء از کوچکترین عیب و ننگ، و وجوب طهارت عریضایشان از کمترین لگه زشتی و عار، استوار نمود.

و علیهذا ما برای برانث عائشه از این اتهام، نیازی به دلیل خارجی نداریم، و برای او و برای غیر او از زنان پیغمبران و اوصیای پیغمبران، هر گونه نسبتی نظیر این امر را جائز و روا نمی‌شماریم.

سید بزرگوار و پیشوای مذهب ما، شریف سید مرتضی علم الهدی در مجلس ۳۸ از جز دوم کتاب «امالی» خود در ردّ کسی که نسبت زنا و فحشاء به زن نوح داده است با عین این عبارت جواب میدهد که: انبیاء علیهم الصلوٰة و السلام عقلاً واجب است که از امثال اینگونه امور منزّه باشند؛ چرا که امثال اینها به زشتی و پلیدی می‌کشاند؛ و قدر و منزلت را در هم می‌شکند. خداوند تعالی پیغمبران خود را از اموری که بی اهمیت تر و سبک تر از اینها هستند - بجهت تعظیمشان و توقیر و اکرامشان از هر چه موجب تنفّر قلوب مردم از پذیرش کلام آنهاست - دور نگهداشته است ... تا آخر گفتارش که دلالت بر وجوب پاکدامنی زن نوح و زن لوط می‌باشد از فحشاء. و بر این اصل اُصول مفسّرین و متکلمین از شیعه و سائر علمائشان اجماع و اتفاق دارند.

آری، ما آنچه را که از افعال امّ المؤمنین عائشه انتقاد داریم، خروج اوست از خانه‌اش پس از قول خداوند تعالی: وَ قَرْنَ فِی بُیُوتِكُنَّ، «واجب است بر شما زنان پیغمبر که در خانه هایتان متمکّن و ثابت باشید» و سوار شدن بر شتر به جهت جنگ با امیر المؤمنین علیه السلام است بعد از آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را از این عمل بر حذر داشت؛ و حرکت اوست به بصره در حالیکه قیادت و ریاست جیش عظیمی را بر عهده داشت و به گمان خود طلب خون عثمان میکرد، در حالیکه خود او بود که مردم را به جنگ علیه عثمان برانگیخت؛ و برای کشتن وی تحریض و ترغیب می‌نمود و راجع به عثمان گفت آنچه را که گفت.

ما عائشه را ملامت میکنیم راجع به کارهایی که در بصره در روز جمل اصغر با عثمان بن حنیف و حکیم بن جبلة نمود؛ و زشت و قبیح می‌شمیریم کارهای وی را در روز جمل اکبر با امیر المؤمنین علیه السلام؛ و کارهایی را که در روز بعل (سوار قاطر شدن او) چون پنداشت بنی هاشم میخوانند امام حسن مجتبی علیه السلام را نزد جدّش دفن کنند، انجام داد؛ و از او و از مروان بن حکم به ظهور رسید آنچه رسید! بلکه عتاب و مؤاخذه ما از عائشه بر سائر اعمالی است که با اهل بیت علیهم السلام عموماً انجام داده است.

اما این مرد ناصبی کذاب (شیخ نوح حنفی) در عداوت با شیعه به حدّی رسیده است که هیچ مسلمی نرسیده است؛ و در کینه‌توزی و افشاندن بذر دشمنی راهی را پیموده است که هیچ موحدی آنرا نپیموده است. زیرا که اسلام و اهل اسلام را با این افترای خود که بدینگونه به شیعه زده است لگه دار نموده است. مگر نه آنست که شیعه نصف مسلمانان جهان هستند؟ این لگه و اتهام به شیعه موجب روشنی و خرمی چشمان کفّار خواهد شد، و جگر و زهره موحدین را خواهد شکافت؛ و ستمی است که هم بر امّ المؤمنین عائشه و هم بر جمیع مسلمین وارد خواهد شد. وَ لَا حَوْلَ وَ لَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللّهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۴۹

پس پیغمبر در مقابل این تهمت عائشه نمی‌تواند ساکت بنشیند. او باید کشف حقیقت کند. کشف حقیقت به چه قسمی متصور است؟ آیا مابور را به محکمه حاضر و از او استنطاق کند و او قسم یاد کند؟ در این صورت می‌گویند: او قسم بیجا خورده است، و از خوف اجراء حدّ بر او، سوگند یاد کرده است. آیا می‌بایست ماریه را بیاورد و با عائشه روبرو کند؟ این هم که بجائی منتهی نمی‌شود. طرفین دعوی یعنی عائشه و ماریه هر کدام بر گفتار خود ایستادگی دارند. علاوه، بر فرض اینکه پیامبر به عائشه بگوید: این اتهام ناشی از توهم و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۵۰

افترا تو است؛ و بهیچ وجه جنبه واقعی ندارد؛ او در مقام انکار برآمده و مدّعی ثبوت واقعه خواهد بود. بنابراین، مسأله به نتیجه مثبتی نخواهد رسید. و آیا رسول خدا به امیر المؤمنین علیهما السلام بگوید: برو مابور را تفتیش کن، کشف عورت کن، بین او واقعاً مرد است یا زن است یا خواجه است؟ این دستور هم ابداً از پیامبر معقول و پسندیده نیست و غلط است. پیغمبر خوب می‌داند و جای شبهه‌ای هم برای او نیست. پیامبر به تمام تیّات ما اطلاع دارد؛ مابور متهم و بی خبر است ولی امر به کشف عورت غلط است و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۵۱

نتیجه‌اش این است: هر کسی که متهم به زنا شد قبل از اینکه درباره‌ی او تحقیق شود باید او را کشف عورت نمود تا روشن شود که او مرد است یا نه. اگر مرد بود، او را محاکمه نمایند. یعنی هر کسی را که بخواهند بر او حدّ جاری کنند، اول باید او را کشف عورت نمایند. زیرا اگر ما بخواهیم کشف حقیقت خارجی کنیم، غیر از این راه ممکن نیست. در حالتی که از نظر شرع، این راهها مسدود است.

۶،۸ طریق رفع تهمت از ماریه، از عجائب اُسرار ولایت است

حقیقت مسأله از این قرار است: هم رسول خدا و هم امیر المؤمنین علیهما السّلام به تمام خصوصیات مسأله از عفت، عصمت، و بزرگواری و حلال زادگی حضرت ابراهیم، و کینه دیرینه عائشه، و ساختگی بودن این

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۵۲

قَذَف، و پاکی دامن ماریه و پاکی مابور، آن خدمتگذار ماریه علم داشتند؛ و مسأله در نزد ایشان مانند آفتاب روشن بود. ولی حضرت رسول می‌خواهند قضیه را طوری واضح و روشن به مردم نشان بدهند که این اتهام تا روز قیامت از دامن بیگناهی شسته؛ و لکه ننگ بر دامن مُفْتَرِی باقی بماند.

واقعاً فکر کنیم و بینیم که آیا پیغمبر بهتر از این می‌تواند عمل نماید که به امیر المؤمنین علیه السّلام بگوید: با شمشیر به سمت مابور حرکت کن! و او هم بدین قسم برای اینکه خود را از تهمت خارج کند مسلماً کشف عورت کند. و یا طبق روایت «حَلِیَّةُ الْاَوْلِیَاء» چون مرد محترمی است و نمی‌خواهد کشف عورت کند، بعنوان اینکه خواسته از درخت خرما بالا برود، خود را به پائین انداخته پاهایش را بلند می‌کند که بگوید: من کشف عورت نکردم؛ بلکه پاهایم بلند شد؛ تا قضیه روشن شود!

درست توجّه کنید! این قسم، امیر المؤمنین علیه السّلام حقیقت مطلب را نزد رسول خدا برده است و آنحضرت برای مردم روشن می‌کند که: این اتهامی که شما به مابور نسبت دادید، سالبه به انتفا موضوع است؛ و چه گناه عجیبی مرتکب شدید! چه اتهامی به ماریه قبطیه، آن زنِ عفیف و نجیب، و به ابراهیم زدید! که رسول خدا فرمود: اگر بنا بود پس از من کسی پیغمبر بشود - و ختم نبوت بر آنحضرت تحقّق نگرفته بود - به این فرزندم ابراهیم داده می‌شد. اینقدر در او قابلیت بود! و با این کشف خارجی آبروی عائشه و سائر مُفسدین بکلی از بین رفت.

و رسول خدا نمی‌فرماید: الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي يَصْرِفُ عَنَّا الْعَارَ؛ عار و ننگ را از ما برداشت؛ بلکه می‌گوید: حمد اختصاص به خدائی دارد که امتحان را از ما برداشت و چهره زشت نتیجه فتنه و فساد را از ما برگردانید و برای عائشه و خفصه و پدرانشان، و منافقین و یهود و نصاری، و سائرین، خوب روشن نمود که قضیه از این قرار است. این یک امر باطنی و قرار دادی بین رسول خدا و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۵۳

امیر المؤمنین علیهما السّلام بود. و فقط و فقط در این واقعه تحقّق یافت. آیا غیر از این مورد روایتی وجود دارد که رسول خدا به امیر المؤمنین علیهما السّلام امری بکند و او بگوید: یا رسول الله برای من اختیار بگذار؟! در هر جا که امری از رسول خدا صادر شد، حضرت بدون تأمل به انجام رسانید. پس علت اینکه در این مورد از رسول خدا تقاضای حقّ اختیار نمود بدین جهت است.

امر رسول خدا به «اُقْتُل» قتل و کشته شدن مابور در خارج نبوده است، زیرا که او بری بوده؛ بلکه منظور کشف قضیه است؛ وَ الشَّاهِدُ يَرَى مَا لَا يَرَى الْعَائِبُ. قضیه از این قرار است.

و ملاحظه کنید چقدر خوب و لطیف و دقیق با این امر پیغمبر، که نظیر اوامر امتحانیّه است، مطلب صورت گرفت!

۹، ۶ طریق کشف رفع تهمت را امیر المؤمنین علیه السلام از مفاخر خود میداند

و شاهد بر این مطلب آنست که امیر المؤمنین علیه السلام این مأموریت را از فضائل خود می‌شمارد و در میان بیست و سه خصلتی که از فضائل خود بر ابو بکر احتجاج می‌کند، این کار را فضیلت خاصی به حساب می‌آورد؛ و این خود دلیل است بر اینکه این امر، نظیر امر امتحانی بوده است؛ و سری بوده است میان او و رسول خدا که احدی غیر از وی از آن آگاهی نداشت.

اگر امر حقیقی بود و امیر المؤمنین علیه السلام برای کشتن او رفته بود، و او بالای نخله رفته و چنین کرده بود، و حضرت هم چنین جوابی برای پیامبر آورده بود، اینکه منقبتی نیست؛ فضیلتی محسوب نمی‌شود. امیر المؤمنین می‌خواهد به ابو بکر بفهماند - و او هم تصدیق کرد - که این مطلب رمزی بود میان او و پیغمبر که هیچکس از آن اطلاع نداشت. و این رمز را حتماً باید کسی داشته باشد که عالم بغیب باشد؛ و الا این مأموریت را به این قسم نمی‌تواند انجام دهد. و غیر از او کسی عالم بغیب نبود؛ و بر ماریه و ابراهیم و مابور، و بر عصمت آنها، و بر حقیقت تهمتی که عائشه زده، کسی آگاه نبود. و عین اینکه مطلب برای رسول خدا منکشف بود، برای او هم روشن بود. این فضیلت،

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۵۴

اختصاص به وی دارد؛ و غیر از او کسی دارای این علم نبود.

و لذا حضرت، این قضیه را به عنوان احتجاج و استشهاد، از جمله بیست و سه مُنْقَبَت برای خود علیه ابو بکر ذکر می‌کند. و این خود، دلیل بر این است که: این امر و طلب رسول خدا، امر مصلحتی بوده، و مصلحت در نفس امر بوده است؛ به همین قسمی که عرض شد.

و این امر را نظیر اوامر امتحانیه گفتیم، نه از اوامر امتحانیه، بعَلّت آنکه منظور رسول خدا امتحان امیر المؤمنین علیهما السلام نبوده، بلکه منظور کشف قضیه برای سائرین بوده است؛ و لیکن از این جهت که با اوامر امتحانیه در اینکه مراد اِتیان مأمور به در خارج نبوده است اشتراک دارد.

پس بِحَمْدِ اللَّهِ نه إشکال فقهی باقی می‌ماند و نه إشکال کلامی. بلکه هر دو مسأله روشن است.

و واقعاً باید فکر و تأمل نمود: اگر کسی مثلاً خدای ناکرده به فرزند و یا عیال شما نسبت ناروایی بدهد، و شما بخواهید در خارج، مسأله و حقیقت امر را روشن کنید، از این روش بهتر می‌توانید انجام دهید؟! ابداً امکان ندارد. بطوریکه تمام مستشرقین، یهود، نصاری، مجوس، منافقین و غیر هم، سر جای خود بنشینند، و سربلند از عهده بیرون بیایند؟ غیر از این قضیه خارجی می‌توانید کار دیگری انجام دهید؟! محال است!

و حقّاً این مطلب از فضائل امیر المؤمنین علیه السلام و بزرگواریهای رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ می‌باشد. اینک باز می‌گردیم به آن قضیه‌ای که در آن، رسول خدا صَلَّی اللَّهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ به امیر المؤمنین علیه السلام فرمودند: برو آن مردی را که در پشت مسجد است به قتل برسان! و حضرت از مسجد بیرون آمدند و دیدند آن شخص رفته است؛ در حالیکه قبلاً به عمر امر کرده بودند؛ او گفت: چگونه کسی را که مشغول خواندن نماز است بکشم! به ابو بکر فرمان دادند؛ عرض

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۵۵

کرد: یا رسول الله او در حال نماز است من چطور او را بکشم؟! سپس به امیر المؤمنین علیه السلام امر فرمودند؛ عرضه داشت: آن شخص رفته است.

همانطور که عرض شد: او شخصی به نام حُرْقُوص بن زُهَیْر (ذو الْخُوَيْصَرَة) بود؛ و رسول خدا درباره او فرمود: اگر این کشته شده بود، فتنه برداشته شده و دیگر در اسلام فتنه‌ای وجود نداشت. زیرا این مرد منشأ تمام اختلافات و فتنه هاست. و او همان کسی بود که در جنگ نهروان کشته شد.

۶،۱۰ رفع إشکال فقهی و إشکال کلامی از امر رسول اکرم به کشتن حرقوص

در اینجا هم دو إشکال وجود دارد: یک إشکال فقهی؛ و یک إشکال کلامی

أما إشکال فقهی، این است که: رسول خدا به چه مجوزی می گوید: برو آن مرد را بکش؟! کسی که هنوز جنایتی مرتکب نشده و در پشت مسجد مشغول نماز است، نه خونی ریخته است که به جهت قصاص خون او را بریزند، و نه مرتد شده و از اسلام برگشته است؛ این دستور پیغمبر به قتل او بر چه اساس است؟

مثل اینکه به خدمت امیر المؤمنین علیه السلام آمدند و گفتند: ابن ملجم را بکش! یا خود ابن ملجم گفت: یا امیر المؤمنین اگر من قاتل تو هستم، خودت مرا بکش! حضرت فرمود: من چگونه کسی را که جنایتی نکرده است بکشم؟ **ءَأَقْتُلُ قَاتِلِي؟! آیا من قاتل خودم را بکشم؟!**

پس رسول خدا به چه دلیل و مُجَوِّز شرعی فرمود: ای علی او را بکش؟! یا عمر و أبو بکر را امر به قتل او نمودند؟! و علاوه اینکه «فَتَكُ» و ترور در اسلام حرام است. اگر کسی را که در حال نماز می باشد بکشند، فَتَكُ محسوب می شود؛ در حالیکه رسول خدا فرمود: **الإِسْلَامُ قَيْدُ الْفَتَكِ «۱»** اسلام فَتَك را زنجیر کرده است؛ کسی را به نحو فَتَك نمی شود کشت.

(۱) جهت اطلاع بر مصادر، به دوره علوم و معارف اسلام، قسمت «امام شناسی» ج ۱۰، ص ۲۸۸ مراجعه شود.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۵۶

وَأما إشکال کلامی، این است که: رسول خدا که عالم بغیب است و پشت دیوار مسجد را می بیند، چگونه شمشیر بدست این افراد می دهد و امر به کشتن او می نماید؟ اگر این شخص کشته بشود که دیگر وجود ندارد، او دیگر زنده نیست، فساد از او در خارج متحقق نمی شود. رسول خدا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ می فرماید: تمام فسادها از این مرد مُتَرَشَّح می شود؛ سپس می گوید: او را بکش! اگر او کشته شود پس چه کسی این فسادها را - طبق این خبر - انجام بدهد؟

اگر علم رسول خدا صحیح است، و او واقعاً زنده می ماند و در جنگ نهروان کشته می شود، به قتل رسیدن او الآن پشت مسجد محال خواهد بود؛ و اگر در این زمان کشته شود، دیگر کسی وجود ندارد تا فساد انجام بدهد!

۱۱، ۶ امر رسول خدا به کشتن حرقوص، و تمرّد شیخین و إطاعت امیر المؤمنین علیه السلام

وَأَمَّا جَوَابُ أَزْإِشْكَالِ فَقَهِيّ: عَيْنُ هَمَانِ جَوَابِي اسْتِ كِهْ دَرْ مُورِدِ مَارِيَهْ بِيَانِ كَرْدِيمْ كِه: أَمْرُ رَسُولِ خُدا بَهْ أَبُو بَكْرٍ وَ عَمْرُ وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَظِيرِ أَوَامِرِ امْتِحَانِي بُوْد، نَهْ أَمْرُ وَاقِعِي! پِغْمَبَرِ نَمِي خُواهد او را وَاقِعاً فَتَكُّ كَنْد. تَمَامِ آن جَرِیانات و فتنه‌هایی كِه دُو الْخَوِیصَرَهْ اِنْجَامِ مِي دَهْد تا بِالْآخِرَهْ بَهْ جَنْگِ نَهْرَوَانِ مُنْتَهی مِي شُود، هَمِهْ دَرْ مَرَأی وَ مَنظَرِ رَسُولِ خُدا اسْت؛ هَمِهْ دَرْ مَقَابِلِ پِغْمَبَرِ اسْت؛ وَ پِغْمَبَرِ تَمَامِ اِنِ كارها را مِشاهدِه مِي كَنْد. بِنابَرِاین، پِغْمَبَرِ وَاقِعاً أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَ شِیخِین را أَمْرُ بَهْ كِشْتَنِ او نَكْرَدِه اسْت؛ وَ مَطْلُوبِ پِغْمَبَرِ تَحَقُّقِ مَأْمُورٌ بَهْ وَ وَاقِعِ شَدْنِش دَرْ خَارِجِ نَبُودِه؛ بَلَكِهْ مَصْلَحَتِ دَرْ نَفْسِ أَمْرِ اسْت. پِغْمَبَرِ، بَا اِنِ أَمْرِ مِي خُواهد نِشان بَدِهْد كِه: عَمْرُ وَ أَبُو بَكْرٍ، دُو مَرْدِ مُتَمَرِّدِ وَ مُتَجَاوِزِ وَ أَهْلِ سَلِیْقَه وَ ذَوْقِ وَ اجْتِهَادِ دَرْ مَقَابِلِ نَصِّ بُوْدِه اِنْد، وَ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَرْدِ مَطِیْعِ وَ تَابِعِ نَصِّ مِي بَاشْد. پِغْمَبَرِ مِي گُویْد: شَمشیرِ بَرْدَارِ وَ بَرَوِ او را بَكش! أَبُو بَكْرٍ آمَدِ وَ گُفْت: یا رَسُولِ اللّهِ نَمازِ مِي خُوانْد! مَن مَرْدِ نَمازِ خُوان را بَكشَم؟! او أَمْرِ پِغْمَبَرِ را زَمینِ گِذاشْت. باز گِشْتِ اِنِ قَضِیَّهْ بَهْ آن اسْت كِه او أَمْرِ آن حَضْرَتِ را اِجْرا مِي كَنْد تا

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۵۷

جائِي كِه بَهْ نَمازِ مُنْتَهی شُود؛ أَمَّا وَاقِعِي بَیْنِندِ نَمازِ دَرْ خَارِجِ هَسْتِ دِیْگَرِ اِنِ أَمْرِ بَرایِ او قَابِلِ اِجْراءِ نِیَسْت. یَعْنی نَمازِ ظاهِرِیِ آن مَرْدِ از أَمْرِ پِغْمَبَرِ دَرْ نَزْدِ او اَرزِشْمَنْدِتر اسْت. دَرْ حَالْتِی كِه نَفْسِ اِنِ نَمازِ بَدِستورِ پِغْمَبَرِ اسْت. پِغْمَبَرِ كِه بَهْ أَبُو بَكْرٍ مِي گُویْد: بَرَوِ او را بَكش؛ یَعْنی مَن مِي گُویْمِ او را بَكش، مَن مِي گُویْمِ: آن نَمازِ دِیْگَرِ اَرزِشِ نَدارْد؛ تُو مَرا وَ حَكَمِ مَرا وَ حَكَمِ خُدا را رَها كَرْدِه، بَهْ نَمازِ ظاهِرِیِ او تَوَجُّهْ مِي نَمائِي؟! وَ هَمِینِ عَمَلِ را هَمِ عُمَرُ اِنْجَامِ داد. هَمِ أَبُو بَكْرٍ وَ هَمِ عُمَرُ، اِیْشان بَهْ اِنِ اُمُورِ ظاهِرِیِ چَنْگِ زَدِه وَ اسْتِمْساکِ كَرْدِه، وَ حَقِیْقَتِ وَ خُودِ رَسُولِ اللّهِ را كَنارِ گِذاشْتِه بُوْدَنْد.

كَمَا اِیْنَكِهْ دَرِ تَمَامِ مَهاَلَكِی كِه مِي بَیْنِیمِ دَرِ زَمَانِ رَسُولِ خُدا تا هَنْگامِ رَحْلَتِ بَوَقُوعِ پِیُوسْت، عَمْرُ از خُودِ اِظْهَارِ سَلِیْقَهْ نَمُودِه كَلَامِ رَسُولِ خُدا را نَفی مِي نَمُود. وَ دَرِ آن وَاقِعَهْ آخِرِ عُمَرِ آن حَضْرَتِ كِه رَسُولِ خُدا فَرْمُود: كَاغِذِ وَ قَلَمِ بِیاوَرِید تا بَرایِ شَما چِیزِی بَنویسَم كِه گَمْراهِ نَشوید، عَمْرُ اِظْهَارِ عَقِیدَهْ كَرْدِه وَ گُفْت: حَسْبُنَا كِتابُ اللّهِ. كِتابِ خُدا بَرِ ما كافی اسْت. وَ اِنِ بَدْعَتِ شُوم، نَهْ تَنها مَوْجِبِ بَدِخْتِیِ وَ اِنْحِرافِ گِذِشْتِگانِ گَرْدِید، بَلَكِهْ هَمِچَنانِ دَاْمَنْگِیرِ اَعْقابِ اَنها بُوْدِه وَ خُواهد بُوْد

تَشِیْع، از زَمَانِ فُلانِ گُروَه، یا فُلانِ پادِشاَه، یا حَتّی از زَمَانِ رَحْلَتِ پِغْمَبَرِ بَوُجُودِ نِیامَد؛ بَلَكِهْ دَرِ زَمَانِ خُودِ رَسُولِ اللّهِ بُوْد. تَشِیْعِ یَعْنی عَمَلِ بَهْ نَصِّ وَ رَفْضِ آرا شَخْصِیَّهْ وَ رَفْضِ اجْتِهَادِ دَرْ مَقَابِلِ نَصِّ.

وَ دَرِ مَقَابِلِ شِیعَهْ گُروهِی دِیْگَرِ وَجُودِ داشْت كِه دَرِ مَقَابِلِ أَمْرِ رَسُولِ خُدا اجْتِهَادِ وَ اِظْهَارِ عَقِیدَهْ مِي كَرْدَنْد؛ اِنِ اجْتِهَادِ دَرِ مَقَابِلِ نَصِّ اسْت. وَ اِنِ دُو طَیْفِ، دَرِ زَمَانِ رَسُولِ خُدا وَ پَسِ از آن، هَمِچَنانِ دَرِ مَقَابِلِ هَمِ قَرارِ داشْتَنْد. خَلَفاءِ وَ سَلاطِینِ هَمِ بَواسِطَهْ ضِدِّیَّتِ بَا شِیعَه، گُروَهْ مَخالِفِ را تَقْوِیْتِ وَ تَأْیِیدِ نَمُودِه وَ شِیعَهْ را دَرِ اَقْلَیَّتِ اِنْداخْتَنْد؛ وَ بَهْ اَنْواعِ بَلایا، از قَتْلِ وَ تَبْعِیدِ وَ اِسارَتِ وَ حَبْسِ وَ تَعْذِیبِ وَ غارَتِ وَ هَتَكِ نَامُوسِ وَ غِیرَه، اَنها را مُسْتَأْصَلِ نَمُودَنْد؛ وَ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۵۸

أَكْثَرِيَّتٍ خَارِجِيٍّ، بِمُخَالَفَتِهِ قَرَارَ كَرَفَتِهِ. وَ إِلاَّ أَكْثَرِيَّتٍ وَاقِعِيٍّ وَ حَقِيقِيٍّ، هَمَانِ مَكْتَبِ رَسُولِ خُداست. أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» (۱) .. فَلَا وَ رَبِّكَ لَا يُؤْمِنُونَ حَتَّى يُحَكِّمُوكَ فِيمَا شَجَرَ بَيْنَهُمْ» (۲)»

نتیجه بحث اینکه: رسول خدا با این قضیه و امر امتحانی خود، تَمَرُّد آن دو نفر از دستور، و متابعتِ امیر المؤمنین علیه السلام را به مردم نشان داد. بنابراین، نه اشکال فقهی مترتب، و نه رسول خدا دستور قَتک داده است. در خارج هم فتکی انجام نگرفته است. خون مسلمانی هم بدون جرم ظاهری ریخته نشده است. رسول خدا امر به قتل کرد، ولی میدانند این قتل واقع نمی‌شود.

همینطور در داستان حضرت ابراهیم، پروردگار امر به ذبح حضرت اسمعیل فرمود، در حالی که می‌دانست ذبحی واقع نمی‌شود؛ زیرا بعداً آن را نسخ کرد. پس مصلحت در چه بود؟ در نفس امر بود، نه در مأموریه و اما جواب از اشکال کلامی: آن هم واضح است، زیرا پیغمبر اگر فرموده بود: او را بکش و مقصودش کشته شدن او در خارج بود، این با حیات او و ادامه زندگیش تا وقت بروز وقعه نهروان منافات داشت. اما اگر مقتولیت او مطلوب نباشد و این امر را بجهت مصلحتی بفرماید، چه منافاتی بین امر به قتل، و بین حیات و تبعات آن وجود دارد؟! این اخبار پیغمبر با انشا آن حضرت، در یک زوایه است، و تنافی و تضادی بین این دو نیست.

۶،۱۲ عبودیت رسول اکرم در برابر حضرت حق تعالی شأنه العزیز

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، صد در صد مأمور به امر پروردگار و عبد ذلیل او از نقطه نظر اجرا اوامر اوست و از خود دخالتی و تصرفی نمی‌کند. ولایت رسول خدا، و اجرای امر او نسبت به مردم، عین امر پروردگار است

(۱)، قسمتی از آیه ۵۹، از سوره ۴: النساء

(۲) صدر آیه ۶۵، از سوره ۴: النساء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۵۹

بدون هیچ کم و زیاد.

در جنگ اُحُد - طبق بعضی از روایات - پیشانی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شکست. شکستن پیشانی خیلی مهم نبود، بلکه شکستن دو گونه آن حضرت مهم بود. (گونه، عبارت است از استخوانی که روی صورت بر آمده است.) این دو استخوان شکست. ابْنِ قَمِيْئَه، با شمشیر به کلاه خود پیغمبر زد، و حلقه‌های کلاه خود به گونه آن حضرت فرو رفت و دو استخوان صورت پیغمبر را شکست؛ و حتی دندان پیغمبر هم، از همانجا که زخم بر گونه وارد شد، شکسته شد؛ آن زخم به اندازه‌ای اساسی بود که به فک سرایت کرد و دندان رباعی زیرین پیغمبر از آنجا کنده شد، و دانه‌های حلقه‌های خود، در استخوان فرو رفته و بیرون نمی‌آمد؛ و خون از گونه‌های آن حضرت جاری بود و هر چه سعی کردند که این حلقه‌ها و دانه‌های خود را بیرون بکشند نمی‌توانستند، چون بین استخوان گیر کرده بود. خوب به این مسأله توجه کنید!

پیغمبر هنگامی که این منظره را دید - طبق این روایت - فرمود: كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِمْ؟ ابن ابی الحدید، از واقدی نقل کرده که گفته است: آن کسی که پیشانی رسول الله را شکافت، ابن شهاب بود. و آن کس که باطن دندان رباعی پیغمبر را پاره کرد و خون از لبهای پیامبر جاری ساخت، عُثْبَةُ بْنُ أَبِي وَقَّاصٍ بود. و آن کس که دو برآمدگی

گونه‌های پیغمبر را شکست تا حلقه‌های کلاه خود در آن فرو رفت، ابن قَمِیْئَه بود. بطوری خون از شکستگیِ پیشانی حضرت جاری شد که محاسن ایشان را آغشته نمود. و سالم غلام ابو حُذَیْفَه، خون را از چهره او می‌شست و رسول الله می‌فرمود:

كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِمْ وَ هُوَ يَدْعُوهُمْ إِلَى اللَّهِ تَعَالَى؟ «چگونه ممکن است سعادت‌مند شوند قومی که اینگونه با پیغمبرشان رفتار می‌کنند، در حالتی که او، آنها را به خدا می‌خواند؟»!

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۶۰

در این هنگام این آیه نازل شد: لَيْسَ لَكَ مِنَ الْأَمْرِ شَيْءٌ أَوْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ أَوْ يُعَذِّبُهُمْ فَإِنَّهُمْ ظَالِمُونَ «۱» «تو بهیچ وجه صاحب اختیار آنها نیستی؛ خداست که اگر بخواهد از آنان می‌گذرد، و اگر بخواهد عذاب می‌کند؛ زیرا که ایشان ظالمانند.» «۲»

پیغمبر از باب تعجب می‌گوید: كَيْفَ يُفْلِحُ قَوْمٌ فَعَلُوا هَذَا بِنَبِيِّهِمْ، خداوند فوراً پیغمبر را مورد مؤاخذه قرار می‌دهد که آمر بدست تو نیست؛ بلکه به اختیار پروردگار است.

در اینجا است که عظمت ذات اقدس احدیت هر چه بیشتر نمودار می‌شود و مقام عزتش ظاهر گردیده، حتی یک خواهش پیغمبر را هم می‌گیرد. من خدا هستم، اگر بخواهم می‌توانم هدایت کنم؛ به عنوان «كَيْفَ» هم نگو: چگونه به فلاح می‌رسند قومی که با پیامبرشان اینچنین رفتار می‌کنند

!اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَالِ مُحَمَّدٍ

(۱) آیه ۱۲۸، از سوره ۳: آل عمران

«(۲) شرح نهج البلاغه» ج ۱۵، ص ۴؛ و نیز ابن هشام در «سیره» ج ۳، ص ۵۹۷؛ و میرخواند در «روضه الصفا» طبع سنگی، ج ۲؛ و طبری در «تاریخ» خود، طبع دار المعارف مصر، ج ۲، ص ۵۱۵ آورده است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۶۳

۷ درس هفتم: سعه ولایت رسول الله عین عبودیت و تسلیم است نه اظهار نظر در برابر حق

۷،۱ اشاره

۷،۲ آیه: وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ، و آیه: وَ إِن كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لَتَفْتَرِي عَلَيْنَا غَيْرَهُ

وَ لَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضَ الْأَقَاوِيلِ * لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ * ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ * فَمَا مِنْكُمْ مِنْ أَحَدٍ عَنْهُ حَاجِزِينَ «۱»

خداوند می‌فرماید: «اگر این بنده ما (محمد) بعضی از گفتارها را از نزد خود بگوید و به ما نسبت دهد، ما با ید قدرت خود، او را می‌گیریم؛ سپس رگ قلب او را قطع می‌کنیم؛ و آنوقت کیست از شما که بتواند از او دفاع کند، و او را از عقوبت و کیفر ما دور نگهدارد

«؟ و تین رگی است در قلب که از آن رگ، خون به تمام بدن سرایت میکند، و جمع آن او تینه و وُتُن آمده است.

اگر پیغمبر از طرف خود چیزی بگوید، ما با یدِ قدرت، او را می‌گیریم و بکلی نابودش می‌کنیم. ما سلطنتِ خود را به او تفویض نکرده‌ایم، تا بر طبق مشتهیات و سلیقه خود امر و نهی کند؛ بلکه او بنده‌ای است مأمور، بتمام معنی الکلمه. او هیچ از خود اظهار نظری نکرده است که آن را به ما نسبت دهد؛ یا از تحت ولایت ما خارج، و به ولایت خود مُتکی باشد. ولایت او عین ولایت

(1) آیه ۴۴ الی ۴۷، از سوره ۶۹: الْحَاقَّةُ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۶۴

ماست.

وَإِنْ كَادُوا لَيَفْتِنُونَكَ عَنِ الَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ لِتَفْتَرِيَ عَلَيْنَا غَيْرَهُ وَإِذَا لَا تَأْخُذُوكَ خَلِيلًا * وَلَوْ لَا أَنْ تَبْتَنَّاكَ لَقَدْ كِدْتَ تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا * إِذَا لَأَذَقْنَاكَ ضِعْفَ الْحَيَاةِ وَضِعْفَ الْمَمَاتِ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ عَلَيْنَا نَصِيرًا * ۱»
«تحقیقاً ای پیغمبر، نزدیک بود که تو را از مسیر خود برگردانند و به فتنه بیندازند؛ و از آنچه که ما به تو وحی کردیم متمایل نمایند؛ تا اینکه بر ما افتراء بسته و نسبت بدهی به ما غیر آنچه را که بر تو فرو فرستادیم؛ و در اینصورت آنها تو را خلیل و یار و دوست مهربان خود می‌دانستند؛ و راه معاشرت و صداقت را با تو باز می‌کردند. و اگر نبود که ما تو را ثابت و استوار نگهداشته بودیم، تحقیقاً نزدیک بود کمی به آنها رکون و اعتماد کنی و نزدیک شوی؛ و در آن صورت ما عذاب خود را در حیات دو چندان، و در ممات دو چندان بتو می‌چساندیم؛ و سپس هیچ یار و مُعینی برای خود علیه ما نمی‌یافتی!»

این آیات، طبق تفاسیری که وارد شده است، و بالاخص تفسیر استاد ما حضرت آیه الله علامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه (المیزان) راجع به این است که: کفار قریش در مکه به خدمت پیغمبر رسیدند؛ و چون هر چه سعی کردند پیغمبر را از این تبت (دعوت به توحید) برگردانند، به جائی نرسیدند، گفتند: اینک بشما پیشنهاد می‌کنیم که: اگر بخواهی مردم را دعوت به توحید کنی إشکال ندارد؛ و هر عملی هم که می‌خواهی انجام بدهی مانعی برای تو نیست؛ فقط دو کار نکن: یکی اینکه به آلهه ما سب و شتم نکن. دوم اینکه شؤونات و حیثیات ما اقتضا می‌کند که افراد پست و فقیر و غلامان در مجالس ما شرکت ننمایند؛ و تو در محضر ما با آنان اختلاط منما.

البته این سخن به صورت، کلام پسندیده و زیبایی است. و هر فردی از ما

(1) آیه ۷۳ الی ۷۵، از سوره ۱۷: الْإِسْرَاءُ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۶۵

هم اگر بود تصدیق می‌نمود، و می‌گفت: چه إشکال دارد، ما مردم را دعوت به توحید کنیم، و بعد هم برای پیشرفت کار و برای اینکه اسلام به هدف خود نزدیک شود، این دو پیشنهاد را بپذیریم؛ و تا زمانی که اسلام رشد پیدا ننموده و قدرتی به هم نرسانیده است، با استمالت از مشرکین و پذیرفتن موقت این دو شرط، راه را برای اهدافِ اُهمّ هموار نمائیم؛ و پس از استیلا اسلام بر شرک و نیرو یافتن ارکان توحید، به روش پسندیده مبادرت بنمائیم؟
این دو تقاضائی بود که آنان از پیامبر نمودند. و این آیه هم نمی‌گوید که به آنها وعده دادی و قبول کردی؛ لَقَدْ كِدْتَ، نزدیک بود: تَرْكَنُ إِلَيْهِمْ شَيْئًا قَلِيلًا، یک مقدار کمی به آنها متوجه شوی و رُکون پیدا کنی؛ و اگر ما تو را نگه

نمی‌داشتیم و کمی به آنها نزدیک می‌شدی، ما به سختی تو را به عذاب خود گرفتار می‌نمودیم؛ و در حال زندگی و پس از مرگ، دو برابر عذابی را که باید به دیگران بدهیم، یا به انبیای دیگر بدهیم، به تو می‌دادیم. باید توجه نمود که مسأله از چه قرار است؟!

وَلَكِنَّ شَيْنًا لَّنْذَهَبْنَ بِالَّذِي أُوحِيَ إِلَيْكَ ثُمَّ لَا تَجِدُ لَكَ بِهِ عَلَيْنَا وَكِيلًا «۱»

«و اگر ما بخواهیم آنچه را که به تو وحی کردیم، همه را بیرون کشیده و می‌بریم؛ و هیچ وحیی به تو نمی‌فرستیم و آنچه را هم که بسوی تو فرستاده‌ایم، همه را از بین می‌بریم؛ آنوقت تو در مقابل، چه کار خواهی کرد؟! کدام مدافعی را در قبال ما خواهی داشت که بتواند از تو دفاع کند و حق تو را بگیرد؟!»

وَمَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَغُلَّ وَ مَنْ يَغُلْ يَأْتِ بِمَا غَلَّ يَوْمَ الْقِيَامَةِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَ هُمْ لَا يُظْلَمُونَ «۲»

«هیچ پیغمبری شأن و رویه و کارش اینطور نیست که در کار خود غلّ و غشّی داشته باشد. (غلّول، یعنی باطل را حق جلوه دادن، حق را به باطل جلوه

(1) آیه ۸۶ از سوره ۱۷: الإسراء

(2) آیه ۱۶۱، از سوره ۳: آل عمران

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۶۶

دادن. غش کردن، یعنی مکر و حيله کردن).

هیچ پیغمبری (جنس نبی) را با این ماده سازش نیست؛ و کسی که غلّول کند، یعنی غلّ و غش کند، آن غلی را که کرده است با خود در روز قیامت می‌آورد، با نفس خود می‌آورد؛ آنوقت به هر نفسی، آنچه در دنیا کسب کرده است کاملاً داده می‌شود، و به نحوِ اِشباع به او توفیه می‌شود؛ مُکَسَبات هر نفسی برای آن نفس خواهد بود. و این هم عمل خودشان است، خدا به آنها ظلمی نمی‌کند.»

۷،۳ تفسیر آیه: مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ

مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ* لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ «۱»

«دأب و روش و سنتِ هیچ پیغمبری این نیست که برود اَسیر بگیرد؛ بلکه او باید برود و در روی زمین خون مشرکین را تا می‌تواند بریزد. شما یاران و اصحاب پیغمبر این عَرَص و متاع موقتی دنیا را می‌خواهید؛ اما خداوند آخرت را می‌خواهد و خداوند دارای عزّت است و دستوراتش از روی احکام و اِتقان است.»

این آیه در غزوه بدر نازل شد؛ پس از اینکه مسلمانها جنگ کردند و هفتاد نفر از آنها را اَسیر گرفتند.

در این آیه مبارکه خداوند می‌فرماید: وظیفه مسلمان در جنگ با مشرکین ریختن خون آنهاست؛ نه اَسیر گرفتن برای استرقاق و به بندگی و غلامی خود در آوردن، و یا فروختن، و یا آزاد نمودن و در برابر ان فدا (قیمت یک نفر اَسیر) گرفتن؛ و چون مسلمان در این غزوه علاوه بر کشتن هفتاد نفر، هفتاد نفر را نیز به اِسارت در آوردند، فلذا مورد عتاب خدا واقع شده‌اند که: چرا اَسیر گرفتید تا در نتیجه آنها را آزاد کرده و در برابرش فدیة بگیرید؟! این فدیة متاع و

بهره برداری دنیوی است و جلوه و زینت حیاتِ پست و زبون حیوانی است که با روح تشریعِ قانونِ ریختن خون مشرکین سازش ندارد. یعنی از ابتدای امر، گرفتن اسیر برای شما مجوزی نداشت؛ نه آنکه پس از اسارت حتماً باید آنها را بکشید و فدیة نگیرید! پس از اسارت، الزامی بر کشتن آنها نیست و حقّ شماس است که در چنین موقعیتی چنانچه صلاح بدانید آنها را بکشید؛ و چنانچه مصلحت دیدید آنها را آزاد نموده و فدیة بگیرید! اما اشتباه و خطای شما در این بود که چرا اسیر گرفتید تا در نتیجه چنین موقعیتی پیش آید؛ و این دو راهی هویدا گردد؟! حقّ قضیه آن بود که از ابتدای امر آنها را می‌کشید و به اسارت در نمی‌آوردید! بنابراین، جمله: ما کانَ لِنَبِیٍّ اَنْ یَّکُونَ لَهُ اَسْرٰی حَتّٰی یُثَخِّنَ فِی الْاَرْضِ، میرساند که: مؤمنین از اولین وهله نباید اسیر بگیرند به تیت فدا گرفتن در مقابل آزادی آنان؛ و نمیرساند که: در صورت تخلف و گرفتن اسیر، کشتن آنها واجب و گرفتن فدیة از آنها حرام است.

۷،۴ تفسیر علامه آیه الله طباطبائی قدس الله سره پیرامون این آیه

حضرت استادنا العلامة قدس الله نفسه الشریف در تفسیر خود بر همین منہاج مشی فرموده، میفرماید: آیه: ما کانَ لِنَبِیٍّ اَنْ یَّکُونَ لَهُ اَسْرٰی، عتاب است از جانب خداوند سبحانه به اهل بدر در وقتیکه از مشرکین اسیر گرفتند و سپس به رسول خدا صلی الله علیه و آله پیشنهاد نمودند که آنها را نکشد و از آنها فداء بگیرد، تا بدینوسیله حال مسلمین اصلاح پذیرد؛ و با آن قوت یافته و بتوانند بر دشمنان دین پیروز گردند.

خداوند سبحانه در این عملشان آنها را تشدید در عتاب فرمود؛ مگر آنکه پیشنهادشان را امضا نمود و بدانها اجازه داد که در غنائم که از جمله آن فداای اسیران است تصرف کنند.

ایشان مطلب را ادامه میدهند تا آنکه میفرمایند: مفسرین با وجود آنکه همگی اتفاق دارند بر آنکه: این آیات بعد از واقعه بدر نازل شده است، و اتفاق دارند بر اینکه اهل بدر را مورد عتاب قرار داده، و غنائم را بر ایشان حلال نموده

است، در تفسیر این آیات اختلاف نموده‌اند.

و سبب اختلاف آنها روایات مختلفی است که در شأن نزول و معانی جمله‌های آیات می‌باشد بطوریکه اگر روایات صحیح باشد، تأمل در مفادشان ما را رهبری می‌کند که بگوئیم: در نقل احادیث، نقل به معنی بکار رفته تا جائیکه این روایات را شبیه به اخبار متعارضه در آورده است.

تفاسیر هم بر اساس اختلاف روایات، مختلف شده‌اند. بعضی از تفاسیر ظاهر در آنست که: عتاب و تهدید متوجه است به سوی پیغمبر صلی الله علیه و آله و مؤمنین جمیعاً، یا به سوی پیغمبر و مؤمنین غیر از عمر، یا غیر از عمر و سعد بن معاذ، یا به سوی مؤمنین غیر از پیغمبر، یا به سوی شخص یا اشخاصی که به پیامبر پیشنهاد فداء نمودند پس از آنکه پیغمبر با آنها مشورت کرد.

بعضی گفته‌اند: عتاب خدا بر فداء گرفتن ایشان است؛ یا بر حلال شمردن غنیمت پیش از حکم به حلیت آن از جانب خدا؛ و پیغمبر هم در این عتاب با آنان شریک است؛ چون ابتدای استشاره با آنان از او بوده است.

و این سخن درستی نیست؛ زیرا مسلمین فداء را بعد از نزول آیات عتاب گرفتند، نه قبل از آن، تا آنکه بر اثر آن، مورد عتاب واقع شوند. و پیغمبر صلی الله علیه و آله بزرگتر و أجل است از آنکه درباره او جائز بدانیم که چیزی را پیش از اینکه خدا به او اذن دهد و وحی به او بفرستد، آنرا حلال بشمارد. و حاشا مقام و ساحت حق سبحانه، اینکه پیامبرش را به عذاب عظیمی تهدید کند در حالیکه شأن خدا نیست که بدون جرم و جریمه‌ای که او انجام داده باشد آن عذاب را بر وی نازل کند در صورتیکه خدا او را از معاصی در عصمت نهاده است؛ و عذاب عظیم فرود نمی‌آید مگر بر جرم عظیم نه آنچنانکه بعضی گفته‌اند: مراد از این جرم، صغائر بوده است.

بنابراین، آنچه سزاوار است در تفسیر این آیه گفته شود آنست که: قوله تعالی: مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ، دلالت می‌کند بر

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۶۹

اینکه: سنت جاریه در میان پیغمبران گذشته علیهم السلام این بوده است که: چون با دشمنانشان جنگ می‌کردند و ظفر می‌یافتند، جزا و پاداششان را کشتن قرار میدادند تا بدین وسیله دیگران عبرت گیرند؛ و از محاربه خدا و رسول او دست بردارند.

آنان تا زمین را از خون انباشته نمی‌نمودند و دینشان را میان مردم مستقر نمی‌کردند اسیر نمی‌گرفتند. فلهمذا أسیر گرفتن پس از این مقصود برای آنان مانعی نداشت که بدنبال آن یا منت گذارند و آزاد کنند، و یا فدیة بگیرند؛ همچنانکه خداوند پس از آنکه امر اسلام بالا گرفت و در حجاز و یمن استقرار یافت به سوی پیغمبرش صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که:

فَإِذَا لَقِيتُمُ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّى إِذَا أَثْخَتْتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاقَ فَإِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً «۱» «پس چون شما با آنانکه کافر شده‌اند برخورد و تلافی نمودید، باید گردنشان را بزنید؛ تا زمانی که خون بسیار از آنها ریختید؛ در اینصورت آنها را محکم ببندید که در پیرو آن یا منت گذارده آزاد می‌نمائید، و یا رها کرده و فدیة می‌گیرید!»

عتاب و مؤاخذه بنا بر سیاق آیه اول فقط بر گرفتن اسیران است؛ چنانکه شاهد بر گفتار ما قوله تعالی است در آیه دوم: لَمَسْكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ؛ یعنی در اسیر گرفتن شما. زیرا در هنگام نزول این آیات، مسلمین اسیر گرفتند نه فدیة. و عتاب و مؤاخذه بر مباح شمردن فدیة و یا اخذ فدیة نیست؛ چنانکه بعضی احتمال داده‌اند.

تا اینکه میفرمایند: مسلمین از پیامبر خواستند تا غنائم را به آنها بدهد، و عوض اسیران برای آنان فدیة بگیرد؛ لهذا خداوند آنها را رأساً درباره اسیران مورد عتاب قرار داد، و سپس فداء در برابر اسیران را مباح کرد. نه آنکه پیغمبر با

(۱) صدر آیه ۴، از سورة ۴۷: محمد

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۷۰

ایشان در مباح شمردن فدیة مشارکت نموده، و در فدیة گرفتن و کشتن مشورت کرده باشد، تا در عتاب و مؤاخذه متوجه به آنان شریک باشد.

و دلیل بر این، لفظ آیه است که پیغمبر صلی الله علیه و آله را شریک در عتاب قرار نداده است. چون عتاب در آیه فقط راجع به گرفتن اسیر است؛ و در آن إشعاری نیست بر آنکه پیغمبر با آنان مشورت کرده، و یا به فدیة گرفتن راضی بوده است.

و در هیچیک از اخبار و آثار وارد نشده است که: پیغمبر صلی الله علیه و آله آنان را توصیه به اسیر گرفتن نموده باشد؛ و هیچ گفتاری که مُشعر باین مطلب باشد از وی صادر نشده است. بلکه گرفتن اُسیران در جنگ بدر که عامّه مهاجرین و انصار بر آن اقدام نمودند بنا بر قاعده ایشان در جنگها بوده است که: چون به دشمن دست می‌یافتند اسیر می‌گرفتند؛ یا برای استرقاق و یا برای فداء.

و در روایات وارد است که: مسلمین در غزوه بدر در گرفتن اسیر مبالغه کردند؛ و هر کس اُسیری میگرفت آنرا محفوظ میداشت تا مردم به او گزندی نرسانند؛ مگر علی علیه السلام که بسیاری از مشرکین قریش به دست وی کشته شدند و یک اسیر هم نگرفت.

تهرانی، سید محمد حسین حسینی، ولایت فقیه در حکومت اسلام، ۴ جلد، انتشارات علامه طباطبائی، مشهد - ایران، دوم، ۱۴۲۱ ه ق

ولایت فقیه در حکومت اسلام؛ ج ۱، ص: ۱۷۰

بنا بر آنچه گفته شد، تفسیر آیه چنین می‌شود: برای هیچ پیغمبری این حق نیست، و در میان انبیا خدا نیز این سنت نبوده است که: برای وی اُسیرانی باشد و سزاوار باشد که آن پیغمبر آنان را بگیرد، و از پول و منفعت و فدیّه آنان بهره گیرد، تا اینکه زمین را از خونشان سرشار و سیراب گرداند؛ و دینش را در بین مردم استقرار دهد. شما ای جماعت اهل بدر - و خطاب جمیع با این عموم که مشتمل است بر عتاب جمیع، بجهت آنست که اکثریت اهل بدر بدین پیشنهاد فدیّه گرفتن متلبّس بودند - متاع عرضی دنیا را که سریع الزوال است می‌خواهید؛ و خداوند آخرت را می‌خواهد، با تشریع قوانین دین و با امر به کشتن

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۷۱

کافرین، و از این گذشته در همین سنتی که در گفتار خود، شما را بدان خبر داده است. و خداوند عزیز است که مغلوب نیست، و حکیم است که در احکام متقنه خود طریق لغو را نمی‌پیماید.

تا اینکه در ضمن بحث روائی می‌فرماید: در «مجمع البیان» گوید: عُبَیْدَةُ سَلْمَانِي رَوَايَت كَرَدَه است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله به أصحابش در روز بدر درباره اساری فرمود: **إِنْ شِئْتُمْ قَتَلْتُمُوهُمْ؛ وَ إِنْ شِئْتُمْ فَادَيْتُمُوهُمْ؛ وَ اسْتَشْهَدَ مِنْكُمْ بَعْدَ تَهُمِّهِمْ. وَ كَانَتْ الْإِسَارَى سَبْعِينَ.** «اگر می‌خواهید آنان را میکشید؛ و اگر می‌خواهید فدیّه می‌گیرید؛ اَمّا به تعداد آنها از شما شهید خواهند شد.» و اُسیران هفتاد نفر بودند.

آنها گفتند: ما فدیّه می‌گیریم؛ و با آن متمتع خواهیم شد؛ و بر دشمنانمان قوّت و نیرو می‌یابیم؛ و به تعداد آنها از ما هم کشته شود ضرری ندارد.

عبیده می‌گوید: **طَلَبُوا الْخَيْرَيْنِ كِلَيْهِمَا.** «آنان طلب کردند هر دو امر پسندیده را.» «۱» فدیّه که با آن تقویت شوند، و شهادت به تعدادشان را؛ بنابراین، از ایشان در جنگ اُحُد هفتاد نفر کشته شد.

و در کتاب علی بن ابراهیم آمده است که: چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله نَضْر بن حَارْث و عُقْبَةُ بن أَبِي مُعِطْرَا کشتند، انصار ترسیدند که تمام اُسیران را بکشد. گفتند: ای رسول خدا! ما هفتاد نفر از قوم و خویشاوندان تو را کشته‌ایم؛ و آنان طائفه و قبیله واسره تو بوده‌اند؛ آیا تو می‌خواهی ریشه آنان را بر کنی؟! ای رسول خدا، از ایشان فدا بگیر! و این در حالی بود که آنچه را که از غنائم در لشکر قریش یافته بودند اخذ کرده بودند. چون این مطلب را از

رسول خدا خواستند، و چنین تقاضائی نمودند، این آیات فرود آمد: ما كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى ... الآيات. بدین جهت رسول خدا اسرا را برایشان آزاد کرد

(۱) علامه در تعلیقه فرموده‌اند: عتاب پروردگار: تُرِيدُونَ غَرَضَ الدُّنْيَا، سخن عبیده را خطا میدانند. «المیزان» ج ۹، ص ۱۴۱.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۷۲

تا اینکه ایضاً میفرماید: در «مجمع البیان» گوید: و روایت است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله از گرفتن فدیة ناخوشایند بود؛ بحدی که سعد بن معاذ آثار کراهت را در سیمایش مشاهده کرد و گفت: ای رسول خدا! این اولین جنگی است که ما بر خورد با طائفه مشرکین نموده‌ایم؛ و کثرت کشتار در نزد من محبوب‌تر است از نگهداری آن مردان. و عمر بن خطاب گفت: ای رسول خدا! این قوم ترا تکذیب نمودند، و إخراج کردند، یکایک آنها را جلو بیاور و گردن بزن! و علی را بر عقیل بگمار تا او را گردن زند! و مرا بر فلان بگمار تا گردنش را بزنم؛ بعلت آنکه اینها پیشوایان و ائمه کفر می‌باشند.

أبو بکر گفت: ای رسول خدا! آنها اهل تو و قوم تو می‌باشند. برای آنان ترقب و انتظاری در نظر بدار؛ و ایشان را باقی بدار؛ و از آنها فدیة بگیر؛ تا ما بدین وسیله علیه کفار نیرو یابیم!

ابن زید گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: لَوْ نَزَلَ عَذَابٌ مِنَ السَّمَاءِ مَا نَجَا مِنْكُمْ أَحَدٌ غَيْرُ عُمَرَ وَ سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ.

تا آنکه میفرماید: عباس را نزد رسول خدا آوردند، به او گفته شد: برای رهائی خودت و رهائی دو پسران برادرت فدیة بده! گفت: ای محمد! تو می‌خواهی من گدا شوم و در معیشت خود دست بسوی قریش دراز کنم!

رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: أَعْطِ مِمَّا خَلَفْتَ عِنْدَ أُمِّ الْفَضْلِ وَ قُلْتَ لَهَا: إِنَّ أَصَابِنِي شَيْءٌ فِي وَجْهِهِ فَأَنْفِقِيهِ عَلَى وَلَدِكَ وَ نَفْسِكَ. «فدیة‌ات را بده از آنچه را که در نزد ام الفضل نهادی و به او گفתי: اگر من مورد إصابت قرار گیرم این را در راه فرزندان و خودت إنفاق کن»!

عباس گفت: يَا ابْنَ أَخِي مَنْ أَخْبَرَكَ بِهَذَا؟! «ای پسر برادرم، این داستان را چه کسی بتو گفت؟»

رسول خدا گفت: أَتَانِي بِهِ جَبْرِئِيلُ. «این مطلب را جبرائیل بمن گفته است.»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۷۳

عباس در حالیکه سوگند یاد کرد گفت: از این واقعه هیچکس خبر ندارد مگر من و ام الفضل؛ أَشْهَدُ أَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ.

اساری همگی با حال شرک بازگشتند مگر عباس و عقیل و نوفل بن حارث؛ و درباره آنان این آیه نازل شد: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ قُلْ لِمَنْ فِي أَيْدِيكُمْ مِنَ الْأَسْرَى إِنَّ يَعْلَمَ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا يُؤْتِيكُمْ خَيْرًا مِمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَ يَغْفِرَ لَكُمْ وَ اللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ «۱»

۷،۵ تفسیر علامه سید شرف الدین عاملی قدس الله سره پیرامون این آیه

این محصل و جوهره تحقیقات استاذنا العلامة بود «۲» أما علامه سید شرف الدین عاملی در کتاب «النص و الاجتهاد» طریق دیگری را پیموده است.

او مدّعی است که آیه: مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ، درباره‌ی اسرای غزوه بدر نیست، بلکه درباره‌ی اسیر نمودن قافله‌ی أبو سفیان است که با غیر و کاروان خود گریخت و قبل از دسترسی أصحاب رسول خدا به او، به مکه هزیمت کرد.

او میگوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله به عباس، عموی خود نظر محبت داشت؛ و از تشدید عمر در قتل وی پس از اسارت نگران بود. و بطور کلی آنچه در این باره در تفاسیر و روایات وارد شده است، خلاف شأن نزول است و روایاتی است مجعول و ساختگی. رسول خدا صلی الله علیه و آله در هر حال أفعالش از روی إتيقان و حمیت و رحمت بوده؛ و تشدید عمر از روی حس انتقام و کینه توزی بوده است که ساحت پیغمبر اکرم از آن مبری است.

محصل و جوهره کلام او این است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به أصحاب خود در هنگامی که تنوره جنگ بدر برافروخته شد فرمود: من مردانی را از بنی هاشم و غیرهم می‌شناسم که آنان را از روی إکراه بجنگ آورده‌اند و ما نیازی بکشتن آنها نداریم؛ هر کس شخصی از بنی هاشم را ببیند او را

(1) آیه ۷۰ از سورة ۸: الانفال

«(2) المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۹، ص ۱۳۶ تا ۱۴۳

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۷۴

نکشد؛ و هر کس أبو البختری بن هشام بن حارث بن أسدرا ببیند او را نکشد. و هر کس عباس بن عبد المطلب عموی رسول الله را ببیند او را نکشد؛ زیرا او را بدون دلخواه خودش بجنگ فرا خوانده‌اند.

در اینجا میبینیم که رسول خدا صلی الله علیه و آله در منع و نهی از قتل عباس تأکید کرده است. و چون جنگ بدر به پایان رسید و اسیران را در بند کردند، شب را رسول خدا خوابش نبرد، و همینطور بیدار و نگران بود. أصحابش - طبق تصریح تمام مورّخین و سیره نویسان که وقعه بدر را حکایت کرده‌اند - به وی گفتند: ای رسول خدا چرا نمیخوابی؟! فرمود: سَمِعْتُ تَصَوُّرَ عَمِّي الْعَبَّاسَ فِي وَثَاقِهِ فَمَنْعَنِي النَّوْمَ. «من صدای ناله عمویم عباس را که در اثر محکم بستن در قید و طناب می‌نالد، شنیدم؛ و خواب را از چشمانم ربوده است.» أصحاب بر خواستند و وثاق را از وی باز کردند تا رسول الله خوابش برد.

و از یحیی بن اُبی کثیر روایت است که: چون در روز بدر مسلمین هفتاد تن از مشرکین را اسیر کردند، از جمله اسیران عباس عم رسول خدا بود. آنکه متصدی و مباشر بستن و دربند نهادن و وثاق او شد، عمر بن خطاب بود. عباس به او گفت: أَمَا وَاللَّهِ يَا عُمَرُ! مَا يَحْمِلُكَ عَلَى شِدِّ وَثَاقِي إِلَّا لَطَمِي إِيَّاكَ فِي رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ. «هان ای عمر! سوگند بخدا چیزی ترا وادار ننموده است که بند و وثاق مرا محکم ببندی مگر سلی ای را که من به تو درباره‌ی حمایت از رسول خدا زده‌ام!»

یحیی می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله صدای ناله عباس را می‌شنید و او را خواب نمی‌برد. گفتند: ای رسول خدا! چرا خوابت نمی‌برد؟!

رسول خدا فرمود: كَيْفَ أَنَا وَ أَنَا أَسْمَعُ أَنِينَ عَمِّي؟! «چگونه خوابم می‌برد در حالیکه صدای ناله عمویم را می‌شنوم؟»

جميع أصحاب رسول اکرم از مهاجرین و أنصار و غیرهم میدانستند که:

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۷۵

عبّاس در نزد رسول الله دارای چه منزلت و فضیلتی است! بطوریکه پیامبر دوست داشت او سالم بماند و گرامی باشد. و چون سخن أبو حذیفه بن عتبّه بن ربیعّه بن عبد شمس که در غزوه بدر با رسول خدا بود به او رسید که گفته بود: **أَنْقَتُلُ آبَاءَنَا وَ أَبْنَاءَنَا وَ إِخْوَانَنَا وَ نَتْرُكُ الْعَبَّاسَ؟ وَ اللَّهُ لَئِنْ لَقِيتُهُ لَأَلْجَمَنَّهٗ بِالسَّيْفِ!** «آیا ما پدران و پسران و برادرانمان را بکشیم و عبّاس را رها کنیم؟ قسم بخدا اگر من به او برخورد کنم با شمشیر بر دهانش می‌کوبم.» رسول خدا از این کلام بدش آمد؛ و از عمر مدد خواست و در حالیکه غیرت و حمیت او را بر می‌انگیخت فرمود: **يَا أَبَا حَفْصٍ! أَيْضَرَبُ وَجْهَ عَمِّ رَسُولِ اللَّهِ بِالسَّيْفِ!** «ای أبو حفص! آیا سزاوار است چهره عموی رسول خدا با شمشیر زده شود؟»!

عمر می‌گوید: قسم بخدا این اولین روزی بود که رسول خدا مرا به أبو حفص (با کنیه) یاد نمود. چون جنگ به پایان رسید، و خداوند بنده خودش را نصرت داد، و سپاهش را عزّت بخشید، و از طواغیت مشرکین هفتاد نفر کشته شد و هفتاد نفر دیگر اسیر گشتند و آنان را در بند و وثاق بستند و بیاوردند، عمر برخاست و با شدیدترین لهجه بر کشتن آنان تحریض مینمود؛ و میگفت: ای رسول خدا! اینان تو را تکذیب کردند؛ و از مکه بیرون راندند؛ و با تو کارزار نمودند. مرا بر فلان مسلط کن (قوم و خویش نسبی و یا سببی او) تا گردنش را بزنم؛ و علی را مسلط کن تا گردن برادرش عقیل را بزند؛ و حمزه را مسلط کن تا گردن برادرش عبّاس را بزند. **آیه الله عاملی** در اینجا می‌گوید: سبحان الله! عبّاس و عقیل از تکذیب کنندگان رسول الله نبوده‌اند؛ و از إخراج کنندگان او از مکه نبوده‌اند؛ و از آزار دهندگان به وی نبوده‌اند؛ همگی با رسول خدا در شعب در آیام محاصره قریش

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۷۶

بوده‌اند؛ و در آن رنجها و ناملایمات با رسول خدا مواسات می‌کرده‌اند؛ و ایشان را از روی إکراه بجنگ بدر بیرون آورده بودند- طبق گواهی خود رسول خدا بر این مطلب- و رسول خدا در وقتیکه آتش جنگ فروزان بود مسلمین را از کشتن آنها منع کرد؛ اینک چگونه کشته شوند در حالیکه اسیر می‌باشند؟ و اگر ناله عبّاس (از محکم بستن در وثاق) رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را در قلّق و اضطراب بیفکند تا به حدّیکه خواب را از دید گانش برباید، گمان تو چیست به کشتن او صبراً «۱» بدون سببی که إيجاب کشتن کند؟! چرا که عبّاس پیش از واقعه بدر مسلمان شده بود؛ و إسلامش را پنهان میداشت بجهت حکمتی که خدا و رسول او بدان راضی بودند؛ و برای او و برای امت مسلم، مصلحت بود «۲»

آیه الله عاملی (ره) ایضاً فرماید: چون خداوند عزّ و جلّ بنده و رسول خود را در: **يَوْمَ الْفُرْقَانِ يَوْمَ التَّقَى الْجَمْعَانِ** در بدر بر مشرکین ظفر داد، و اسرا را نزد وی آوردند؛ مسلمین دانستند که: پیامبر بر آنها شفقت دارد بامید آنکه بعداً مسلمان شده و خداوند آنان را به دین خودش هدایت کند، و در راه خودش و پیمودن سبیل حق آنها را موفق گرداند- همچنانکه همینطور هم شد- و این عبارت است از نصح و خیرخواهی برای خدای تعالی و برای بند گانش.

و لیکن رسول خدا مقرر فرمود که: با وجود عفو از ایشان، از آنها فدیة هم گرفته شود؛ تا اولاً: آنها را از مقاومت در برابر پیامبر ضعیف کند؛ و ثانیاً: برای خود و مسلمین نیروئی در برابر ایشان إحداث شود؛ و این- در حقیقت- طریقی أصلح بود برای دو گروه؛ و در آن نصح بود برای خداوند تعالی و برای

(1) قتل صبر عبارت است از آنکه کسی را بدون آنکه بتواند از خود دفاع کند، بر پا دارند و او را بکشند.

« (2) النّص والاجتهاد طبع دوم، ص ۲۳۸ تا ص ۲۴۱، مورد ۴۷ از موارد اجتهاد در برابر نصّ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۷۷

بندگاناش. «وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ۖ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ». علاوه بر اینها، نفس رسول اکرم تا جایی که راه می‌یافت در صدد رسانیدن رحمت و خیر به بشر بوده است.

اما رأی عمر این بود که: باید اسیران همگی کشته شوند جزّاء به تکذیبی که کرده‌اند؛ و آزاری که به پیامبر رسانیده‌اند؛ و اهمّی که در کشتن رسول خدا داشته اما توفیق نیافته‌اند؛ و پیامبر را إخراج نموده و سپس با او مقاتله کرده‌اند.

عمر در این رأی بسیار حساسیت بخرج میداد و شدید الانفة «۱» بود که مشرکین را باید با دست ارحامشان کشت؛ و ریشه و بُن آنها را برآورد؛ تا جایی که یک تن از آنها بجای نماند.

اما رسول خدا صلی الله علیه و آله کسی بود که در او کلمه الهیه که در محکم قرآن عظیم حکایت شده است متمثل بود، و آن کلمه اینست که میگفت: إِنْ أَتَبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ أَنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابُ يَوْمٍ عَظِيمٍ «۲» «من پیروی نمی‌کنم مگر از آنچه بمن وحی شده است، من اگر عصیان پروردگارم را بکنم از عذاب روزی بزرگ وحشت و ترس دارم.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله همه را آزاد ساخت و از روی عفو و کرامت راهشان را باز نمود پس از آنکه از آنان فدیّه گرفت.

اما جاهلان بمقام عصمت و حکمت او، پس از آن: لَا يَقُومُونَ إِلَّا كَمَا يَقُومُ الَّذِي يَتَخَبَّطُهُ الشَّيْطَانُ مِنَ الْمَسِّ. «از جای خود بر نخاستند مگر مانند برخاستن شخص شیطان زده.» ذَلِكُ بِأَنَّهُمْ قَالُوا. «بعلت آنکه گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله در این رحمت و شفقتی که بر آنها آورد و از ایشان فدا

(1) عبارت «النّص والاجتهاد» چنین است: وَكَانَ عُمَرُ قَوِيَّ الْعَزِيمَةِ؛ شَدِيدَ الشَّكِيمَةِ فِي اسْتِثْنَائِهِمْ قَتْلًا...

(2) ذیل آیه ۱۵، از سوره ۱۰: یونس

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۷۸

گرفت، مجتهد بوده است و از روی اجتهاد خویش عمل کرده است؛ و کار راست و صواب آن بود که آنان را بگشود و آنها را از بیخ و بُن ریشه کن سازد؛ و دلیل آورده‌اند از اخباری ساختگی و مجعول که نه عقل و نه نقل آنرا جائز نمیدانند.

از جمله آنکه: پس از آنکه رسول خدا فدیّه گرفت، صبحگاهان عمر به نزد رسول الله (صلی الله علیه و آله و سلم) رفت، پس ناگهان دید رسول خدا و ابو بکر گریه می‌کنند. عمر به آنان گفت: چرا گریه میکنید؟! اگر من هم اشک داشته باشم، من هم گریه میکنم؛ و اگر نه بجهت بُکا شما تباکی می‌کنم!

پس رسول اکرم (صلی الله علیه و آله و سلم) فرمود: إِنْ كَادَ لَيَمَسَّنَا فِي خِلَافِ ابْنِ الْخَطَّابِ عَذَابٌ عَظِيمٌ، وَلَوْ نَزَلَ عَذَابٌ مَّا أَفْلَتَ مِنْهُ إِلَّا ابْنُ الْخَطَّابِ «۱»

«نزدیک بود که بر اثر مخالفت با عمر بن خطاب، عذاب عظیمی بما برسد؛ و اگر عذاب نازل می‌شد هیچکس از آن رهایی نمی‌یافت مگر پسر خطاب.»

گفتند: خداوند این آیه را نازل نمود: مَا كَانَ لِنَبِيٍّ أَنْ يَكُونَ لَهُ أَسْرَى حَتَّى يُثْخِنَ فِي الْأَرْضِ تُرِيدُونَ عَرَصَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ* لَوْ لَا كِتَابٌ مِنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ (۲). لآیات.

«پیغمبر را چنین حقی نیست که اسیر بگیرد تا اینکه زمین را از خون سرشار کند. شما عَرَصَ و متاع موقتی دنیا را إرادة دارید؛ و خداوند آخرت را

«(۱) النَّصِّ و الاجتهاد» طبع دار النهج لبنان، ص ۲۴۳، از جزء أول «سیره نبویه» دحلانی، ص نقل نموده است؛ و به غیر این لفظ که مفید همین معنی است نیز در «سیره دحلانی» و «سیره حلبیه» و در «البدایه و النهایه» ابن کثیر نقل از هر یک از امام احمد، و مسلم، و أبو داود، و ترمذی با إسنادشان به عمر بن خطاب موجود میباشد. (۲) آیه ۶۷ و ۶۸، از سورة ۸: الانفال

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۷۹

إرادة دارد؛ و خداوند عزیز و حکیم است. اگر حکم پیشین خدا بر عفو و إغماض از عمل شما نبود هر آینه در آنچه را که فدیة گرفتند عذاب عظیمی شما را در بر میگرفت.»

سید شرف الدین در اینجا می‌فرماید: وَمَا قَدَرُوا اللَّهَ حَقَّ قَدْرِهِ. «۱» «ایشان خدای را چنان که باید نشناختند و پاس قدر و قیمتش نگذاشتند.» زیرا که در ضلالت و گمراهی فرو رفتند و برای رسول خدا اجتهاد و اظهار نظر را جائز شمردند، در حالیکه خدا میفرماید: إِنَّهُ هُوَ إِلَهٌ وَحْدٌ يُوحَى (۲) و در غایت جهل متوغل شدند، چرا که به وی نسبت خطا دادند؛ و در حُوق و نادانی و کجروی مبالغه کردند زیرا که کلام غیر او را بر او مقدم داشتند.

در تفسیر آیه، نشانه‌های راست و درست برایشان مشتبه شد؛ و وجوه رشد و هدایت را گم کردند و گفتند: این آیه در مقام عیب گوئی به رسول خدا و أصحابش نازل شده است؛ چون- بگمان این أحمقان- عَرَصَ حیات دنیا را اختیار نمودند؛ و اسیر گرفتند، و از اسیران فدیة أخذ کردند قبل از اینکه خون فراوان از آنها بر روی زمین بریزند؛ و چنین پنداشتند که در این خطیئه غیر از عمر کسی سالم نمانده است، و اگر بنا بود عذاب فرود می‌آمد غیر از پسر خطاب کسی رهایی نداشت.

و دروغ گفته آنکه پنداشته است که رسول خدا صلی الله علیه و آله اسیر گرفته و از ایشان فدیة گرفته است پیش از آنکه زمین را از خونشان سیراب کند؛ زیرا که اینکار رسول خدا بعد از سیراب کردن زمین از خون مشرکین و قتل صنادید و طواغیت قریش بود مثل: أبو جهل بن هشام و عُبَّه و شَيْبَةُ بن أَبِي رَبِيعَةَ و ولید بن عُبَّه و عاصی بن سعید... در اینجا پس از آنکه صاحب کتاب، سی و پنج تن از مقتولین را یکایک

(۱) صدر آیه ۹۱، از سورة ۶: الانعام

(۲) آیه ۴، از سورة ۵۳: النجم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۸۰

نام برده است، میگوید: تا برسد به هفتاد تن از رؤسای کفر، و زعمای شرک همچنانکه بالضروره معلوم است. اگر این اندیشمندان و نویسندگان، دارای عقل و درایت بودند چگونه میگفتند که: أخذ فدیة از مشرکین قبل از إیثخان در ارض و غلظت و تُخُونت زمین از خون آنان بوده است؟ و چگونه این لوم و سرزنش شامل حال پیامبر می‌شود بعد از

اینگونه قتل و کشتار؛ ای مسلمانان؟! رسول خدا از این تهمت بَری است؛ و خداوند، متعالی است از چنین نسبتی به پیامبرش غُلُوًّا کَبِیراً.

۷،۶ این آیه راجع به اسیر گرفتن عِیْر و قافلهٔ اَبو سفیان است؛ نه راجع به نفیر و اسیر گرفتن از

سپاه قریش

و تحقیق در مسأله و صواب در تفسیر آنست که: آیه نازل شده است در مقام تعیب و تعبیر به کسانی که میل داشتند قافلهٔ تجارت اَبو سفیان و یارانش را به غارت برند؛ بنا بر آنچه را که خداوند تعالی از ایشان حکایت می‌کند در گفتارش - از این واقعه - آنجا که میگوید:

وَ إِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَ تَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشَّوْكَهَ تَكُونُ لَكُمْ وَ يُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحَقِّقَ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَ يَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ «۱»

«و یاد بیاورید زمانی را که خداوند به شما وعده داد که یکی از دو گروه (قافله و مال التجارهٔ اَبو سفیان و أصحابش، یا لشکر قریش) برای شما خواهد بود. و شما دوست داشتید آن گروهی که دارای شوکت نیست (مجهز به تجهیزات سپاهی و جنگی، و یا عزت و سربلندی معنوی) برای شما باشد؛ و خداوند ایراده میکند که: حق را با کلمات خود تثبیت و تحکیم کند؛ و ریشه و بُن کافرین را ببرد و قطع نماید.»

رسول خدا صلی الله علیه و آله با أصحاب خود مشورت نموده گفت: إِنَّ الْقَوْمَ قَدْ خَرَجُوا عَلَيَّ كُلِّ صَعْبٍ وَ ذَلُولٍ. فَمَا تَقُولُونَ؟ الْعِیْرُ أَحَبُّ إِلَيْكُمْ أَمْ النَّفِیْرُ؟

«طائفهٔ قریش با هر مشکلاتی که بوده است بر روی مرکب‌های سرکش و

(۱) آیهٔ ۷، از سورهٔ ۸: الانفال

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۸۱

رام علیه شما از مگه خارج شده‌اند. چه می‌گوئید؟ آیا عِیْر و قافلهٔ تجارتی آنها را بیشتر دوست دارید، یا بسیج عمومی را برای جنگ و کشتار؟»

گفتند: بَلِ الْعِیْرُ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِنْ لِقَاءِ الْعَدُوِّ. «بلکه قافله برای ما محبوبتر است از دیدار و برخورد با دشمن.» و بعضی چون دیدند که رسول خدا صلی الله علیه و آله اصرار بر قتال و کشتار با دشمن دارد، گفتند: هَلَّا ذَكَرْتَ لَنَا الْقِتَالَ لِنَتَّاهَبَ لَهُ؟! إِنَّا خَرَجْنَا لِلْعِیْرِ لَا لِلْقِتَالِ!

«چرا قبلاً برای ما نامی از جنگ نبردی تا ما خود را آماده سازیم؟! ما برای ربودن قافله از منازل خود بیرون آمده‌ایم، نه از برای جنگ!»

در اینحال رنگ چهرهٔ رسول خدا دگرگون شد؛ و خداوند تعالی این آیه را فرستاد:

كَمَا أَخْرَجَكَ رَبُّكَ مِنَ بَيْتِكَ بِالْحَقِّ وَ إِنَّ فَرِيقًا مِنَ الْمُؤْمِنِينَ لَكَارِهُونَ * يُجَادِلُونَكَ فِي الْحَقِّ بَعْدَ مَا تَبَيَّنَ كَأَنَّمَا يُسَاقُونَ إِلَى الْمَوْتِ وَ هُمْ يُنْظَرُونَ «۱»

«همانطور که پروردگارت تو را از خانه‌ات به حق بیرون آورد در حالیکه جماعتی از مؤمنین اِکراه داشتند؛ با تو مجادله و گفتگو و ردّ و بدل میکنند در حق، پس از آنکه حق آشکارا و هویدا شده است. گویا ایشان را بسوی مرگ می‌کشاند؛ و ایشان در نظارهٔ مرگ می‌باشند.»

و چون خداوند عزّ و جلّ خواست آنان را قانع کند به اینکه پیغمبرش صلی الله علیه و آله در اِصرارش به جنگ و کشتار معذور است، و او اعتنائی به قافله و صاحبان قافله ندارد، چنین گفت: ما کانَ لِنَبِیٍّ اَنْ یَّکُونَ لَهُ اَسْرٰی حَتّٰی یُثَخِّنَ فِی الْاَرْضِ.

بنابراین، پیامبر شما کسی است که اُسیرانی برای خود نمی‌گیرد تا اینکه زمین را از خون مشرکین غلیظ گرداند بر طبق سنت انبیای گذشته که آنها نیز

(1) آیه ۵ و ۶ از سورهٔ الانفال

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۸۲

اُسیرانی که می‌گرفتند بعد از ریختن خون مشرکین و غلیظ نمودن زمین بوده است. در اینصورت برای این پیغمبر اَهمیتی ندارد که اُسیر کردن اَبو سفیان و اصحابش که با قافله شان به مکه گریخته‌اند از دستش برود.

أَمَّا شَما (تُریدُونَ) می‌خواهید،- در وقتیکه دوست داشتید قافله را اُخذ کنید و صاحبانش را اُسیر گردانید- (عَرَضَ الدُّنْیا وَ اللّٰهُ یُرِیدُ الْآخِرَةَ) این متاع عارضی و موقّتی پست دنیای دون نصیب شما شود؛ و خداوند آخرت را برای شما می‌خواهد که لشکریان قریش را که دارای شوکت و تجهیزاتند از بین ببرد و مستأصل گرداند؛ و دشمنان دین را ریشه کن سازد؛ (وَ اللّٰهُ عَزِیزٌ حَکِیمٌ) و خداوند دارای مقام عزّت و حکمت است. عزّت و حکمت خدا اقتضاء دارد که در آنروز دشمن را از بیخ و بن براندازند و آتش فروزانش را خاموش سازند.

سپس در مقام سرزنش و تعییب مسلمین می‌گوید: (لَوْ لَا کِتَابٌ مِّنَ اللّٰهِ سَبَقَ) اگر از خداوند قراری و حکمی در سابق نگذشته بود که شما را از اُخذ قافله و عیر منع کند، و از اِسارت صاحبانش باز دارد، هر آینه شما آنقوم را اُسیر می‌نمودید؛ و قافله شان را تصرّف می‌کردید؛ و اگر چنین کاری می‌کردید (لَمَسَّکُمْ فِیْمَا اَخَذْتُمْ) تحقیقاً در برابر آنچه را که مأخوذ داشته بودید، قبل از آنکه زمین را از خونشان غلیظ و سیراب کنید، شما را فرا می‌گرفت و مسّ مینمود و می‌رسید (عَذَابٌ عَظِیمٌ) عذاب عظیمی.

در اینجا آیه الله عاملی می‌فرماید: اینست معنی آیه کریمه، و صحیح نیست بر غیر این معنی حمل کنیم. من این آیه و تفسیرش را در «الفصول المهمّة» فصل هشتم آورده‌ام؛ و بخاطر ندارم که کسی بر این تفسیر بر من سبقت جسته باشد

»۱«

«(1) النَّصّ و الاجتهاد» طبع دوم، خلاصهٔ گفتار از ص ۲۳۹ تا ص ۲۴۵ مورد ۴۷، و ۴۸ از مواردی که اجتهاد در مقابل نصّ شده است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۸۳

۷,۷ تفسیر آیه: مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ

رسول خدا، به دعوت عبد الله بن عبد الله بن ابی به عیادت از پدرش رفت و پس از مردن هم، بر او نماز خواند و طلب مغفرت نمود. در این هنگام آیه نازل شد:

مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ آمَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ وَلَوْ كَانُوا أُولَىٰ قُرْبَىٰ مِنْ بَعْدِ مَا تَبَيَّنَ لَهُمْ أَنَّهُمْ أَصْحَابُ الْجَحِيمِ
»۱«

«هیچ حقی برای پیغمبر و آن کسانی که ایمان آوردند نیست که برای مشرکین استغفار کنند، و لو اینکه از نزدیکان (ذَوِی الْقُرْبَى) آنها باشند، بعد از اینکه بر آنها روشن بشود که آنها از اصحاب جحیم و اهل جهنم اند.»

۷,۸ تفسیر آیه: يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ

يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ »۲«

روزی حفصه، از رسول خدا اجازه گرفت و به منزل پدرش رفت، ماریه قبطیه کنیز رسول خدا به حُجره حفصه آمد - خصوصیات داستان ماریه قبطیه قبلاً عرض شد - رسول خدا - طبق بعضی از روایات - با ماریه همبستر شدند، در این هنگام حفصه به حُجره خود بازگشت نمود و دید که رسول خدا در آنجا با ماریه همبستر شده است. ناگهان شیونی بر پا نمود که تو آبروی مرا بردی، شأن و منزلت مرا پایمال نمودی، در حُجره من که حق من است، تو با کنیزت همبستر شدی!

حال این داد و بیداد و فریاد و شیون را ببینید با آن حیائی که از پیغمبر معروف است و در تواریخ و احادیث بطور مستفیض وارد شده است، آنوقت خواهید دید چه وضعی بر پیغمبر گذشته است! اینک ما مختصری عرض میکنیم می‌گذریم.

در اینجا پیغمبر طبق بعضی از روایات به حفصه گفتند: چه خبر است

(۱) آیه ۱۱۳، از سوره ۹: التوبة

(۲) آیه ۱، از سوره ۶۶: التحريم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۸۴

ساکت باش!

ما می‌گوئیم: آخر مگر همبستر شدن انسان با کنیز خود گناه است؟! تو خانه را از کجا آورده‌ای؟! مگر از ملک پدرت به تو رسیده است؟! خانه از آن پیغمبر، حُجره از آن او، تو هم که در آن نبوده، به منزل پدر خود رفته بودی، و اکنون نیز بی جهت بازگشته‌ای! و آمیزش انسان با کنیز خود که بر او حلال است چه گناهی دارد؟! واقعاً ببینید چه مصیبت‌هایی بر پیغمبر می‌گذشت! اینها کسانی هستند که ماریه را از مدینه بیرون می‌کنند که بهیچوجه پیغمبر دسترسی به او نداشته باشد.

علی کُلِّ تقدیر، پیغمبر فرمود: این همه سر و صدا نکن! من عهد می‌کنم که دیگر در عمرم با ماریه همبستر نشوم. لذا ماریه را بر خود حرام نمود. آیه نازل شد:

یا أَيُّهَا النَّبِيُّ لِمَ تُحَرِّمُ مَا أَحَلَّ اللَّهُ لَكَ. «ای پیغمبر! چرا حرام کردی بر خود چیزی را که خدا بر تو حلال کرده است؟» کنیز تو حلال توست، چرا بر خود حرام نمودی؟! تَبْتَغِي مَرْضَاتَ أَزْوَاجِكَ. «به خاطر رضا و پسند زنان خود، آنچه را که خداوند بر تو حلال کرده است حرام نموده‌ای؟» وَاللَّهُ عَفُورٌ رَحِيمٌ. «و خداوند، بسیار آمرزنده و مهربان است.»

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ «۱»

وقتی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به قصد جنگ تبوک حرکت نموده بسیج عمومی دادند (که داستان آن و مسأله منافقین بسیار مفصل است؛ زیرا رفتن به جنگ خیلی برایشان سخت بود؛ تابستان بود و هوا گرم، راه دور بود، و رفت و آمد خیلی مشکل بود، بسیج هم بسیج عمومی بود). بعضی از این منافقین به خدمت رسول خدا آمدند و هر کدام به عذری بهانه می‌آوردند

(1) آیه ۴۳، از سوره ۹: التوبة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۸۵

بعضی می‌گفتند: من کسالت دارم و نمی‌توانم با شما بیایم. یا رسول الله! به من اجازه بده که در مدینه بمانم. دیگری می‌آمد و به بهانه‌ای دیگر، مفصل با آن حضرت گفتگو می‌کرد. مقدمه، مؤخره و چنین و چنان، که اصلاً طاقت ندارم؛ ضعف بدن من مانع از شرکت است. من چطور می‌توانم این راه دور را طی کنم؟! و خلاصه، بعضی از همان منافقین معروف که البته افرادشان هم خیلی زیاد نبود، و لیکن عدهٔ مُعْتَابِهی بودند، اینها آمدند و اذن گرفتند که نیایند، و پیغمبر هم با اشارهٔ سر خود، آنها را مرخص می‌فرمود. آیه نازل شد:

عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ «خدا از تو گذشت؛ ای پیغمبر، چرا به آنها اذن دادی که نیایند؟! حَتَّى يَتَبَيَّنَ لَكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ تَعْلَمَ الْكَاذِبِينَ». «باید به آنها امر کنی بیایند، تا آن کسانی که صادق و راست و راستین هستند، از کاذبین جدا بشوند.»

حالت خجلت و شرم و بزرگواری و سعهٔ صدر پیغمبر را ببینید! در حالی که می‌خواهد برای جنگ تبوک حرکت کند، جنگی که تمام مسؤولیتش بعهدهٔ خود حضرت است، شخصی می‌آید و تقاضا می‌کند که به من اجازه بده من کسالت دارم، عذر دارم! اگر پیغمبر بگوید: من اجازه نمی‌دهم. او می‌گوید: این مرد چقدر سنگدل و بی رحم است. همه را به جنگ می‌برد، و حتی من که مریضم، از او اجازه خواستم که در مدینه بمانم، به من هم اجازه نمی‌دهد. و از طرفی همین که به چند نفر اجازه می‌دهد، این خطاب عجیب، می‌رسد: عَفَا اللَّهُ عَنْكَ لِمَ أَذْنَتْ لَهُمْ. چرا اجازه دادی؟

فَاسْتَقِمْ كَمَا أُمِرْتَ وَ مَنْ تَابَ مَعَكَ وَ لَا تَطْغَوْا إِنَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرٌ «۱»

«ای پیغمبر! استقامت کن همانطور که بدان امر شده‌ای، و آن کسانی هم که با تو، توبه کرده‌اند بایستی استقامت و پایداری و پافشاری کنند، و نباید طغیان کنید؛ زیرا که حقاً خداوند به کارهای شما بصیر است.» و در شذائد و

(1) آیه ۱۱۲، از سوره ۱۱: هود

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۸۶

مشکلات و جنگها و ناراحتی‌ها تردیدی به خود راه ندهید و تزلزل پیدا نکنید.

در روایت است که رسول خدا فرمود: شَیْتَنِي هُوَ وَ أَخَوَاتُهَا. «سوره هود و اخوات آن که دارای لفظ «اسْتَقَم» است، مرا پیر کرد.» آنقدر لفظ استقامت مهم است که مرا پیر نموده است!

۷،۹ تفسیر آیه: وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً

وَ إِذْ أَخَذْنَا مِنَ النَّبِيِّينَ مِيثَاقَهُمْ وَ مِنْكَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْرَاهِيمَ وَ مُوسَى وَ عِيسَى ابْنِ مَرْيَمَ وَ أَخَذْنَا مِنْهُمْ مِيثَاقاً غَلِيظاً* لِيَسْئَلَ الصَّادِقِينَ عَنْ صِدْقِهِمْ وَ أَعَدَّ لِلْكَافِرِينَ عَذَاباً أَلِيماً «۱»

«بیاد بیاور آن زمانی را که ما از پیغمبران میثاق و عهد گرفتیم؛ و در انجام مأموریت به نحو اتم، آنها را مورد سؤال و بازخواست قرار دادیم. - پیغمبران افراد عادی نیستند، بلکه مراحل را طی کرده‌اند که ذره‌ای تخطی نکنند؛ نه در ظاهر، نه در باطن؛ نه در إدراکات و نه در تخیلات. در تمام مراحل باید بقدری راست و راستین و صادق باشند که تا روز قیامت معلّم عالم بشریت باشند. - ای پیغمبر! ما از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم، میثاق و پیمان و عهد سخت و اکید گرفتیم، تا اینکه خداوند از صدق صادقین سؤال نموده، مقدار صدقشان معلوم شود که چه اندازه بوده است! و خداوند، برای کافران عذاب دردناکی مهیا کرده است.»

مَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُؤْتِيَهُ اللَّهُ الْكِتَابَ وَ الْحُكْمَ وَ النَّبُوَّةَ ثُمَّ يَقُولَ لِلنَّاسِ كُونُوا عِبَاداً لِي مِنْ دُونِ اللَّهِ وَ لَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَ بِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ «۲»

«برای هیچ بشری، این مقام و این شأن و موقعیت نیست که خداوند به او کتاب و حکم و نبوت بدهد، آنگاه او به مردم بگوید: شما بیائید بنده من باشید، حرف مرا گوش کنید؛ ابداً اینطور نیست

«(1) آیه ۷ و ۸، از سوره ۳۳: الاحزاب

(2) آیه ۷۹، از سوره ۳: آل عمران

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۸۷

همه پیغمبران می گویند: گوش به فرمان خدا باشید! و هر کجا که آنها می گویند امر مرا اطاعت کنید، از جهت این است که امر آنان امر خداست. و اگر پیغمبری بگوید: امر مرا اطاعت کنید، و امر خود را از پروردگار جدا کند، و در آن حالیکه میگوید امر مرا اطاعت کن، متوجه خود باشد، امر او خلاف نبوت و حکم و کتابی است که خداوند به او عنایت کرده است.

و اصولاً بشری که خدا به او کتاب و حکم و نبوت عطا کرده، چنین شأن و موقعیتی ندارد که به مردم بگوید: شما بندگان من باشید، امر و نهی مرا اجراء کنید، من سلطان و حاکم و پادشاهم، و به عنوان اینکه پیغمبرم، شما باید برده من و بنده من باشید؛ ابداً ابداً چنین مطلبی نیست!

پس علما یهود و نصاری که مردم را به عبادت خود میخوانند و خودشان را فرمانده، و آنان را فرمانبر خود قرار داده‌اند، بر خلاف حضرت موسی و حضرت عیسی و سائر پیغمبران علیهم السّلام عمل می‌کنند، و بر سنت آنها نیستند. آنان از طریق، منحرف؛ و عوض اینکه مردم را به عبادت و اطاعت خدا دعوت کنند، به عبادت و اطاعت خود می‌خوانند.

وَلَكِنْ كُونُوا رَبَّانِيِّينَ بِمَا كُنْتُمْ تُعَلِّمُونَ الْكِتَابَ وَبِمَا كُنْتُمْ تَدْرُسُونَ. رَبَّانِيّ، دو معنی دارد: یکی به معنی مُرَبّی است، و دیگری منسوب به ربّ: رَبَّانِيّ، یعنی اِلَهِیّ. لیکن شما علمای یهود و نصاری رَبَّانِیّین باشید؛ علمائی باشید که به خدا نسبت دارید؛ علما اِلَهِیّین باشید؛ نه علما اهل شقاوت و فرعونیت، و مصدر اُمر و نهی برای خود؛ و مردم را به سجده و گُرنش در برابر فرامین خود قرار دهید؛ نه! این غلط است.

یا اینکه شما، علما تربیت کننده باشید؛ چون شما کتابهای آسمانی را تعلیم می‌کنید؛ و خودتان از مضامین آنها اطلاع دارید؛ بنابراین، شما تربیت کنید مردم را، و دعوت کنید بسوی حقّ.

این، تعدادی از آیات قرآن بود که عرض شد، تا اینکه حقیقت پیغمبر و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۸۸

موقعیت و اُمر و نهی و ولایت او را بدانیم؛ و خدای ناکرده خیال نکنیم: حال که پیغمبر دارای ولایت است، دیگر هر کاری را مطابق ذوق و سلیقه خود انجام میدهد، و هر اُمری و نهیی می‌کند؛ این غلط است. تمام کارهای پیغمبر از روی دقّت و حساب است. و گوش به زنگ اُمر پروردگار می‌باشد، که خدای ناکرده به اندازه سر سوزنی این عقربه از جای خود تکان نخورد، و درونش نوسان پیدا نشود؛ و این آب صاف، موج پیدا نکند؛ و این حال سکون و آرامش که در اثر ارتباط با آن عوالم غیب بدست آمده است، دچار اضطراب و اختلال نشود. پیغمبر عبدی است در برابر فرمان پروردگار: يَأْمُرُ وَيَنْهَى بِمَا يَأْمُرُ وَيَنْهَى اللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى. و اینست حقیقت ولایت رسول الله صَلَّی الله علیه و آله و سَلَّمَ.

همچنین ولایت امیر المؤمنین و ائمه علیهم السّلام هم، به همین قسم است. ولایت معصوم، ولایت خداست؛ و آنان از خود اُمر و نهیی ندارند.

البته پیغمبر، خود در جزئیات احکام، مصدر تشریع بوده‌اند. لیکن ائمه مصدر تشریع هم نیستند. فقط اوامر آنها منحصر به اوامر اجتماعی و اوامر ولائی، و بیان سنت پیغمبر، و بیان قرآن و تأویل و تفسیر قرآن است. تمام اوامری که از آنان صادر می‌شود، عین اوامر پیغمبر و اوامر پروردگار، و از روی عبودیت محضه است. به اندازه‌ای ائمه عبد یعنی خاک نشینند، به اندازه‌ای متواضعند، که ذره‌ای اُنانیّت و شخصیّت و نسبت به نفس دادن، و چیزی را از خود دانستن، در وجود آنها متصوّر و معقول نیست! و اِلّا مانند سائر افراد مردم می‌باشند؛ و فرقی بین آنها و مردم نخواهد بود. و این مقام، بسیار بسیار مقام بزرگی است که تعلق به ائمه دوازده گانه ما که نامشان در روایات آمده است دارد. اینها بالاختصاص مصدر برای مقام عصمت، و ولایت کلیّه مطلقه اِلَهِیّه پروردگار هستند؛ و از همه شئون نفس گذشته و متحقّق به حقّ گردیده‌اند.

۷،۱۰ وصیت امیر المؤمنین علیه السلام به اینکه: به قاتل من فقط یک ضربه بزنید

امیر المؤمنین علیه السلام با تمام آن قدرت، مُکنت، سیطره، امر، نهی، و أصحاب فداکاری که امر و نهی او را از جان و دل می‌پذیرفتند، غیر از سنت

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۸۹

پیغمبر و کتاب خدا، هیچ عمل نمی‌کرد، و أبداً از آن دو تخطی نمی‌نمود.

خودش وصیت میکند: وقتی که من کشته شدم، قاتل مرا بکشید؛ و اگر هم خواستید، عفو کنید؛ و اگر عفو کنید برای شما بهتر است؛ چون خداوند عفو کنندگان را دوست دارد. و اگر من از این ضربت نجات پیدا کنم خودم میدانم با او؛ اگر بخواهم قصاص کنم، او یک شمشیر زد، من هم یک شمشیر می‌زنم، و اگر بخواهم عفو کنم، عفو می‌کنم، و البته عفو می‌کنم.

و این نیز عبارت خود امیر المؤمنین است در وقتی که امیر المؤمنین علیه السلام حیات داشت؛ بعضی کراراً به خدمت حضرت آمدند و گفتند: شما اجازه بدهید ما ابن ملجم را بکشیم! شما یقیناً میدانید او قاتل شماست! حضرت فرمودند: هنوز که جنایتی از او صادر نشده است؛ قبل از وقوع جنایت، انسان نمیتواند قصاص کند.

این از نقطه نظر حکم ظاهری؛ و اما از نقطه نظر حکم باطنی: «أَقْتُلُ قَاتِلِي؟! آیا من میتوانم قاتل خود را بکشم؟ آیا أصلاً این معنی متصور است؟ اگر ابن ملجم قاتل من است که من او را نمی‌توانم بکشم! او باید مرا بکشد. اگر من او را کشتم معلوم میشود او قاتل من نبوده است، من قاتل او بوده‌ام؛ و من یک شخص بیگناهی را کشته‌ام. این است برهان امیر المؤمنین که در روایات مختلفه آمده است.

در تمام مواردی که می‌بینیم امیر المؤمنین علیه السلام حکمی را بدست کسی سپرده‌اند، از روی کتاب و سنت بوده است.

۷،۱۱ مُفَاد و معنی: إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ

7 اشاره

در قضیه تحکیم حکمین، بعضی به حضرت إشکال کردند که: تو حُکَم را به فلان حَکَم دادی! حضرت فرمود: إِنَّا لَمْ نُحَكِّمِ الرِّجَالَ، وَ إِنَّمَا حَكَّمْنَا الْقُرْآنَ، وَ هَذَا الْقُرْآنُ إِنَّمَا هُوَ خَطٌّ مَسْتُورٌ بَيْنَ الدَّقَّتَيْنِ لَا يَنْطِقُ بِلِسَانٍ وَ لَا بُدَّ لَهُ مِنْ تَرْجُمَانٍ»

»۱»

«(1) نهج البلاغه» با تعلیقه شیخ محمد عبده، طبع مصر، خطبه ۱۲۳

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۹۰

ما افراد را «حکم» قرار ندادیم، بلکه قرآن را «حکَم» قرار دادیم، و این قرآن خطی است که روی کاغذی نوشته شده، و بین دو دَفّه (جلد) نگهداری میشود و محفوظ است؛ و زبان ندارد؛ بلکه زبان او زبانی است که باید بیاید و او را ترجمه نموده و از حقائق آن پرده برداری کند. پس رجالد که قرآن را تفسیر و تأویل می‌کنند؛ و ما قرآن را «حکَم» قرار دادیم و از قرآن تنازل نمی‌کنیم

رَوَى أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ جَالِسًا فِي أَصْحَابِهِ فَمَرَّتْ بِهِمْ امْرَأَةٌ جَمِيلَةٌ فَرَمَقَهَا الْقَوْمُ بِأَبْصَارِهِمْ.

سید رضی‌رضوان الله علیه می‌فرماید: «در روایت است که روزی حضرت امیر المؤمنین علیه السلام در میان اصحاب خود نشسته بودند که زن زیبایی از آنجا عبور کرد؛ اصحاب آن حضرت، همه به آن زن چشم دوختند فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ، وَإِنَّ ذَلِكَ سَبَبُ هَبَابِهَا.

«چشمهای این مردان فحل و دارای قوه فعلیت و ذکوریت «طوامح» است. (یعنی: از روی قلب بلند شده و تا نقطه دوری را پی گیری و دنبال میکند) و این سبب هیجان همین فحول و مردان شده است، که در اینجا نشسته‌اند.» این چشمها، که طوامح است، موجب هیجان فکری و نفسی اینها شده، و اینها را به دنباله خاطراتی که از این زن دیده‌اند، برانگیخته است.

فَإِذَا نَظَرَ أَحَدُكُمْ إِلَى امْرَأَةٍ تُعْجِبُهُ، فَلْيَلَامِسْ أَهْلَهُ، فَإِنَّمَا هِيَ امْرَأَةٌ كَأَمْرَأَةٍ.

بعد می‌فرماید: «زمانی که نظر شما به زنی افتاد که او برای شما مُعْجِب بود، زیبا و شگفت انگیز بود، فوراً بروید با زن خودتان نزدیکی کنید، زیرا که زن شما مثل آن زن است؛ و هیچ تفاوتی ندارد.» امْرَأَةٌ كَأَمْرَأَةٍ.

و این عجیب دستوری است! یعنی تا نزدیکی کردید، تمام آن خاطرات و هیجان از بین می‌رود

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۹۱

فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْخَوَارِجِ: قَاتَلَهُ اللَّهُ كَافِرًا، مَا أَفْقَهُهُ!

«مردی از خوارج که در آنجا بود و کلام حضرت را شنید گفت: خدا این کافر را (این علی را) بکشد! چقدر خوب می‌فهمد و چقدر با درایت و با فهم است

!«فَوَتَّبِ الْقَوْمُ لِيَقْتُلُوهُ. «اصحاب حضرت از جای خود برجستند تا او را بکشند

«فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: رُوِيَ! إِنَّمَا هُوَ سَبٌّ سَبٌّ، أَوْ عَفْوٌ عَنْ ذَنْبٍ» ۱»

«حضرت فرمود: آرام باشید و دست نگه‌دارید! او مرا سبّ کرده است، جزای او اینست که به او سبّی کنم، یا اینکه گناهی را که کرده است عفو نمایم و از او بگذرم.»

این را می‌گویند: إمام! از طرفی علم و درایت را ببینید که چه خوب مطلب را روشن کرده است! و اینکه اینقدر در اسلام توصیه شده است: نکاح کنید، نکاح کنید، برای همین جهت است. هر کس برود نکاح کند، هر زنی را برای خود بگیرد از تمام مفساد محفوظ است. زن، عصمت است. هُنَّ لِبَاسٌ لَكُمْ وَأَنْتُمْ لِبَاسٌ لَهُنَّ ۲» زن لباس و پوشش مرد است؛ مرد لباس و ساتر عیوب زن است. و کسیکه زن دارد، أصلاً فکرش دنبال جانی نمی‌رود؛ عبارت: إِنَّ أَبْصَارَ هَذِهِ الْفُحُولِ طَوَامِحُ، دیگر درباره او نیست. أمّا اگر راه ازدواج بسته شد، و مردم زن نگرفتند، آنوقت بخواهند با دستورات کلاسیک و غیره مطلب را درست کنند، امکان ندارد؛ و «این قافله تا به حشر لنگ است.»

در وصیتی که آن حضرت به مَعْقِل بن قَيْسِ رِیاحی می‌کنند، در آنوقتی که او را به سه هزار نفر در مقدمه لشکر خود به سوی شام می‌فرستند، به او سفارش کرده می‌نویسند: اتَّقِ اللَّهَ الَّذِي لَأَبْدُ لَكَ مِنْ لِقَائِهِ وَلَا مُتَهَيِّ لَكَ دُونَهُ، وَلَا

«(۱) نهج البلاغه» حکمت ۴۲۰

(۲) قسمتی از آیه ۱۸۷، از سوره ۲: البقرة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۹۲

تُقَاتِلَنَّ إِلَّا مَنْ قَاتَلَكَ»^۱

«از خدائی که بناچار روزی او را ملاقات خواهی نمود بترس. - حال که شمشیر در دست گرفتی و با سه هزار نفر حرکت میکنی، نروی به آنجا و بکشی و فساد کنی! بلکه خدا را در نظر بگیر که به لقا او خواهی رسید- و غیر از پروردگار مُنتهائی نداری، بالاخره بایستی مُنتهای کار تو به خدا برسد، پس دست به جنگ زن و قتال نکن، مگر با آن کسی که با تو قتال کند.»

و نیز امیر المؤمنین علیه السلام وقتی که ضربت خوردند، در وصیت مفصلی که به حضرت امام حسن و امام حسین و همه مؤمنین می‌کنند، می‌فرمایند: يَا بَنِي عَبْدِ الْمُطَّلَبِ لَا الْفَيْنَكُم تَخُوضُونَ دِمَاءَ الْمُسْلِمِينَ خَوْضًا! تَقُولُونَ: قُتِلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ؛ أَلَا لَا تَقْتُلُنَّ بِي إِلَّا قَاتِلِي!

«ای بنی عبد المطلب، من نیابم شما را که خوض کنید، و فرو بروید در ریختن خون مسلمانها، و پیوسته بگوئید: امیر المؤمنین کشته شد، امیر المؤمنین کشته شد؛ آگاه باشید! نباید شما به خونخواهی من، کسی را بکشید مگر یک نفر، که آن هم قاتل من است.»

انظروا! إذا أنا متُّ من ضربتي هذه، فاضربوه ضربة بضربة.

«ببینید! اگر من از این ضربتی که او به من زده است مُردم، او را یک ضربت بزنید، در مقابل آن ضربتی که به من زده است. یک ضربت در مقابل یک ضربت.»

وَلَا يُمَثِّلُ بِالرَّجُلِ، فَإِنِّي سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (وَسَلَّمَ) يَقُولُ: إِيَّاكُمْ وَالْمُثْلَةَ وَلَوْ بِالْكَلْبِ الْعَقُورِ»^۲
«او را مُثله نکنید (قطعه قطعه نکنید، گوش و بینی و دست و پای او را نبرید). زیرا من از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: مبادا شما کسی را مُثله کنید، و

«(1) نهج البلاغة» باب رسائل، رسالة ۱۲

«(2) نهج البلاغة» باب كتب، رسالة ۴۷

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۹۳

لو سگ گزنده‌ای باشد؛ حتی سگ هار و گزنده را مُثله نکنید.»

امیر المؤمنین علیه السلام در بستر مرگ است، و در این حال با این جنایت عجیبی که ابن ملجم مرتکب شده و او را از حیات ساقط کرده است، و خلاصه همه این فتنه‌ها و فسادها بر عهده اوست؛ حضرت می‌فرماید: من باید حکم خدا و حکم رسول خدا را إطاعت کنم. من در تحت شریعت و امر رسول خدا هستم؛ و از آن تعدی نمی‌کنم. او فرمود: یک ضربت بزن مَكَانَ ضَرْبَةٍ. قاتل من به من یک ضربت زده است، من هم باید به او یک ضربت بزنم.

من امیر المؤمنینم؛ من سَيِّدُ الْوَصِيِّينَ؛ من زوج بتول، فاطمه زهراء هستم؛ من شافع اکبر هستم؛ لوی حمّد در روز قیامت بدست من است؛ اما این مسائل ایجاب نمی‌کند که: من از سنت رسول خدا، و از حقّ خودم که کشتن قاتل باشد تجاوز کنم. او به من یک ضربت زده است، شما حقّ دو ضربت زدن به او را ندارید و غیر از قاتل من کسی دیگر را هم نمی‌توانید بکشید.

وصیتی دارد آن حضرت به لشکر خود، قبل از آنکه با دشمن در صفین برخورد کنند:

8 فرمان امیر المؤمنین علیه السلام در صفین: لَا تُقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدُؤُواكُمْ

لَا تَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى يَبْدُؤُوا كُمْ؛ فَإِنْ كُمْ بِحَمْدِ اللَّهِ عَلَى حُجَّةٍ؛ وَ تَرَكُوكُمْ إِيَّاهُمْ حَتَّى يَبْدُؤُوا كُمْ حُجَّةً أُخْرَى لَكُمْ عَلَيْهِمْ! «شما با آنها جنگ نکنید، تا زمانی که آنها ابتدا به جنگ کنند. چرا؟ برای اینکه شما بحمد الله حجتی دارید، اکنون می‌خواهید با حجت به جنگ آنها بروید، و اگر شما ابتداء نکنید، تا اینکه بگذارید آنها ابتداء کنند، یک حجت دیگر هم علیه آنها پیدا می‌کنید، آنوقت، با دو حجت با آنها جنگ می‌کنید!»

فَإِذَا كَانَتِ الْهَزِيمَةُ بِإِذْنِ اللَّهِ، فَلَا تَقْتُلُوا مُدْبِرًا، وَلَا تُصِيبُوا مُعُورًا وَلَا تُجْهِزُوا عَلَى جَرِيحٍ!

«اگر هزیمت اتفاق افتاد و دشمن باذن الله فرار کرد، کسی را که در حال فرار است نکشید؛ (جنگ فقط در صحنه است، حق کشتن کسی را که پشت

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۹۴

کرده و رو به هزیمت است ندارید) و کسی را که ضعیف و افتاده و ناتوان است، و از عهده خودش بر نمی‌آید شمشیر نزنید! رهایش کنید. و کسی را که زخم پیدا کرده و جراحت دارد، به قتل نرسانید! زخم را در حال جنگ بدشمن بزنید، و اما کسی که جریح بود، به حال خود واگذارید تا خود بمیرد، یا اینکه خوب شود.»

وَلَا تَهَيِّجُوا النِّسَاءَ بِأَذَى وَإِنْ شَتَمْنَ أَعْرَاضَكُمْ، وَ سَبَّيْنَ أُمَرَائِكُمْ.

«و زنهارا با اذیت و آزار به هیجان در نیاورید و لو اینکه آنها آبروی شما را ببرند؛ و امرای شما را لعن و سب کنند؛ با زنان هیچکار نداشته باشید!» چرا؟ فَإِنَّهُنَّ ضَعِيفَاتُ الْقُوَى وَالْأَنْفُسِ وَالْعُقُولِ. «زیرا زنان، هم از جهت قوای بدنی و هم از جهت سعه نفسی و هم از جهت قدرت عقلی ضعیفند.»

إِنْ كُنَّا لَنُؤْمَرُ بِالْكَفِّ عَنْهُنَّ وَإِنَّهُنَّ لَمُشْرِكَاتٌ.

«تحقیقاً ما از طرف پیغمبر مأمور بودیم که از آنان دست برداریم، و آنها را اذیت نکنیم، و حرف زشتی نزنیم، در حالتیکه آنها مُشرک بودند.» حال که این زنان بصورت ظاهر مسلمانند، قطعاً شما نباید آنها را اذیت کنید. به زنهار کار نداشته باشید، کار شما با مردان است.

وَإِنْ كَانَ الرَّجُلُ لَيَتَنَاوَلُ الْمَرْأَةَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ بِالْفِهْرِ أَوْ الْهَرَاوَةِ فَيَعِيرُ بِهَا وَ عَقِبُهُ مِنْ بَعْدِهِ «۱»

«و تحقیقاً اگر در زمان جاهلیت مردی به زنی یک سنگ کوچکی می‌زد، یا با یک چوبدستی او را می‌زد، این ننگ برای او و خاندان او بعد از او، باقی می‌ماند.» اکنون که شما بحمد الله مسلمانید؛ پس بنابراین به آنها کار نداشته باشید؛ بلکه بروید و کار خودتان را انجام دهید و بگذارید زنهار به شما فحش دهند. و حتی اگر به من که علی هستم سب و لعن کنند، به این حرفها کاری

«(1) نهج البلاغه» باب رسائل، رساله ۴

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۹۵

نداشته باشید؛ بلکه کار خودتان را بکنید.

لشکر اسلام بر اساس عقل کار میکنند، نه بر اساس احساسات. در مسلمان همیشه منطق عقل بر منطق احساس حکومت دارد.

منطق احساس این است که اگر کسی به انسان بد گفت، انسان هم روی احساسات به او بد بگوید. در این حال دیگر خدا فراموش می‌شود و همان حس انتقام و خود بینی پیش می‌آید. اما اگر از روی منطق عقل کار کند، کاری را

که به او دستور داده شده، پیگیری کرده و به آخر میرساند و خوب هم انجام میدهد؛ و لو اینکه در حین عمل وی را از احساسات عبور دهند، به او حرف بد بزنند؛ شتم و لعن کنند؛ بواسطه اینها انسان نباید از محلّ خودش تجاوز کند؛ بلکه باید به آقائی و بزرگواری خود باقی بماند.

این هم روئے امیر المؤمنین علیه السلام بود در کارها. و می‌بینیم که از اوامر ولایتی خود هیچ تخطّی نمی‌نمود، و خود را یک بندهٔ مأمور پروردگار می‌دید که ابدأً به اینطرف و آنطرف (إفراط و تفریط) گرایش نداشت، بلکه بر مَرِّ حقّ و بر متن واقع قدم بر میداشت، و مردم را دنبال پیغمبر می‌برد تا به سعادت نهائی برساند. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۹۷

۱ درس هشتم: بحث در پیرامون عبارات مقبوله عمر بن حنظله

۸،۱ اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۱۹۹

بحث ما، در ولایت پیغمبر و امام معصوم خاتمه یافت، و در حدود ولایت آنها به مقداری که مقتضی بود بحث شد. حال باید در بحث ولایت فقیه و شؤون ولایت او و خصائص و موارد و تشعّب و حدود و مشخصات آن وارد بشویم؛ إن شاء الله تعالی.

فقه‌های بزرگ، راجع به فقیه جامع الشرائط و عادل، در سه موضوع بحث می‌کنند: **أول:** در موضوع حکومت و ولایت، **دوم:** در موضوع قضاء و فصل خصومت و سوّم: در موضوع إفتاء (فتوی دادن). و این سه بحث از هم جدا بوده و ربطی به یکدیگر ندارند. و أدلّه آنها هم از یکدیگر جداست. گرچه بعضی از آن أدله، برای موارد دیگر هم مورد استفاده قرار می‌گیرد، و لیکن فی حدّ نفسه هر کدام دارای بحث جداگانه‌ای است.

اینک، ما در بحث ولایت فقیه وارد شده؛ از نقطه نظر حکومت و اِمارت بر مسلمین، أدله را مورد بررسی قرار می‌دهیم.

در این باره روایاتی از ائمه علیهم السلام وارد است که آنها برای ولایت و قضاء، افرادی را بخصوص منصوب میکردند. یا اینکه به نهج عامّ، افرادی را

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۰۰

منصوب می‌فرمودند که دارای ولایت خاصّه یا ولایت عامّه باشند.

یکی از آن روایات: مقبولة عمر بن حنظله است که روایت مشهور و معروفی است؛ و بزرگان از مشایخ: محمد بن ثلاثه (کُنی، شیخ طوسی، و صدوق) در کتابهای خود در فصل قضاء آورده‌اند؛ و بر طبق آن هم عمل کرده‌اند.

محمد بن یعقوب کُنی، در «کافی» ۱ روایت می‌کند: از محمد بن یحیی، از محمد بن الحسین، از محمد بن عیسی، از صفوان، از داود بن الحصین، از عمر بن حنظله، قال: سألتُ أبا عبد الله عليه السلام: عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا يَكُونُ بَيْنَهُمَا مُنَازَعَةٌ فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ، فَتَحَا كَمَا إِلَى السُّلْطَانِ أَوْ إِلَى الْقَضَاءِ، أَيَحِلُّ ذَلِكَ؟

«عمر بن حَنْظَلَه می‌گوید: من از حضرت صادق علیه السّلام پرسیدم: از دو مردی از أصحاب ما (شیعه) که در میان آنها نزاع و مُخاصمه در دینی یا میراثی واقع شده است، و آنها این مرافعه را بسوی سلطان و یا قُضات آنها می‌برند؛ آیا این جائز است، و حلال است به آنها رجوع کنند؟»

در این سؤال که می‌گوید: عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا، معلوم است که دو نفر از شیعیانند. اینها در امری با همدیگر نزاع دارند؛ در دینی یا میراثی که به آنها رسیده است، نزاعی پیدا کرده‌اند؛ آیا جائز است به سلطان وقت و یا قضاات آنها مراجعه کنند؟

مثلاً در زمان امام صادق علیه السّلام، منصور دوانیقی و قُضاتی که از قِبَل او منصوب بودند و بر اساسِ همان رویه و مَمُشی و فقه عامّه در میان مردم حکم می‌کردند، رجوع به آنها بطور کلی جائز است یا نه؟

۸،۲ وصول به حق باید از طریق مشروع باشد

سؤال عمر بن حَنْظَلَه از حضرت اینست که: آیا انسان می‌تواند به سلطان

«(1) فروع کافی» کتاب القضاء و الاحکام، باب کراهیة الارتفاع إلى قضاء الجور، طبع مطبعة حیدری، ج ۷، ص ۴۱۲؛ و طبع سنگی رحلی، ج ۲، ص ۳۵۹
ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۰۱

جائر یک کسانی که از قِبَل او منصوبند، برای قضاوت مراجعه کند
؟ فَقَالَ: مَنْ تَحَاكَمَ إِلَى الطَّاغُوتِ فَحَكَمَ لَهُ، فَإِنَّمَا يَأْخُذُ سُحْتًا، وَإِنْ كَانَ حَقُّهُ ثَابِتًا. لِأَنَّهُ أَخَذَ بِحُكْمِ الطَّاغُوتِ وَقَدْ أَمَرَ اللَّهُ أَنْ يُكْفَرَ بِهِ.

«حضرت فرمودند: کسی که مرافعه و مخاصمه خود را به سوی طاغوت ببرد، و آن طاغوت هم که او حکم کند و حقّ خود را بگیرد، آن چیزی را که گرفته است حرام می‌باشد، اگرچه حقش هم ثابت باشد. برای اینکه او حقّ خود را به حکم طاغوت گرفته است؛ با وجود آنکه خداوند امر فرموده است که: انسان باید به طاغوت کافر بشود؛ باید به طاغوت کفر ورزید.»

حال باید دید چرا حضرت بدین نحو جواب میدهند؟ که اگر انسان به طاغوت مراجعه کند، و او هم که انسان حکم کند، و انسان هم حقش را بگیرد، در عین حال آنچه را که گرفته، حرام گرفته است؛ و إِنْ كَانَ حَقُّهُ ثَابِتًا، و اگرچه فی الواقع هم حقّ با او بوده است؟

سرّ مطلب اینست: گرچه حقّ او بوده که او حکم شود، و لیکن از راه طاغوت و حکم طاغوت اخذ کرده است، و حکم طاغوت در اینجا راه و سیل برای ایصال او به واقع شده است، در حالتی که خدا امر کرده است که انسان باید به طاغوت کافر شود. یعنی این راه بسته است.

از اینجا بخوبی استفاده می‌کنیم که: انسان نمیتواند از هر راهی که شد حقّ خود را بدست بیاورد و لو از راهی که شرع إمضاء نکرده است. بلکه برای بدست آوردن حقّ خود باید از راهی سلوک کند که شرع آنرا إمضاء کرده باشد؛ أمّا از راهی که آنرا إمضاء نکرده است، بدست آوردن حقّ جائز نیست و لو حقش هم ثابت باشد.

این طریقی را که انسان برای بدست آوردن حقّ ثابتش میخواهد سلوک کند؛ از طریق سلطان جائز یا قضاتی که از قِبَلِ آنها بر مردم حکومت می‌کنند، امر و نهی و فصل خصومت می‌کنند، طریق باطل است؛ ما نباید از این طریق ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۰۲

سلوک کنیم گرچه به حقّ برسیم.

چرا؟ برای اینکه مفسده سلوک این طریق، اقوی است از مصلحتِ واقعیّه‌ای که عائد ما میشود. این طریق، طریقی است خطرناک؛ از این طریق انسان نباید برود. سلطان جائری آمده، و بنام اسلام و مسلمین حکومت می‌کند و در احکام مسلمین به دلخواه خود عمل می‌کند؛ و قضاتی را هم برای تقویت حکومت خود گماشته است و به متن قرآن و متن سنت و ولایت اعتنائی نداشته، بلکه مخالفت دارد؛ و انسان اگر از این راه برود و به حقّ خود هم برسد، راه خطرناکی را پیموده است.

زیرا، اولاً: تقویتِ سلطنت او را می‌کند، تقویتِ قضاتِ او را می‌کند، رکون به ظالم است: وَ لَا تَرْكُنُوا إِلَى الَّذِينَ ظَلَمُوا فَتَمَسَّكُمُ النَّارُ ۝۱۱»

در قرآن مجید، به کسی که رکون به ظالم می‌نماید ایعاد به جهنّم داده شده است که موجب مسّ آتش می‌شود. اگر اعتماد به ظالم نشود، اگر مردم هیچ سراغ سلطان جائز و قضات آنها نروند، طبعاً دکان آنها بسته می‌شود. در غیر اینصورت، مردم به آنان مراجعه می‌کنند؛ آنها هم بازار خود را گرم می‌بینند.

و ثانیاً: آن کسی که میخواهد حقّ خود را بدست بیاورد، باید از طریق پاک و خالص و صافی سراغ سرچشمه رفته و آب را از آنجا بردارد. اگر از طریقی سلوک کند که آن طریق آلوده است، این عین لجن زاری است که آب از آنجا عبور می‌کند و متعفن می‌شود؛ انسان به آب رسیده است، ولی آبی که از مجرای عَفْن عبور کرده است؛ آن آب برای او حیات نیست؛ مرض است.

این مسأله هم، بسیار مسأله دقیق و خطیری است؛ و جمله‌ای که حضرت اشاره میکنند، حاوی نکته بسیار مهمی است که انسان بطور کلی در

(۱) صدر آیه ۱۱۳، از سوره ۱۱: هود

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۰۳

امور خود نباید فقط ملاحظه حقّ خودش را بکند و بس! بلکه باید ملاحظه کند که: این حقّ را از چه طریقی می‌خواهد بدست بیاورد؟ اگر طریق، موجب ذلّت و إهانت او نبود انسان دنبال می‌کند و اگر بر عزّ و شرف او نکسی، ضرری و نقصی ایجاد کرد، انسان صرف نظر می‌کند و باید از طریقی عبور کند که تمام خصوصیات سلوکیّه ملاحظه بشود.

حضرت می‌فرماید: اگرچه حقّش هم ثابت است و حقّ خود را می‌گیرد، امّا از طریق ممنوع، ممنوع است. از طریق رجوع به سلطان جائز و قضاتِ از قِبَلِ او ممنوع است. و این مفسده، اقوی است از مصلحت حاصله

فُلْتُ: كَيْفَ يَصْنَعَانِ؟! عمر بن حنظله می‌گوید: عرض کردم: در این صورت چکار کنند؟ نزاع دارند و نمی‌شود نزاعشان همینطور تا روز قیامت بماند! شما که سلوک آن طریق را می‌بندید و می‌گوئید: نباید به سلطان جائز مراجعه کنند، بنابراین راه خلاصی از این مخمّصه چیست

؟ قَالَ: أَنْظِرُوا إِلَيَّ مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا، وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا، فَأَرْضَوْا بِهِ حَكْمًا فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا، فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ، فَإِنَّمَا بِحُكْمِ اللَّهِ قَدْ اسْتَخَفَّ، وَ عَلَيْنَا رَدٌّ، وَ الرَّادُّ عَلَيْنَا الرَّادُّ عَلَى اللَّهِ؛ وَ هُوَ عَلَى حَدِّ الشَّرْكِ بِاللَّهِ.

۸,۳ مفاد: إِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا

«حضرت فرمودند: نظر کنید به سوی آن کسیکه در میان شماست و مردی است که حدیث ما را روایت می‌کند، و نظر در حلال و حرام ما می‌اندازد، و اطلاع و عرفان بر احکام ما دارد؛ او را به عنوان حاکمیت برای خود انتخاب کنید، و حکم وی را برای خود امضاء کنید! زیرا که من او را برای شما حاکم قرار دادم! پس اگر این مرد حکم کرد به حکم ما، و یکی از متنازعین این حکم را از او قبول نکرد، بداند که: به حکم خدا استخفاف نموده و ما را رد کرده است؛ و رد کننده بر ما رد کننده بر خداست؛ و این در حد شرک به خداست.

این جواب حضرت است که میفرماید: حال که رجوع به طاغوت حرام

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۰۴

بوده، و راه وصول به حق باین طریق مسدود می‌باشد؛ بروید و از میان خودتان - «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ» آن کسی که از خود شماست، شیعه است، صاحب ولایت است، معاند نیست و در راه خلاف راه شما حرکت نمی‌کند - حاکمی را انتخاب کنید و به او رجوع نمایید. و لیکن باید تأمل نمائید تا شخص غیر واجد شرائط حکومت، مُتَّخَب نگردد. باید صاحب نظر بوده فقیه باشد، ناظر در حلال و حرام ما باشد، حلال و حرام ما را بفهمد، حدیث ما را روایت کند، و احکام ما را بداند. یعنی فقهی که عارف بر حلال و حرام و ناظر در احکام و راوی حدیث است، و مذاق ما و ممشای ما و حکم ما در دست اوست، و می‌داند حکم ما اهل بیت چیست، و از رسول خدا و قرآن، چه قسم احکام را برای شما بیان کرده‌ایم و به شما رسانده‌ایم، این چنین شخصی باید میان شما حکم کند؛ فَإِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا، من او را برای شما حاکم قرار دادم.

۸,۴ مخالفت با طریق مجعول شرعی، مخالفت با خداست

به این می‌گویند: جَعَلَ (جعل منصوب). من او را به عنوان حاکم برای شما قرار دادم. و این حکومت هم، به عنوان حکومت عمومی است، «مَنْ كَانَ مِنْكُمْ» عام است، شخص خاصی نیست، هر کسی که می‌خواهد اینطور باشد، چه در آن زمانی که حضرت صادق علیه السلام بودند و عمر بن حنظله از آن حضرت سؤال می‌کرد، و چه بعد از آن؛ و همینطور إلى زماننا هذا که زمان غیبت کبری است؛ هر کسی که بدین نحو باشد، حضرت می‌فرماید: إِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا؛ من او را برای شما حاکم قرار دادم. فَإِذَا حَكَمَ بِحُكْمِنَا فَلَمْ يَقْبَلْهُ مِنْهُ، زمانیکه آن فقیه به حکم ما حکم کرد، ولی آن مُتَدَاعی قبول نکرده اعتراض نمود، آن کسی که حکم علیه او واقع شده است - اینجا به جای «لَمْ يَقْبَلْ» «لَمْ يَقْبَلْ» گفته است؛ زیرا دو نفر که با یکدیگر مُتَازَع داشته باشند، و به حاکم مراجعه کنند، آن کسی که حکم له اوست بالاخره قبول می‌کند؛ و آن که حکم له او نیست رد می‌کند؛ لذا به صیغه مُفْرَد آورده است. چون حاکم نمی‌تواند له هر دو حکم کند. یعنی بگوید این مال هم از آن توست؛ و هم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۰۵

اختصاص به دیگری دارد؛ حکم در یک مورد، که یکی است و علیه دیگری - حکم از این حاکمی که من او را بر شما جعل کردم، اگر علیه او هم باشد، آن حکم، حکم خداست. اگر مخالفت کند باید بداند که: به حکم خدا استخفاف کرده است؛ حکم خدا را سبک شمرده است؛ و با این عمل خود، ما را ردّ نموده است؛ و کسیکه ما را ردّ کند خدا را ردّ کرده است؛ و این عمل، همدریف و همطراز شرک به خداست.

زیرا ما از خود، امر و نهی نداریم. این جعلی که من میکنم از نزد خودم، بما اُنّی نیست، بلکه بما اُنّی خلیفه رسول الله است؛ و رسول الله هم آیت عظمای پروردگار است؛ و حکم او نیز حکم پروردگار است؛ و رسول خدا، ما اهل بیت را به عنوان ثقل در مقابل ثقل دیگر که کتاب الله است قرار داده است و حجّیت قول ما و حجّیت کتاب خدا را در ردیف واحد بیان فرموده است. اِنّی تَارِکٌ فِیْکُمْ الثَّقَلَیْنِ، اَلَا وَ اِنَّهُمَا الْخَلِیْفَتَانِ مِنْ بَعْدِی. این کلام دلالت می‌کند: همین طور که کتاب خدا بعد از من حجّت است، و شما تمام احکام را از کتاب خدا می‌گیرید، و وقتی مطلبی به آیه‌ای از کتاب خدا منتهی شد، حقّ اعتراض و گفتگو ندارید و مطلب تمام می‌شود (قرآن معصوم است، کتاب خدا عصمت دارد) اهل بیت من نیز که بعد از من به عنوان امامت بر شما آنها را معرفی کرده‌ام، دارای عصمت هستند! یعنی خطائی در رفتار و گفتار آنان وجود ندارد. قول آنها و گفتارشان مانند کتاب خدا حجّیت دارد. بنابراین کسی که ما را ردّ کند رسول خدا را ردّ کرده و کتاب خدا را ردّ نموده است؛ علیهذا خود خدا را ردّ کرده است و کسی که ردّ خدا کند شرک به خدا آورده است.

مطلب بسیار روشن است و حضرت خیلی خوب بیان می‌کند و نشان میدهد که ما از قِبَلِ خود هیچ استقلال و اُنائیّت و شخصیتی نداریم. آنچه داریم عین شخصیت حقّ و ولایت حقّ و امر و نهی حقّ و امر و نهی رسول الله است. و ولایت ما ولایت خداست. پس حکمی که می‌کنیم که: اِنّی قَدْ جَعَلْتُهُ حَاکِمًا،

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۰۶

بر اساس ولایت خداست؛ و کسی که این حکم را نقض کند یا سبک بشمارد، ولایت خدا را سبک شمرده و آن شخص، مشرک به خدا خواهد بود.

عین این روایت را شیخ در «تهذیب» از محمد بن یحیی، از محمد بن الحسن بن شَمّون، از محمد بن عیسی، با همین عبارتی که کُلّینی نقل کرد، در باب قضاء و احکام ذکر می‌کند «۱»

۸,۵ مناطِ اُرجحیت در صورت دو حکم فقیه، در مسألة واحده

أَمَّا صَدُوقُ رِضْوَانِ اللَّهِ عَلَيْهِ دَر «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» «۲» پس از فقراتی که ذکر شد دنباله‌ای را ذکر می‌کند که بسیار جالب است: «۳»

قَالَ: قُلْتُ: فِي رَجُلَيْنِ اخْتَارَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا رَجُلًا فَرَضِيًّا أَنْ يَكُونَا النَّاطِرَيْنِ فِي حَقِّهِمَا فَاخْتَلَفَا فِيمَا حَكَمَا وَ كِلَاهُمَا اخْتَلَفَا فِي حَدِيثِنَا؟ مَطْلَبُ كِه بِه اَيْنِجَا رَسِيدِ عَمْرِ بْنِ حَنْظَلَه مِي‌گُوِيَد: مَنْ اَزْ حَضْرَتِ سْؤَالِ كَرْدَم: حَالِ اِگَرِ اَيْنِ دُو نَفَرِ كِه بَا هَمْدِیْگَرِ نَزَاعِ كَرْدَنْدِ هَر كِدَامِ يَكِ مَرْدِ رَا اِنْتِخَابِ كَرْدَنْدِ، وَ رَاضِیْ شَدَنْدِ كِه هَر يَكِ اَزْ اَن دُو مَرْدِ دَرِ حَقِّ اَن‌ها نَظَرِ

کنند و حکم بدهند، و آن دو مرد هم بواسطهٔ اختلاف در حدیثی که از شما نقل می‌کنند در حکمشان اختلاف رخ داده است، تکلیف چه خواهد بود؟

زیرا بدیهی است در صورت وحدت حاکم، حکم برای هر دو نفر از

«(1) تهذیب» طبع نجف، ج ۶، کتاب القضا و الاحکام، ص ۲۱۸

«(2) من لا یحضره الفقیه» طبع مکتبهٔ صدوق، ج ۳، أبواب القضا و الاحکام، ص ۸ تا ص ۱۱؛ و طبع نجف، ج ۳، ص ۵ و ۶

(3) باید دانست که: این روایت را بتمامه و کمالهٔ ایشاً خود کلینی در «کافی» کتاب فضل العلم، باب اختلاف الحدیث، ج ۱، ص ۶۷، حدیث ۱۰ از طبع مکتبهٔ صدوق آورده است؛ و این آخرین حدیث این باب است؛ و همچنین بتمامه و کمالهٔ شیخ طوسی ایشاً در «تهذیب» ج ۶، باب فی القضا و الاحکام، ص ۳۰۱، حدیث ۵۲ از طبع نجف، و شمارهٔ مسلسل ۸۴۵ آورده است؛ و ایشاً ملا محمد محسن فیض کاشانی در «وافی» طبع حروفی اصفهان، ج ۱، ص ۲۸۵، رقم ۲۲۹-۱۳ کتاب العقل و العلم از «کافی» و «تهذیب» ذکر نموده است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۰۷

مُتداعیین نافذ و واجب الإجراء خواهد بود؛ ولی در صورت تعدد که هر کدام فردی را که فقیه و ناظر در حلال و حرام بوده و عارف به احکام است انتخاب نمایند، باز اگر حکمشان واحد بود، در این صورت نیز مشکلی پیش نمی‌آید؛ اما اگر بین آنها در حکم اختلاف افتاد، و این اختلاف ناشی از اختلاف در حدیثی است که به آن تمسک نموده‌اند، آنوقت کار به إشکال خواهد کشید. زیرا هر کدام از آنان به طریقی، حدیثی را حجت دانسته به آن عمل می‌نمایند؛ در اینجا چاره چیست؟!

۸،۶ میزان أرجحیت، برتری دینی است علماً، فقهاً، عدالته و وثاقت

قَالَ: الْحُكْمُ مَا حَكَمَ بِهِ أَعْدَلُهُمَا وَ أَفْقَهُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَ أَوْرَعُهُمَا؛ وَ لَا يُلْتَفَتُ إِلَى مَا يَحْكُمُ بِهِ الْآخَرُ.

«حضرت فرمودند: آن حکمی نافذ است که عادل‌ترین و فقیه‌ترین و صادق‌ترین در حدیث، و با ورع‌ترین از این دو نفر بدان حکم نموده است؛ و به حکم دیگری التفات نباید کرد.»

یعنی در صورت مخالفت حکم دو فقیه در مورد مشخص، شما ببینید که: کدامیک از آن دو عدالتشان بهتر، فقهشان قوی‌تر، صدقشان در حدیث بیشتر، و ورع و پاکیزگی و تقوایشان عالیتر است؛ حکم او نافذ است؛ به آن عمل نموده و به حکم دیگری اعتنا نکنید.

در اینجا حضرت می‌فرماید: أَعْدَلُهُمَا وَ أَفْقَهُهُمَا وَ أَصْدَقُهُمَا فِي الْحَدِيثِ وَ أَوْرَعُهُمَا. مناط در أرجحیت، خصوص اَعْدَلِیت یا أَفْقَهِیت یا أَصْدَقِیت یا أَوْرَعِیت نیست؛ و الاً ممکن است موجب اختلاف در عنوان رجحان گردد. مثلاً یک نفر آفقه است و دیگری اعدل؛ و یکی اصدق است در حدیث ولی آفقه نیست، و دیگری آفقه است ولی اورع نیست. و آیا مناط رجحان، اجتماع هر چهار صفت مذکور در روایت است؟ یا سه تا، یا دو تا از آنها، و یا یکی هم کفایت می‌کند؟ و یا اینکه مطلب غیر از این است؟

مناط در رجحان را باید در وصفی بیابیم که بموجب آن، یکی از دو فقیه

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۰۸

بر دیگری از نظر طریقیّت به متن واقع فقاقت، رجحان داشته باشد. و عبارت دیگر، وزن دینی یکی بر دیگری أرجح باشد. و به عبارت سوم، کتاب خدا و سنت پیامبر و آراء و منهاج امامان علیهم السلام او را مقدم بدارد.

أَرْجَحِيَّتِ وزن دینی فقیهی بر دیگری به چه چیز است؟ یا به اینست که عدالتش بیشتر یا فقهش بهتر و یا صدق در حدیثش بیشتر و یا ورعش افزون باشد. هر کدام از اینها باشد، بالاخره آن عالمی که وزن دینی او من حیث المجموع بر دیگری راجح باشد، حکم او نافذ است و همین کافی است.

اگر یک نفر مایه دینی و وزن دینی او بیشتر بود حکمش در اینجا حجت است، وَلَا يُلْتَفَتُ إِلَى مَا يَحْكُمُ بِهِ الْآخَرُ. قَالَ: قُلْتُ: فَإِنَّهُمَا عَدْلَانِ مَرْضِيَّانِ عِنْدَ أَصْحَابِنَا لَيْسَ يَتَفَاضَلُ وَاحِدٌ مِنْهُمَا عَلَى صَاحِبِهِ.

«می گوید: عرض کردم: آن دو فقیه، هر دو عدل هستند؛ و مرضی و پسندیده و إمضاء شده و انتخاب شده در نزد أصحاب ما (امامیه) می باشند؛ و هیچکدام از آنها بر دیگری تفاضل و برتری نداشته، من جمیع الجهات علی السویه هستند.»

و این هم خود دلیل است بر همان مطلبی که عرض شد که: مراد از أعدل و أفقه و أَوْرَع همان است که إجمالاً وزن دینی او بیشتر باشد؛ زیرا اگر خصوص أعدلیت و أفقیهیت و أمثالهما منظور بود، در اینجا باید عمر بن حنظله سؤال کند که: إِنَّهُمَا عَدْلَانِ فَفِيهِمَا صِدْقَانِ وَرِعَانِ مَرْضِيَّانِ و ... و در هر دو نفر تمام این صفات جمع است؛ در حالی که سؤال نکرد و إجمالاً گفت: اگر هر دو نفر عدل و مرضی باشند چه باید کرد؟ و از اینجا استفاده می کنیم که در أفقه و أعدل و أمثالهما خصوصیت آن معانی ملاحظه نشده است؛ و فقط همان مَرَبُوتی ملحوظ است که در اینجا به عنوان عَدْلَانِ مَرْضِيَّانِ اشاره شده است. و این عنوان حاکی از آن حقیقتی است که در آن فقیه موجود می باشد. هر دو فقیه پسندیده و مِنْ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۰۹

جمیع الجهات شایسته و در یک طرازند؛ أَعْلَمِيَّتِ و أَصْدَقِيَّتِ در میان آنها نیست؛ هر دو در یک درجه هستند؛ در این صورت چه کار باید بکنیم

؟! قَالَ: فَقَالَ: يُنْظَرُ إِلَى مَا كَانَ مِنْ رَوَايَتِهِمَا عَنَّا فِي ذَلِكَ الَّذِي حَكَمَّا بِهِ الْمُجْمَعُ عَلَيْهِ أَصْحَابُكَ؛ فَيُؤْخَذُ بِهِ مِنْ حُكْمِنَا؛ وَيُتْرَكُ الشَّاذُّ الَّذِي لَيْسَ بِمَشْهُورٍ عِنْدَ أَصْحَابِكَ؛ فَإِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ حُكْمُنَا لَا رَيْبَ فِيهِ. وَإِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ: أَمْرٌ بَيْنَ رُشْدِهِ فَمُتَّبَعٌ، وَ أَمْرٌ بَيْنَ عَيْهِ فَمُجْتَنَبٌ، وَ أَمْرٌ مُشْكِلٌ يُرَدُّ حُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ.

«می گوید: حضرت فرمودند: نظر میشود به آن روایتی که اینها از ما روایت می کنند و بر آن حکم می نمایند؛ باید روایتی باشد که أصحاب تو بر آن روایت اتفاق و إجماع دارند؛ باید چنین روایتی أخذ شود؛ و آن روایتی که در نزد أصحاب تو شهرت ندارد و شاذ است ترک شود؛ زیرا حُکْمی که مُجْمَعٌ علیه است حکم ماست و اتفاقی است و شکی در آن راه ندارد.

۸،۷ امور ثلاثة: بَيْنُ الرُّشْدِ، بَيْنُ الْعَيِّ، وَ أَمْرٌ مُشْكِلٌ يُرَدُّ حُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ

و بدرستی که امور و مطالب از سه قسم خارج نیستند

أول: امری است که رشدش روشن است و در راه حق استوار و مستقیم است و انسان را به واقع میرساند؛ باید از این امر اتباع نمود، فَمُتَّبَعٌ: حتماً باید اتباع شود چون بَيْنُ الرُّشْدِ است

دوم: امری است که یَبْنُ الغیّ است. یعنی روشن است که این گمراهی و ضلالت و تاریکی و هلاکت است؛ این هم حتماً باید اجتناب شود؛ فَمُجْتَنَبٌ.

سوم: امری است که مشکل است، مبهم است، انسان نمی‌داند در آن رُشد است یا غیّ. اصل این امر، مورد تردید و شکّ و ریب است؛ و مطلب واقعاً بر انسان روشن نیست؛ در این صورت انسان باید این حکم را به خداوند عزّ و جلّ بسپارد؛ و از او چاره جوئی نماید؛ و انسان نباید به امری که در آن شکّ دارد دست بزند

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۱۰

«قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: حَلَالٌ بَيْنٌ، وَ حَرَامٌ بَيْنٌ، وَ شُبُهَاتٌ بَيْنَ ذَلِكَ، فَمَنْ تَرَكَ الشُّبُهَاتِ نَجَى مِنَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَمَنْ أَخَذَ بِالشُّبُهَاتِ ارْتَكَبَ الْمُحَرَّمَاتِ، وَ هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ.

«رسول خدا صلی الله علیه و آله (و سلم) فرمود: یک حلالی است روشن و آشکار؛ و یک حرامی است روشن و یَبْنُ، و شُبُهاتی است بین این دو. و کسی که از شبهات اجتناب کند، شبهات را ترک کند، از محرّمات نجات پیدا کرده است؛ و کسیکه شبهات را بجا بیاورد، مرتکب محرّمات خواهد شد مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ بدون اینکه خود بفهمد، ناخود آگاه غَيْرَ مُشْعِرٍ بِالْهَلَاكَةِ در ورطه هلاکت سقوط می کند.»

انسان برای اینکه در ورطه هلاکت نیفتد باید از شُبُهات هم اجتناب کند؛ زیرا شبهات گرچه یَبْنُ الغیّ نباشند، و لیکن شُبُهه هستند. شُبُهه به چه معنی است؟ به این معنی که ما نمی‌دانیم: حقیقت آن غیّ است، یا رشد است؟ ممکن است غیّ باشد! پس اگر انسان اجتناب نکند و آنرا بجا آورد، ممکن است که در هلاکت واقع بشود؛ زیرا فرض اینست که فیه رِيبٌ؛ و آنچه که: فیه رِيبٌ است شاید مصادف با رشد نشود، و ممکن است غیّ باشد و ما ندانیم. زیرا برای ما راه وصول به واقع در این امر بسته است و در آن ریب و شُبُهه داریم، پس اگر به این کار دست بزنیم ممکن است در مفسده بیفتیم؛ کسی که مایل نیست در مفسده بیفتد باید از این شبهه اجتناب کند؛ و اِلّا اگر اجتناب نکند و بجای آورد، با فرض اینکه شبهه است و با فرض اینکه فیه رِيبٌ است در غیّ خواهد افتاد وَ هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ.

و حضرت صادق علیه السلام بعد از اینکه خود بیان فرمودند: إِنَّمَا الْأُمُورُ ثَلَاثَةٌ: أَمْرٌ يَبْنُ رُشْدُهُ فَمُتَّبَعٌ؛ وَ أَمْرٌ يَبْنُ غِيٌّ فَمُجْتَنَبٌ؛ وَ أَمْرٌ مُشْكِلٌ يُرَدُّ حُكْمُهُ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ، استشهاد کردند به کلام رسول الله که رسول خدا هم همینطور فرموده‌اند. و حقیقت مطلب را هم بیان فرموده‌اند و غیر از این نیست.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۱۱

این واقعیّتی است که اگر صلاح و مصلحت امری برای انسان روشن است و انسان به تمام حدود و ثُغور آن اطلاع دارد باید آنرا انجام دهد؛ و اگر مفسده و ضلالت آن واضح است قطعاً باید اجتناب کند؛ و در امور مُتَشَابِهه که طرفین مسأله روشن و واضح نیست و ممکن است انسان در فساد واقع شود باید اجتناب نماید؛ و عمل به آن خلاف حکم عقل است؛ زیرا: هَلَكَ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ.

۸,۸ سلسله مراتب تدریجیّه مرجّحات حکم فقیه

حضرت صادق علیه السلام جواب عُمر بن حَنْظَلَه را اینطور میدهند که: این دو فقیهی که حکم ما را بیان می‌کنند، و هر دو هم از جهت شخصیت و وزن دینی یکسان می‌باشند و یکی بر دیگری فضیلتی ندارد، شما حدیث آنها را ببین؛

اگر فتوای یکی مطابق مشهور و إجماع أصحاب شماسست به آن أخذ کن، و از گفتار و فتوای فقیهی که کلامش مخالف مشهور، و شاذ می‌باشد إعراض بنما. زیرا که: **إِنَّ الْمُجْمَعَ عَلَيْهِ لَا رَيْبَ فِيهِ**، و در گفتار فقیه دیگر ریب است. اگر انسان گفتار این فقیه را بگیرد بَیِّن الرُّشْد است، و اگر به دیگری عمل کند **فِيهِ رَيْبٌ** است؛ **وَهَلَكٌ مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ**.

بنابراین، موافقت با مشهور و مُجمَعُ علیه یکی از مراتبی است که در موارد اختلاف نظر دو فقیه برای وصول به واقع، اَمَارَت دارد

قُلْتُ: فَإِنْ كَانَ الْخَبِرَانِ عَنْكُم مَّشْهُورَيْنِ قَدْ رَوَاهُمَا الثَّقَاتُ عَنْكُم؟!

«عرض کردم: اگر هر دو حدیث و خبری که اینها از شما نقل میکنند مشهورند، و رَوَات ثِقَات هر دو را از شما نقل کردند، در این صورت چه کنیم؟»

یعنی هر دو فقیه از این نظر هم مساویند. و کلام این فقیه، کلام مشهوریست که جماعتی از مؤمنین و شیعیان طبق آن عمل می‌کنند؛ و رَوَات ثِقَات هم از شما نقل کرده‌اند. و حکم فقیه دیگر هم که مخالف آن است هم به همین نحو می‌باشد؛ آنرا هم جماعتی از ثِقَات روایت کرده‌اند؛ و حدیثش هم بر اساس روایت ثِقَات، مشهور است؛ و از این جهت هم تفاضلی نیست. در این

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۱۲

صورت چه باید کرد

!؟ قَالَ: يُنْظَرُ! فَمَا وَافَقَ حُكْمُهُ حُكْمَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ وَخَالَفَ الْعَامَّةَ أُخِذَ بِهِ.

«حضرت فرمودند: نظر شود! پس آن حکمی که موافق با کتاب و سُنَّت و مخالف با عامّه است، أخذ شود.»
در میان این دو حکمی که دو فقیه می‌کنند، هر حکمی که با کتاب خدا و سُنَّت پیغمبر و با عامّه مقایسه شد، و دیدیم با کتاب خدا و سُنَّت پیغمبر موافق، و با عامّه مخالف است، به آن عمل کنیم و دیگری را رها کنیم
قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! وَجَدْنَا أَحَدَ الْخَبَرَيْنِ مُوَافِقًا لِلْعَامَّةِ، وَالْآخَرَ مُخَالَفًا لَهَا؛ بِأَيِّ الْخَبَرَيْنِ يُؤْخَذُ؟

«عرض کردم: فدایت شوم! ما دیدیم: یکی از این دو خبر موافق عامّه است؛ یعنی فقهای عامّه طبق این خبر فتوی می‌دهند؛ و آن خبری را که فقیه دیگر گفته است، می‌بینیم مخالف با عامّه است؛ در این صورت به کدامیک از این دو عمل کنیم

!؟ قَالَ: بِمَا يُخَالَفُ الْعَامَّةَ، فَإِنَّ فِيهِ الرَّشَادَ.

«حضرت فرمود: به نظر آن فقیهی که حدیثش مخالف عامّه است عمل کنید؛ زیرا که رَشَاد، در مخالفت با عامّه است

«قُلْتُ: جُعِلْتُ فِدَاكَ! فَإِنْ وَافَقَهُمَا الْخَبِرَانِ جَمِيعًا؟

عرض کردم: فدایت شوم! اگر هر دو خبر موافق با حکم کتاب و سُنَّت و نظر عامّه هستند، در این صورت چه کنیم
!؟ قَالَ: يُنْظَرُ إِلَى مَا هُمْ إِلَيْهِ أَمِيلُ حُكَاْمُهُمْ وَفُضَاتُهُمْ، فَيُتْرَكُ وَيُؤْخَذُ بِالْآخَرِ.
«حضرت فرمودند: در این صورت که هر دو خبر موافق با عامّه هستند، باید نظر نمود که: حُكَاْم و فُضَات عامّه به کدامیک از آن دو بیشتر میل دارند، و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۱۳

کدامیک از آن دو فتوی را بیشتر مورد عمل خود قرار میدهند، باید آن را رها نمود، و آن خبری را که کمتر به مضمون آن عمل می‌کنند اخذ کرد

«قُلْتُ: فَإِنْ وَافَقَ حُكَامُهُمْ وَقَضَاتُهُمُ الْخَبْرَانِ جَمِيعًا؟»

«عرض کردم که: اگر قضاات و حکام آنها یکسان به هر دو خبر توجه دارند، و امیل نسبت به حکمی دون حکم دیگر نیستند - زیرا ممکن است اخبار عامه موافق با واقع باشند، و به صرف انتساب خبری به آنان نمی‌توان آن را مردود دانست؛ از قضا در این مسأله، هم این دسته و هم آن دسته هر دو یکسان نسبت به این دو خبر تمایل داشتند و یکی تفاضلی بر دیگری نداشت - در این صورت چه کنیم

!«؟ قَالَ: إِذَا كَانَ كَذَلِكَ فَأَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ، فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْاِقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ.

«حضرت فرمودند: دست نگاهدار! و عمل را به تأخیر بیاور تا اینکه امامت را ملاقات کنی؛ و از او سؤال نمائی. زیرا که: وُقُوفِ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْاِقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ.

إنسان در مورد مشکوک و شبهه ناک، باید توقف کند و بهتر از اینست که علی‌العمیاء و در حال نابینائی و بدون علم اقتحام کند، و خود را در هلاکات داخل نماید.

این بود روایتی که صدوق در باب قضاء در «مَنْ لَا يَخْضُرُهُ الْفَقِيه» آورده و مطلب در همین جا تمام شده است، و واقعاً خیلی خیلی روایت شایسته و بایسته و پر معنی، و پر محتوایی است.

۸،۹ پنج و یا هفت مرتبه مراتب تدریجیه، در تعیین اخذ حکم در ولایت فقیه

در این روایت، پنج نوبت - غیر از آن قسمت اول و آخر که با آنها هفت درجه میشود - حضرت از أماره‌ای به أماره دیگر منتقل میشوند؛ چون راههایی که در این روایت نشان داده شده است، تماماً أماره برای وصول به واقع هستند.

راوی سؤال میکند که: این دو نفر با هم در دین یا میراث نزاع دارند، أماره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۱۴

برای وصول به واقع چیست؟ حضرت میفرماید: رجوع به حکام و قضاات جائز نیست، باید در این صورت به فقهای شیعه مراجعه کنید! این أماره به واقع است؛ فتوای فقیه موضوعیت ندارد؛ بلکه أماره برای واقع است. حضرت در اینجا جعل أماریت برای فتوای فقیه می‌نماید.

بعد راوی عرض می‌کند: اگر این دو فقیه با هم مخالفت کردند، در این صورت چه کنیم؟ حضرت می‌فرماید: در این صورت ببینید وزن دینی این دو فقیه، کدامیک سنگین‌تر است؟ أماره آنجاست. اگر یک فقیه حکمی کرد و فقیه دیگر حکم خلافی نمود، آن فقیهی که فقهش و عدالتش، إجمالاً وزن دینی‌اش سنگین‌تر است، مسلماً أماریتش بیشتر است؛ و بیشتر کاشفیت از واقع دارد؛ و باید از او اخذ نمود. پس أعدلیت و أفقهیت، در مرتبه دوم أماره واقع میشود.

حال اگر در تمام این جهات یکسان بودند چه کنیم؟ فرمود: ببینید که کدامیک از این دو نظر مشهور است؟ هر دو فقیه، عادل و صادق و ورع و متقی هستند؛ و لیکن حدیث و حکم یکی از آنها، مشهور و إجماعی نیست؛ بلکه قولی است شاذ و نادر. ولی فقیه دیگر قولش إجماعی است؛ و أماریتش قوی‌تر است. اگر یک قول شاذی به إنسان ارائه شود

یا یک قول مشهوری که پشتوانه داشته باشد، کدامیک از آن دو امارتیش نسبت به واقع و کشف از متن حقیقت قوی‌تر است؟ مسلّم آن که اتّفاقی است.

حال اگر در این صورت هم امارت ساقط شد، و هر دو در یک ردیف بودند، در اینجا ما اماره‌ای نداشتیم که بواسطهٔ مُجمَع علیه بودن، حکم واقع را کشف کنیم، اینجا چه کار باید کرد؟
حضرت میفرمایند: ببینید که کدامیک از این حکم‌ها موافق کتاب و موافق سنت است! زیرا حکم ما، لا جرم موافق کتاب و سنت است. بنابراین، حکمی که موافق کتاب و سنت است از ماست، و اِلّا حکمی است مخالف با حکم ما که از فقها عامّه بوده و از ما نیست.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۱۵

نکتهٔ جالب توجه اینکه چرا حضرت موافقت با کتاب و سنت را در رتبهٔ مؤخّر از امارات قبلی قرار دادند؛ نه در رتبهٔ اولی؟

باید عرض کرد: در رتبهٔ اولی معنی ندارد. آنجائی که ما نزد فقیهی می‌رویم و از او حکمی را سؤال می‌کنیم، اگر او عادل باشد و حکم را از ناحیهٔ امامان بیان کند، مسلّم موافق کتاب و سنت خواهد بود؛ در این شکی نیست. و اگر هر دو عدل و مرضی باشند، باز شکی نیست که فقیه اعدل حکم را موافق کتاب و سنت بیان می‌کند. و در مرحلهٔ سوم اگر حکم یکی از آن دو مُجمَع علیه بود، مسلّم موافق کتاب و سنت است.

در اینجا حضرت میفرمایند: اگر دست از سه امارهٔ اوّل کوتاه شد، موافقت کتاب و سنت اماره میشود؛ پس در مرحلهٔ چهارم اماره بودن موافقت کتاب و سنت بر حکم واقعی، خود را نشان می‌دهد.
و اگر هر دو خبر موافق کتاب و سنت بودند، در این صورت چه کنیم؟ ممکن است این فقیه استدلال بر خبری موافق کتاب کند، و دیگری هم استدلال بر خبری دیگر که آن هم موافق کتاب است. اینجا چه کار کنیم؟! اماره‌ای هم نداریم! در این صورت این اماره هم از دست ما گرفته میشود!

حضرت میفرمایند: در این صورت ببینید: کدامیک موافق عامّه است و کدامیک مخالف؛ آنکه مخالف است بگیرید! چرا؟ آیا از این جهت است که مخالفت با عامّه فی حدّ نفسه موضوعیت دارد؟ این غلط است. زیرا که بسیاری از کارهای آنان خوب است. آراء عامّه که موافق با کتاب و سنت است نباید ترک شود. مخالفت با عامّه موضوعیت ندارد؛ بلکه طریقت دارد. یعنی چون عامّه داعی بر تغییر احکام بر خلاف کتاب و سنت، و بر خلاف روایات ائمه علیهم السلام - که هادی به سوی کتاب و سنت هستند - دارند، تا مکتب خود را از مکتب اهل بیت جدا کنند، و جدائی از مکتب اهل بیت عین جدائی از کتاب الله و سنت است، پس آنچه را که آنها حکم می‌کنند خلاف حکم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۱۶

واقعی است. آن وقت در اینجا که می‌فرماید: خُذْ بِمَا خَالَفَ الْعَامَّةَ، یعنی مخالفت عامّه طریق است به سوی واقع؛ نه اینکه مخالفت عامّه موضوعیت دارد. وقتی دو راه برای ما مشتبه شد، در راهی که خلاف عامّه است باید قدم برداریم؛ زیرا که غالباً آنها احکامشان خلاف کتاب و سنت و خلاف ولایت است. پس آن حکمی را باید عمل کرد که مخالف

با رأی آنان باشد. فَإِنَّ الرُّشْدَ فِي خِلَافِهِمْ، به این معنی است. یعنی چون آنها راه غی را پیمودند، در حال شک، خلاف آنها اماریت برای راه رشد دارد. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۱۷

۹ درس نهم: بحث در سند و دلالت مقبولة عمر بن حنظله

۹،۱ اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۱۹

بحث پیرامون مقبولة عُمر بن حنظله بود؛ عرض شد: حضرت صادق علیه السلام، طبق روایت «مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه» برای قول فقیه شیعه امامی، هفت مرتبه از حُجَّت را علی نحو اختلاف سلسله مراتب قرار داده‌اند. و مرتبه چهارم، موافقت کتاب و سنت بود.

۹،۲ علت عدم قبول روایت موافق عامه در وقت تعارض خبرین

حال اگر دو فقیه در مسأله‌ای با هم اختلاف داشته باشند و هر دو، قولشان موافق کتاب و سنت باشد، نوبت به مقایسه کردن با اقوال عامه می‌رسد؛ که حضرت می‌فرماید: در این صورت، آن قولی را که خلاف عامه است أخذ کن؛ فَإِنَّ فِيهِ الرِّشَادَ. چون در خلاف عامه رشاد است. رشد و راه یافتن و به واقع رسیدن است؛ در مقابل ضلال که به معنی گم شدن می‌باشد.

عرض شد: مخالفت عامه موضوعیت ندارد، بلکه طریقت دارد. کما اینکه بقیه علائم و اماراتی که در این خبر شریف نقل شده است، آنها هم نسبت به واقع اماریت دارند، و کشف واقع میکنند.
ترجیح قول مخالف عامه نه بجهت اینست که: مخالفت عامه یک موضوعی است از موضوعات و چون عامه، عامه هستند، و مخالف با ولایت می‌باشند، بنابراین همه گفتار آنها غلط، و تمام آرائشان نادرست است؛ و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۲۰

روایاتی را که از رسول خدا نقل می‌کنند همه غلط است! اینطور نیست؛ زیرا ما وجداناً می‌بینیم بعضی از روایاتی را که از پیغمبر نقل می‌کنند صحیح و درست است. و در این صورت وجهی ندارد که ما به آنها عمل نکنیم. ما به هر خبر ثقه‌ای عمل می‌کنیم؛ خواه راوی آن شیعه باشد خواه سنی. مناط عمل به خبر، وثوق است؛ نه امامی بودن و عدالت. اگر یک عامی خبری بطور صحیح از پیغمبر نقل کرد، ما به آن خبر عمل می‌کنیم.

بلکه بجهت اینست که: بعضی از اخبار عامه خلاف کتاب و سنت است؛ و چون رویه و ممشای خود را از ممشای ائمه اهل بیت علیهم السلام جدا کرده‌اند، آن اخبار را جعل کرده و اتکای بر اجتهاد خود نمودند، نه بر نص. عامه بعضی از اخباری را که شاهد برای مدّعی خودشان باشد جعل نموده و مقام پیغمبر را پائین آوردند؛ برای اینکه با مقام خلفای غاصب در یک سطح قرار گرفته، یا اینکه پیغمبر قدری بالاتر باشد.

این جعل اخبار در میان آنها برای ما موجب شک شده است که آیا این خبری را که ما می‌خواهیم به او أخذ کنیم، و از عامه بگیریم، از همان اخبار مجعوله است؛ یا نه، خبر صحیح است و حکایت از واقع می‌کند؟

در اینجا حضرت یک اماره نشان می‌دهند؛ می‌گویند: اگر به روایت مشکوکی برخورد نمودید که نمی‌دانید: آیا کاشفیت از واقع دارد یا نه؟ و شک کردید که این قول، قول ماست یا قول خلاف ما؟- در حالتی که این دو فقیه، هر دو از ما حدیث می‌کنند آن که خلاف عامه است، قدری کاشفیت و اماریتش بیشتر است که قول ما باشد؛ زیرا دو خبر مخالف هم، که وارد شده است، نمی‌شود هر دو (معاً) از ما صادر شده باشد؛ طبعاً یکی از آنها از ما صادر شده و دیگری نشده است.

حال در موقع شک آن خبری که با عامه موافق است، از جهت کاشفیت از قول ما، دورتر است از خبری که مخالف عامه است. آن، به قول ما نزدیکتر

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۲۱

است. و این فقط از جهت کاشفیت است؛ آنهم در این مرتبه: مرتبه پنجم.

۹،۳ عِلَّتْ وَ فِلْسَفَةُ: شَاوِرُوا النِّسَاءَ وَ خَالِفُوهُنَّ

ما نظیر این را در احکام- که از جهت کاشفیت برای ما دستوری داده‌اند- زیاد داریم. مثلاً رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم درباره زنان می‌فرمایند: شَاوِرُوا النِّسَاءَ وَ خَالِفُوهُنَّ فَإِنَّ خِلَافَهُنَّ بَرَكَهٌ «۱» «با زنها مشورت کنید و مخالفت کنید، پس همانا برکت در مخالفت با آنهاست.» یعنی بعد از مشورت، آنچه که در جواب از آنها شنیدید، با آن مخالفت نکنید؛ هر چه آنها می‌گویند خلافتش را انجام دهید!

حال معنی این حدیث چیست؟ آیا قول زنها برای فساد و نقصان و تباهی موضوعیت دارد؟ و قول خلافتشان عین صلاح و رشاد است به عنوان موضوع؟ مسلم این جهت نیست؛ حضرت نمی‌خواهد بفرماید: هر چه زنها می‌گویند خلاف است.

ما وجداناً می‌بینیم که زنان چیزهایی می‌گویند که صحیح و بجا هم هست. فعليهذا نمی‌توانیم بگوئیم: جمله: شَاوِرُوا النِّسَاءَ وَ خَالِفُوهُنَّ، موضوعیت دارد، نه؛ این موضوع نیست؛ بلکه این طریق برای واقع است و باید خصوص طریق را جستجو کرد؛ به اینکه محلّ مشورت با زنان کجاست؟ در کجا با آنها مشورت کنیم و بعد مخالفت کنیم؟

در بعضی از موارد، خود شرع به ما گفته است: با زنان مشورت کرده و طبق رأیشان با آنها رفتار کنید! در اموری که راجع به آنها و زندگی آنها، و راجع به توسعه نفقه آنهاست، یا مربوط به آسایش و آرامش آنها در خانه است، و یا در مورد کیفیت غذا و طبخ آن، اینها را به عهده خود آنان بگذارید؛ هر چه ایشان می‌خواهند، سختگیری نکنید! من باب مثال نگوئید: من فلان غذا را می‌خواهم، و او غذای دیگر دوست دارد. شما مرد هستید و اینها را به عهده او بگذارید؛ هر چه او می‌خواهد انجام دهد. این امور را اصولاً به زنها بسپارید

«(۱) بحار الانوار» ج ۱۰۳، باب جوامع احکام النساء (۶۲) ص ۲۶۲، حدیث ۲۵

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۲۲

بعضی از امور که ابداً انسان نباید با زنان مشورت کند؛ و صد در صد باید با آنها مخالفت کرده و بر خلاف آراء آنها رفتار نماید؛ مانند آنجائی که قضیه ناموس و حفظ حجاب و نگهداری زن، و امثال این مسائل است.

چون طبیعت زن، طبیعت مُتَجَمِّل است؛ طبیعت جمال و ابراز جمال و خود آرائی و خود نشان دادن است. هر زنی در طبع خودش دوست دارد خود را نشان بدهد؛ و این در مرد نیست. مرد میخواهد عقل، قُتُوت، شجاعت، علم، جاه، قدرت و سیطره‌اش را نشان بدهد. و محلّ و میدان مَعَارِک مردان در اینهاست.

أَمَّا محلّ معرکه زن‌ها در جمال است. هر زنی میخواهد خودش را نشان بدهد. جمال و شکل خود را نشان بدهد. و اگر جمال او در سرحدّ کمال نباشد، خود را به اشیاء زینتی آراسته و با انواع لوازم آرایش تزئین می‌نماید تا اینکه جمال خود را در حدّ نصاب بالا آورده، نشان بدهد. و این غریزه زن است!

در دنیا یک زن پیدا نمی‌شود إلّا اینکه اینطور می‌باشد. منتهی زنان مؤمنه، این غریزه را بر اساس قوای عقلانی و بر اساس دستورات دینی در حدّ اعتدال تعدیل می‌کنند، و زنان دیگر در حدّ افراط بکار می‌بندند.

حال که زنان دارای این غریزه می‌باشند، شما برای اینکه آنها را از فساد و اختلاط با مردان، و آلوده شدن و تباهی و فساد نجات بدهید، باید در حفظ و حراست آنها بسیار کوشا باشید! نباید به آنها اجازه بدهید به خیال خود هر جایی که میخواهند بروند؛ یا اینکه هر لباسی که خود دوست دارند (لباسهای نازک) بپوشند. چه، رسول خدا نهی فرمود از اینکه مردی برای زن خود لباس نازک بخرد؛ و یا به آنان اجازه دهد که در حمامهای عمومی، یا در عروسیهای عمومی شرکت کنند. و این بدین جهت است که آنها روی احساسات و لذّات شهوانی رفتار می‌کنند؛ و می‌روند و فرسوده و تباہ میشوند، مِنْ حَيْثُ إِنَّهُنَّ لَأَ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۲۳

يَشْعُرْنَ.

أَمَّا شما که مرد هستید باید آنها را در محیط مصونیت و عصمت نگهداری کنید. و به هیچ وجه مِنْ الْوُجُوه، در این امور بر آنها تنازل ننمائید.

اینک شما ببینید در این جمهوری اسلامی که بیش از ده سال از عمر آن می‌گذرد، هنوز نمی‌شود که فقط با تَلَطُّف و مهربانی به زنان بگویند: خانم حجاب را حفظ کن و خود را از نامحرم پوشانده و مُوِیت را نشان نده! زیرا، در صورت عدم تلقّی به قبول، حتماً باید آنها را با قوّه جبریّه و قهریّه تأدیب کرد. زن‌ها را باید شَلّاق زد، تعزیر نمود تا اینکه طبق سنّت الهی با حجاب باشند. و إلّا اگر از این خانم تقاضا کنیم که بدن را در پوشش کامل قرار دهد و حجاب داشته باشید، او تقاضای ما را قبول نمی‌کند؛ و طبق تقاضای باطنی خودش عمل می‌نماید.

حال اگر شما در این امور، با زن مشورت کنید، صد در صد رأی او بر طبق احساسات و جمال آرائی و خود نشان دادن خود اوست. او هیچگاه در این مشورت‌ها و نشست‌ها و سمینارها، طبق آراء عقلانیّه مردان رأی نمیدهد؛ بلکه بر طبق احساسات و عواطف خود رأی میدهد؛ و این همان مسأله فساد است. و در اینجا حتماً باید مخالفت کرد. مخالفت با نفس اماره و شیطان درون؛ و با شیطان برون.

یا مثلاً الآن درب منزل را می‌زنند؛ برادر زنِ انسان با زوجه‌اش، یا برادر انسان با عیالش می‌آید؛ در یک اطاق، زن و مرد با همدیگر می‌نشینند؛ اختلاط می‌کنند - کما اینکه امروزه طبق آداب کفر مرسوم است - در حالیکه این زن با آن مرد، نامحرم و آن هم با این نامحرم است. بعد هم سر یک سفره می‌نشینند، غذا می‌خورند، دست‌ها بطرف سفره دراز

می‌شود، زینت‌ها معلوم می‌گردد، سر و گردن نشان داده می‌شود. با یکدیگر کلام و گفتگو داشته و می‌خندند و غذا می‌خورند، هر کدام به دیگری تعارف می‌کنند؛ و می‌گویند: عیبی ندارد! زیرا

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۲۴

او برادر شوهر یا پسر عموی من، یا دوست پدرم یا ... می‌باشد، در صورتی که خدا لعنت کرده سفره‌ای را که در آن زن با مرد اجنبی نشسته و اینطور اختلاط پیدا کنند، و با همدیگر غذا خورده و مذاکره و خودنمایی نمایند.

حال اگر شما در این امر با زن مشورت کنید که آیا من اینها را در اطاق علیحده ببرم یا با هم در یک جا بنشینیم؟ می‌گوید: آقا جان بنشینیم! مگر بیکارید؟! به او بر می‌خورد و چنین و چنان.

أبداً در این امور مشورت نکنید. درب خانه را ببندید! یا زن و مرد اجنبی را راه ندهید، یا اگر راه دادید، مرد را در اطاق بیرونی خودتان پذیرائی نمائید؛ و مخدره هم باید در اندرونی، توسط زن پذیرائی بشود. و اَلَا فساد است، فساد!! و آتش خانمانسوز. و زنهایتان به اعمال ناشایستی مبتلا میشوند که خودتان هم خبر ندارید!! می‌گوئید: به به! زن من اهل این حرفها نیست؛ عیال من معصوم است، و چنین و چنان؛ و خبر ندارید که کلاه بر سرتان فرو رفته، و تا کمر آمده؛ و خودتان نمیدانید قضایا از چه قرار است. در این صورت باید حتماً با زنان مخالفت کرد.

در سابق الاّیام منازل دو قسمت مستقلّ و جداگانه‌ای (بیرونی و اندرونی) داشت؛ و بعضاً دارای دو در بود. واردین مرد در بیرونی پذیرائی می‌شدند؛ و زنان در اندرون. اگر ماهها هم بدین منوال می‌گذشت، أبدأ تماسی نبود. زن در کمال استراحت، مشغول به وظایف خود، در اندرون به سر میبرد؛ و مرد نیز با کمال وقار و متانت در بیرونی بکار خود می‌پرداخت. أمّا از وقتی که نقشه‌های ساختمانها را از بلاد کفر آوردند، و اطاقها همه در یکجا با دستشویی و مطبخ واحد و مشترک قرار گرفت، و داشتن اِشراف بر خانه همسایه، و جای دادن زنان را در غرفه‌ها و طبقات فوقانی همچون مردان متداول شد، دیگر امر اختلاط زن و مرد، و تداخل فیما بینهم، مثل تداخل بیوت و اطاقها امری مرسوم و رائج گشت.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۲۵

بر عهده حکومت اسلام و از وظائف حاکم است که: در امر خانه سازی و تطبیق آن با دستورات شرعیّ مراقبت کند، و خانه‌ها را در عین داشتن سکونت و آرامش کامل و حفظ الصّحه و وسائل بهداشتی، طبق احکام اسلام بنا کند؛ نقشه ساختمانها را طوری بدهد که: تمام جهات عفت و عصمت زنان و در عین حال سلامتی مزاج و آسایش فکری در آن تأمین گردد.

۹،۴ معنی: عَقُولُ النِّسَاءِ فِي جَمَالِهِنَّ وَ جَمَالُ الرِّجَالِ فِي عَقُولِهِمْ

امیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: عَقُولُ النِّسَاءِ فِي جَمَالِهِنَّ وَ جَمَالُ الرِّجَالِ فِي عَقُولِهِمْ.

چه فرمایش عجیبی است! می‌فرماید: زینت مرد در عقل اوست. هر موجودی یک زینت و جمالی دارد. جمال مرد عقل اوست. هر مردیکه عقلش بیشتر باشد جمالش بیشتر است. أمّا عقل زن در جمال اوست. یعنی زن، هر چه إدراکات خود را، فکر خود را جمع کند باز هم از مرتبه جمال تصاعد نمی‌کند. فکرش، اندیشه‌اش، خاطراتش همه در حول و

حوش جمال دور میزند؛ فکرش جمال است، صورت است، آداب تجملات زندگی و خود آرائی و خودنمایی است. عقل، یعنی إدراکات و اندیشه زن، در این محدوده خلاصه میشود و از این تجاوز نمی کند.

این مرد است و آن زن؛ این زن باید در تحت قیومت، و مُدبّریت مرد برود و راه کمال را طی کند و به سعادت برسد. پس در این امر هم نمی شود با زنها مشورت کرد.

اما اگر موردی اتفاق افتاد - من باب مثال - که شما راه را نمیدانید. اصلاً نمیدانید که وظیفه شما چیست؟ و آیا باید این کار را انجام بدهید یا نه؟ مثل اینکه زندگی بر شما سخت شده است، قرضتان زیاد شده است، و به فکرتان رسیده یا بعضی به شما گفته اند که: بیا کارمند فلان بانک، یا مؤسسه ربّوی بشو! زیرا که در آنجا پول زیادتر است. و شما هم می بینید که واقعاً زندگی برایتان سخت شده است، می آید با عیالتان مشورت می کنید: آیا این کار را بکنم یا

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۲۶

نکنم؟! می گوید: آری انجام بده! زیرا زندگیمان سر و سامانی پیدا میکند؛ چنین و چنان می شود؛ در این صورت تو کارمند می شوی و شخصیتی هم پیدا می کنی!

یا اینکه خانه شما خراب شده، میخواهید تجدید بنا کنید، می گویند: برو از بانک پول بگیر. شما هم میروید با زنتان مشورت می کنید، او می گوید: این کار لازم است؛ حتماً برو و پول بگیر! قرضش را هم بتدریج ادا می کنی و چنین و چنان، و امثال اینها.

یا اینکه مرد را به فلان مؤسسه دعوت نمودند؛ مؤسسه هم جائی است که طبعاً افرادی که در آنجا شرکت می کنند، کم کم رشد میکنند؛ حق حساب و رشوه ای به آنها داده میشود؛ و امثال اینها. و شما متحیر هستید و نمیدانید که: آیا این کار را بکنید یا نه؟

در مثل این مسائل می فرماید: شَاوِرُوا النِّسَاءَ وَ خَالِفُوهُنَّ. «با زنان مشورت کنید و خلافش را عمل نمائید.» چون زن احساسی است؛ و طبعاً آن رأیی که میدهد بر اساس طبع احساسی اوست، و تو خلاف آنرا انجام بده تا به حق برسی! پس در این موارد، زن هر چه گفت خلاف آنرا بجا بیاورید. و مراد از مخالفت هم، داد و بیداد و دَعوا و نزاع نیست، بلکه منظور اینست که بعد از اینکه رأی او را بدست آوردی، عملاً خلاف آن رفتار کن و به دنبال کار خود برو.

و این یک اماره و طریقی برای کشف واقع است. چون دائره محدوده افکار زن در جمال و احساس است، و دائره تفکرات مرد عقل و اصالت است؛ آنجائی که شک دارید و نمیدانید: اینکار شما بر اساس احساس است یا عقل؟ با او مشورت کنید و از این جهت که او خود را بطرف احساس میبرد و نظر میدهد، خِلَافاً لِرَأْيِهَا وَ إِصْطَالاً إِلَى ذِرْوَةِ الْحَقِّ، وَ مِعْراجاً عَلَى سُلَّمِ الْوَاقِعِيَّةِ، وَ تَوْصُّلاً إِلَى الْحَقِيقَةِ عمل نموده، و مخالفت با او بکنید، تا بر اساس عقلانیت و متانت و اصالت خود رسیده باشید. این است معنی: شَاوِرُوا النِّسَاءَ وَ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۲۷

خَالِفُوهُنَّ.

پس همانطور که: شَاوِرُوا النِّسَاءَ وَ خَالِفُوهُنَّ اماره ای است برای کشف واقع، همینطور در این روایت شریفه، حضرت مخالفت با عامّه را بعنوان اماره واقع نشان می دهد.

حال اگر ما دیدیم که این دو فقیه، هر دو، رأیشان موافق عامّه یا مخالف آنها بود، در این صورت چه کنیم؟ حضرت میفرماید: نگاه کن که قُضات و حُکام آنان به کدامیک از این دو اُمیل هستند؟ میلشان به کدام بیشتر است؟ آن را که میل قضاتشان نسبت به آن بیشتر است ترک کن. چون قضات و حُکام، افرادی هستند که سرشناسند، و طبعاً میخواهند رأی سلطان را بدست بیاورند، و رضایت او را حاصل کنند؛ بنابراین، از واقع دورترند. حال آن کسی که از واقع دورتر است قولش را رها کن و قول آن کسی را که خلاف اوست بگیر!

۹,۵ !معنی: إِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْاِقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ

و اگر این آماره هم، که در مرحله ششم بعنوان امارت بیان کردیم موجود نبود، یعنی هر دو در یک درجه از اعتبار بودند، در این صورت توقف کن! چه، اینجا محل احتیاط است. و دست به عمل نزن، فَإِنَّ الْوُقُوفَ عِنْدَ الشُّبُهَاتِ خَيْرٌ مِنَ الْاِقْتِحَامِ فِي الْهَلَكَاتِ. اینجا جای احتیاط و توقف است، تا اینکه خدمت امام خود رسیده از او سؤال کنی! این مراتب هفتگانه بعنوان کاشفیت و مرآتیت برای واقع است. این است حقیقت مطلب.

کما اینکه در «اصول» هم ثابت شده است که: اگر ما نسبت به حکمی قطع پیدا نمودیم - حال آن قطع از هر کجا که میخواهد بدست بیاید - حجت است؛ زیرا حجیت قطع، ذاتی و عقلی است؛ و نیاز به جعل حجیت خارجی ندارد؛ بلکه اصولاً جعل حجیت برای آن محال است؛ و إلاً دوریا تسلسل لازم می آید و إعطای حجیت به قطع و یقین محال است. چیزی را که انسان بدان قطع دارد، عقلاً باید بر طبق آن عمل کند.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۲۸

اگر در مسأله‌ای از مسائل، انسان قطع پیدا ننمود، نوبت به چیزی میرسد که بتواند مکلف را تا حدودی به واقع رهبری نموده و مرآت برای آن باشد، و آن در وهله اول امارات است.

۹,۶ معنی آماره و أصل و ترتب اصول بر امارات

أماره یعنی چیزی که کاشفیت داشته، راهی را به واقع نشان بدهد، البتّه کشف ناقص که بواسطه جعل شارع آن نقصانش تکمیل میشود؛ اگر کشف تامّ باشد که برای انسان قطع می آورد؛ ولی چون کشف ناقص دارد احتیاج به جعل حجیت دارد. بعد از اینکه شارع آماره خاصّی، یا همه امارات را برای ما حجت کرد، بواسطه حجیت شارع، آن نقصی که در إرائه واقع در این آماره وجود دارد، جبران میشود؛ و شارع او را بمنزله آماره تمام نما و کشف تامّ قرار میدهد. و آن برای انسان حجت است. لذا امارات، از نظر حجیت در درجه اول قرار دارند؛ و باید بدانها عمل نمود.

و اگر حکمی فاقد آماره بود، در رتبه بعد، اصول مُحَرَزه است. و بین اصول مُحَرَزه با آماره فرق است. أصل محرز یعنی چیزی که فی الجمله کاشفیت از واقع داشته و مُحَرَز واقع است؛ مثل استصحاب. خواه حجیت استصحاب از باب أخبار باشد یا از باب ظنّ - کما اینکه قُدّماء و بعضی از اصولیین مانند مرحوم صاحب «قوانین» و دیگران، آنرا از باب ظنّ حجت می دانستند - أمّا اینکه از باب ظنّ حجت باشد، چون ظنّ کشف از واقع است. و أمّا أخبار هم، استصحاب را از باب مُحَرَزیت واقع، برای ما حجت کرده است.

ما استصحاب را حجت می‌دانیم؛ اما نه در مرتبه امارات (مانند: خبر ثقه یا شهرت یا إجماع) زیرا احراز استصحاب نسبت به واقع ضعیف است؛ و در رتبه اماره نیست؛ و از طرفی هم اصل تعبّدی محض نیست که ابداً احراز واقع نداشته و در رتبه اصول باشد؛ لذا بین امارات و اصول واقع شده است. لهذا اگر اماره‌ای بر حکمی وجود داشت، بر طبق آن؛ و اِلّا به استصحاب که اصل مُحَرَز است عمل میشود.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۲۹

و اگر استصحاب (أصل مُحَرَز) نبود، نوبت به اصول شرعیّه یعنی برائت و تخییر و اشتغال شرعیّ میرسد. یعنی در جائی که استصحاب هم نیست، و هیچگونه احراز و کشفی - و لو فی الجملة - نسبت به واقع وجود ندارد، نوبت به اصل تعبّدی محض می‌رسد. یعنی شارع بما میگوید: من شما را مُتَعَبّد می‌کنم که در اینجا برائت جاری کنید! یا در اینجا شما را تعبّداً امر به احتیاط می‌کنم! یا اینکه بین این دو محذور، تخییر قائل بشوید! إِذْنُ فَتَخَيَّرَ. و اگر اصل شرعی نبود، در مرحله چهارم اصول عقلیه هستند که عبارتند از: برائت عقلی و احتیاط عقلی و تخییر عقلی.

برائت عقلی در آنجائی است که ما یقین داشته باشیم بیانی از طرف شارع نیست. اگر احتمال بدهیم بیانی باشد، اینجا برائت عقلی جاری نمی‌شود. و اما اگر یقین داریم که بیانی نیست، در اینجا عقل حکم به برائت میکند.

و اما اگر احتمال بیان بدهیم، احتمال خطر بدهیم، آنوقت یا اینکه موردی است که می‌گوئیم دفع ضرر محتمل بهتر است از جلب منفعت؛ و این اولی و مقدّم است. در این صورت حتماً باید قائل به اشتغال بشویم مثل: أَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ! لیکن «أَرْجِهْ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ» در مرحله سوّم است نه در مرتبه چهارم، زیرا که اصل، اصل شرعی است، نه اصل عقلی.

و یا اینکه موردی است که طرفین آن با هم مساوی هستند اینجا هم مورد تخییر عقلی است.

تمام این مراتب هفتگانه‌ای را که إمام علیه السّلام برای ما در این روایت بیان کردند، همه عبارتند از: تمسّک به امارات؛ اعمّ از اماراتی که در درجه اول قرار دارند، و اصول مُحَرَزه مثل استصحاب، زیرا آنجا که میفرمایند: نگاه کن آن حکمی که موافق کتاب و سنّت است بگیر، و کتاب و سنّت هم ما را به استصحاب دعوت می‌کند، پس استصحاب هم داخل در همین مسأله میشود.

۹،۷ وجوب توقّف در زمان حضور معصوم و غیر آن یکسان است

و اگر دستان از آن امارات کوتاه شد، در رتبه بعد از اصل شرعی،

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۳۰

بایستی توقّف کنیم؛ و دست به کار نزنیم؛ تا اینکه حجت بر ما تمام بشود.

در توقّف و احتیاط، نظر به تمامیت حجت نیست، بلکه نظر به اینست که: اگر الآن ما حقّ در مسأله را ندانسته و واقع را نمی‌شناسیم، باید توقّف کنیم؛ اینجا محلّ احتیاط است. زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلّم فرمود: امور بر سه گونه‌اند: حلالٌ بَیِّنٌ، حَرَامٌ بَیِّنٌ، وَ شُبُهَاتٌ، و کسی که به شبهات عمل کند، مِنْ حَيْثُ لَا يَعْلَمُ داخل در هَلْکَه خواهد شد.

پس هر فردی از افراد، در هر کجای دنیا، اگر مسائلی برایش پیش بیاید که مورد شبهه است، حتماً باید احتیاط کند، و اِلاً در هِلکه خواهد افتاد من حیث لا یعلم. و مراد از شبهات، شبهات حکمیّه است نه موضوعیّه.

و این حکم إطلاق داشته، اختصاص به زمان امام علیه السّلام و زمان حضور ندارد. بلکه شامل همه زمانهاست؛ زمان غیبت و حتّی در زمان حضور؛ (یعنی وقتی که امام علیه السّلام بحسب ظاهر زنده بوده و در دسترس بعضی از مردم باشد.) زیرا بر فرض حیات و حضور امام هم، همه مردم به ایشان دسترسی ندارند.

لهذا باید توجّه نمود که: هیچ تفاوتی بین زمان حضور و غیبت نیست. در زمان حضور، حضرت امام صادق علیه السّلام در مدینه بودند، و افراد شیعه در دنیا مُنتشر بودند. اَرْجَه «۱» حَتّی تَلَقّی اِمَامَکْ؛ یعنی کار را عقب بینداز، و با این

(۱) لغت اَرْجَه حَتّی تَلَقّی اِمَامَکْ؛ که در مقبوله عمر بن حنظله بنا به روایت «من لا یحضره الفقیه» آمده است، از اَرْجَه الامرَ إِذَا اُخْرَهُ عَنْ وَقْتِهِ می‌باشد که از باب افعال است و ثلاثی مجرد آن: رَجَهٌ یَرْجُه رَجْهًا یعنی تَرْغَرَعٌ بوده؛ و رَجَهٌ بِالشَّیْءِ یعنی تَشَبَّثَ بِهِ بِأَسْنَانِهِ است. و این غیر از ماده اَرْجَأَ الامرَ بمعنی اُخْرَهُ می‌باشد که مهموز اللام است؛ و در «أقرب الموارد» گوید: وَ تَرَكْتُ الْهَمْزَ لَعْنَةً فِي الْكُلِّ. (انتهی). و آیه شریفه قرآن کریم: قَالُوا اَرْجِهْ وَ اُخَاهُ وَ اُرْسِلْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ، که در آیه ۱۱۱، از سوره ۷: أعراف؛ و اَيْضاً آیه: قَالُوا اَرْجِهْ وَ اُخَاهُ وَ اَبْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ، که در آیه ۳۶ از سوره ۲۶: شعراء وارد است، از آن ماده است؛ یعنی از ماده رَجَأَ است که همزه آن حذف شده و ضمیر آن که هاء ساکن می‌باشد بر خلاف لغت فصیح است، و به موسی برمیگردد. یعنی اُخْرَهُ وَ اُخَاهُ.

ذکر استادنا العلامة قدس الله سره فی تفسیره «المیزان» ج ۱۵، ص ۲۹۸، قوله تعالى: قَالُوا اَرْجِهْ وَ اُخَاهُ وَ اَبْعَثْ فِي الْمَدَائِنِ حَاشِرِينَ - يَأْتُوكَ بِكُلِّ سَخَارٍ غَلِيمٍ، القائلون هم الملاحولک و هم اُشراف قومہ. و قوله: اَرْجِهْ بسکون الهاء علی القراءة الدّآثره؛ و هو أمرٌ من الإرجاء بمعنی التأخیر؛ أى أخر موسى وأخاه وأمهلهما ولا تعجل إليهما بيساسة أو سجن ونحوه حتّی نعارض سحرهما بسحر مثله.

وَقُرِئَ: اَرْجِهْ بكسر الهاء، و اَرْجِهْ بالهمزة و ضمّ الهاء، و هما أفصح من القراءة الدّآثره و المعنى واحدٌ على أى حال. (انتهی).

و زمخشری در «کشاف» طبع اول، مطبعة شرقیه، ج ۱، ص ۳۴۲، درباره اَرْجَه که در سوره اعراف است گوید: قَالُوا اَرْجِهْ وَ اُخَاهُ. معنی اَرْجِهْ وَ اُخَاهُ: اُخْرَهُمَا و اُصْدِرْ هما عنک حتّی تَرَى رَأْيَكْ فیهما و تدبّر أمرهما. و قيل: احبسهما. و قُرِئَ: اَرْجِهْ بالهمزة و اَرْجِهْ من اَرْجَأَ وَ اَرْجَاهُ.

أقول: در لغت، در ماده رَجَأَ یَرْجُو که ناقص واوی است، صیغه اَرْجِ الامرَ را به معنی اُخْرَهُ ذکر کرده است، همانطور که زمخشری در اینجا از اَرْجَاهُ نیز دانسته بود. بنابراین، در این مقام سه لغت داریم:

أول: از ماده اَرْجَه که لام الفعلش هاء هَوَز است.

دوم: از ماده اَرْجَأَ که مهموز اللام است.

سوم: از ماده اَرْجَا که ناقص واوی است.

زمخشری در تفسیر اَرْجَه که در سوره شعراء آمده است در ج ۲، ص ۱۲۲، گوید: قُرِئَ: اَرْجِهْ وَ اَرْجِهْ بالهمز و التّخفیف، و هما لغتان. يقال: اَرْجَأْتُهُ وَ اَرْجِئْتُهُ إِذَا اُخْرَئْتُهُ مِنْهُ الْمُرْجَئَةُ؛ و هم الذين لا یَقْطَعُونَ بوعید الفسّاق، و يقولون: هم مُرْجَئُونَ لِأمرِ الله. و المعنى: اُخْرَهُ و مناظرته لوقت اجتماع السّحرة؛ و قيل: اُحْسِئُهُ.

شیخ طبرسی در «مجمع البیان» طبع پنج جلدی، صیدا، در این آیه در تحلیل معنی اَرْجَه که در سوره شعراء وارد است، حواله به سوره اعراف داده است. و در سوره اعراف که در ج ۲، ص ۴۵۹، است گوید: قَرَأَ أَهْلُ الْمَدِينَةِ وَالْكَسَائِيَّ وَ خَلْفَ: اَرْجِهْ بكسر الهاء بغير همز بين الجيم والهاء؛ إِلا أَنْ نَافِعًا وَالْكَسَائِيَّ وَ خَلْفًا يُشْبِعُونَ كسرة الهاء و لا يُشْبِعُ أَبُو جَعْفَرٍ وَ قَالُونَ عَنْ نَافِعٍ. بل يُكْسِرُانِ الْهَاءَ بغير همز بين الجيم والهاء.

و قَرَأَ عاصمٌ وَ حمزةٌ: اَرْجِهْ بغير همز و سکون الهاء، و قَرَأَ الْباقُونَ: اَرْجِهْ بالهمز و ضمّ الهاء؛ و فی الشّعراء مثله. (انتهی)

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۳۱

(عقب انداختن، مشکل انسان بزودی حلّ نمی‌شود؛ شاید شخصی در سمرقند یا مراکش است، و او اگر بخواهد با امام خود که در مدینه است ملاقات کند، باید یکسال راه برود؛ و آن هم برای همه ممکن نیست. چه، مستلزم مشقّت‌های بسیاری است. پس اَرْجِهْ حَتّی تَلَقّی اِمَامَکْ، یعنی الآن کار و وظیفه‌ات اشتغال است. باید احتیاط کنی! اگر موفق شدی امام را ملاقات کنی و از او سؤال نمائی، سؤال کن! و اِلاً وظیفه‌ات تا آخر عمر احتیاط است. پس نظر روایت به احتیاط است. و در این مسأله بین زمان حضور و زمان غیبت، اَبداً

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۳۲

تفاوتی نیست. و الآن هم هر شخصی دستش از این مراتب ششگانه امارات که در این روایت شریفه بیان شده است کوتاه شد، خطاب: اَرْجُهُ حَتَّى تَلْقَى إِمَامَكَ! بر او جاری و ساری خواهد شد.

اما اینکه فرمود: اَنْظُرُوا إِلَى مَنْ كَانَ مِنْكُمْ قَدْ رَوَى حَدِيثَنَا وَنَظَرَ فِي حَلَالِنَا وَحَرَامِنَا وَعَرَفَ أَحْكَامَنَا، این اشاره به افراد خاص خارجی نیست که در زمان حضرت صادق بودند؛ حضرت می‌فرماید: اَنْظُرُوا؛ «شما نگاه کنید!» اگر فرض کنیم که اینها نبودند، بلکه جماعت دیگری مثل اینها بودند، آیا این خطاب شامل آنها نمی‌شد؟! یا اگر اصحاب امام صادق علیه السلام منقرض شدند، و اصحاب حضرت موسی بن جعفر یا حضرت امام رضا علیهما السلام آمدند، آیا این «اَنْظُرُوا» شامل حال آنها نمی‌شد؟!

پاسخ این است که: در اینجا بطور مسلم خصوصیت باید إلغاء شود. معنی «اَنْظُرُوا» این نیست که: فقط شما نگاه کنید! بلکه هر شخصی که شیعه است، او مورد خطاب ماست. و با إلغاء تمام خصوصیت‌های زمانی و مکانی، آن طبیعت، ملحوظ ماست. پس اینکه حضرت صادق علیه السلام، در زمان خودشان که می‌فرمایند: «اَنْظُرُوا» شامل زمان حیات و بعد از وفات ایشان هم می‌باشد. و همچنین در زمان ائمه بعد از ایشان هم مطلب به همین نحو است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۳۳

و بطور کلی در اینجا باید حتماً خصوصیت آن افرادی که مورد خطاب حضرت هستند، و نیز خصوصیت حضرت، از جهت تَشْخُصِ جعفر بن محمد بودن، إلغاء بشود. این طرف می‌شود ولایت، و آنطرف هم میشود طبیعت مکلفین و مَوْلَى عَلَيْهِم.

۹,۸ احکام بر اساس قضایای حقیقیه جعل می‌شوند، نه قضایای خارجیّه

و سر مطلب این است که: احکام همیشه روی طبایع خارجی قرار می‌گیرند؛ نه روی افراد. احکام همیشه بر اساس قضایای حقیقیه جعل میشوند؛ نه قضایای خارجیّه.

قضیه خارجیّه؛ مثل اینکه گفته شود: زَيْدٌ قَائِمٌ. «زید قائم» یک قضیه خارجیّه است. یعنی زیدی که در خارج است، زید مشخص و معین در خارج، متّصف به وصف قیام و محکوم به قیام است. این قضیه خارجیّه است. یا مثلاً: «کوه ابو قُبیس سه رُبع زمین مکه را پوشانده است.» این یک قضیه خارجیّه است.

اما در قضایای حقیقیه، حکم روی نفس طبیعت می‌رود، مانند: اَلْمَاءُ بَارِدٌ. طبیعت آب سرد است. این نظر به خارج ندارد که این آب‌هائی که در خارج هستند سردند؛ می‌گوید طبیعت آب سرد است و لو اینکه الآن در تمام عالم یک قطره آب هم پیدا نشود، باز هم طبیعت آب سرد است. آب، مطلق است؛ خواه آب‌هائی که سابقاً بوده و یا بعداً خواهد بود و یا آب‌هائی که الآن وجود دارد. در اینجا حکم، روی طبیعت رفته است. این را می‌گویند: قضیه حقیقیه.

اَلْبَيْعُ حَلَالٌ «أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَحَرَّمَ الرِّبَا» (۱) یعنی كَلَّمَا وَجَدْتَ مُعَامَلَةً فِي الْخَارِجِ وَ صَدَقَ عَلَيْهَا غُنْوَانُ الْبَيْعِ فَهُوَ مَحْكُومٌ فِي الشَّرْعِ بِالْحِلِّ، كُلُّ مَا صَدَقَ عَلَيْهِ غُنْوَانُ الرِّبَا فَهُوَ مَحْكُومٌ بِالْحَرْمَةِ.

در اینجا نیز حکم روی طبیعت رفته است.

در حقیقت، قضایای طبیعیّه و حقیقیه به قضایای شرطیه بر میگردد

(1) قسمتی از آیه ۲۷۵، از سوره ۲: البقرة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۳۴

بنابر این **أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ** معنیش این است که: **إِنْ وَجِدْتَ مُعَامَلَةً فِي الْخَارِجِ، عَلَى تَقْدِيرِ وُجُودِهَا فِي الْخَارِجِ، فَهِيَ مَحْكُومَةٌ بِالْحِلِّیَّةِ**. آن معامله محکوم به حلیت است. حال، خواه بیعی در خارج وجود داشته باشد، یا نداشته باشد؛ علی تقدیر اینکه بیعی در خارج متحقق بشود، حکم حلیت بر او بار میشود.

قضایای شرطیه، صدقشان متوقف بر صدق و تحقق خارجی مقدم نیست، بلکه متوقف بر تلازم میان مقدم و تالی است. **الْمَاءُ بَارِدٌ، يَا لَهْوَاءُ حَارٌّ يَا النَّارُ مُحْرِقَةٌ**، و امثال اینها همه از قضایای حقیقیه‌اند، و در حقیقت به قضیه شرطیه بر میگردند.

پس **انظروا إلی مَنْ كَانَ مِنْكُمْ...** معنیش همین است. یعنی شما نگاه کنید: در هر زمانی و هر مکانی، اگر در میان شما یک فقیه امامی پیدا شد که نظر در حلال و حرام ما کرده و احکام ما را می‌داند، و روایت حدیث ما را می‌کند؛ علی تقدیر وجوده، **إِنِّي جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا**. این هم راجع به این مسأله.

۹،۹ مقبولة عمر بن حنظله در سه مرحله قضاء و إفتاء و ولایت است

اکنون ببینیم آیا این روایت اختصاص به مورد قضاء دارد یا نه؟ چون عمر بن حنظله سؤال میکند: **عَنْ رَجُلَيْنِ مِنْ أَصْحَابِنَا تَنَازَعَا فِي دَيْنٍ أَوْ مِيرَاثٍ وَ تَحَاكَمَا إِلَى السُّلْطَانِ أَوْ إِلَى الْحَاكِمِ**.

مورد این روایت، دو نفری هستند که نزد سلطان یا قضات می‌روند، و می‌خواهند از طرف آنها حلّ مشکل کنند؛ سؤال می‌کند: آیا جائز است یا جائز نیست؟ و حضرت می‌فرمایند: جائز نیست سراغ آنها بروید. در اینجا نیز به أدنی تأمل، انسان یقین پیدا می‌کند که مورد، خصوصیت ندارد. و از مواردی که بسیار روشن است که می‌گویند: مورد **مُخَصَّصٌ** نیست، همین جاست.

من باب مثال، اگر کسی از امام سؤال کند که: **يَا بْنَ رَسُولِ اللَّهِ، رَجُلٌ شَكَّ فِي الصَّلَاةِ الثَّنَائِيَّةِ**، مردی در نماز دو رکعتی شک کرد، آیا نمازش درست است، یا باطل؟ حضرت می‌فرمایند: باطل است. در اینجا هر شخصی این روایت را ببیند می‌فهمد که: **«رَجُلٌ»** خصوصیتی ندارد، اگر **«امْرَأَةٌ»** هم شک کند، باز هم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۳۵

این حکم برای او هست. با اینکه در این مورد سؤال از رجل شده است، شما چگونه به امْرَأَةٌ و به همه افراد سرایت می‌دهید؟! زیرا که از **«رَجُلٌ»** هیچ خصوصیتی نمی‌فهمید. سائل در اینجا، موضوع را با این لفظ بیان کرده است، نه اینکه خواسته است **«رَجُلٌ»** را موضوع منحصر برای حمل آن حکم قرار دهد؛ بلکه بیان آن موضوع کلی را به لفظ **«رَجُلٌ»** آورده است.

در اینجا هم مطلب همینطور است. عمر بن حنظله سؤال میکند: این دو نفر می‌خواهند فصل خصومت کنند، چه کار باید بکنند؟! حضرت می‌فرمایند: به فقیه مراجعه کنند. حضرت نمی‌خواهد بگوید: در این مورد بخصوص که خصومت دارند، به فقیه مراجعه کنند؛ بلکه می‌فرماید: در امور شرعیّتان، احکامی را که می‌خواهید أخذ کنید، از سلطان جائز أخذ نکنید، از قضات و حُکّام آنها أخذ نکنید، از ما أخذ کنید، مسأله از این قرار است.

لذا اگر در اینجا عمر بن حنظله سؤال کند: یا بن رسول الله، اگر شخصی خواست مسائل شرعی و دینی خود را بپرسد و از کسی تقلید کند، آیا حق دارد نزد سلطان جائز و حکام آنها رفته و از ایشان بپرسد؟! حضرت می‌فرماید: این چه سؤالی است که می‌کنی؟! مگر نگفتم: إِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا؟ أصلاً سؤال بی جا و بی مورد است! بعد از اینکه در مورد اول سؤال کرد و حضرت جواب فرمودند: إِنِّي قَدْ جَعَلْتُهُ عَلَيْكُمْ حَاكِمًا! یعنی در هر یک از اموری که به او مراجعه می‌کنید، خواه دو نفر که با هم نزاع دارید بروید و حکم را بپرسید، و خواه یک نفری که حکمش را نمی‌داند. زیرا قطعاً فرقی بین دو نفر که نمیدانند حکمشان چیست و یک نفر، نمی‌باشد. آن کسی هم که یک نفر است و نمیداند حکم خود را از کجا بدست بیاورد، نباید نزد سلطان جائز و قضات آنها برود، بلکه باید نزد آن فقیهی برود که: رَوَى حَدِيثَنَا وَ نَظَرَ فِي حَالِنَا وَ حَرَامِنَا.

در مورد حفظ اموال غیب و قُصَر و اموری که از شؤونات ولایت حاکم است (مانند نگهداری اوقاف و سائر امور ولایی) در اینجا مردم چکار کنند؟ از

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۳۶

چه کسی بپرسند؟ آیا بنزد سلطان جائز و قضات و حکام آنها بروند؟ یا باید آنها هم، نزد همین کسی که شما بیان فرمودید آمده و حکم خود را اخذ کنند؟! حضرت می‌فرماید: من که از اول گفتم نزد فقیه واجد این صفات بروید!

یعنی ما وقتی به صدر و ذیل این روایت نگاه می‌کنیم، در همان وهله اول، ذیل روایت إلغاء خصوصیت میکند و می‌گوید که: حضرت میخواهد بفرماید: در امور خود، به فقهاء شیعه مراجعه کنید. اعم از اینکه فصل خصومت بین طرفین باشد، یا اینکه مسائل بدوی و قضیه افتاء و استفتاء باشد، یا اینکه در امور ولایی باشد. پس این روایت در سه مرحله: قضاء، حکومت و افتاء حجّیت و دلالت و ظهور دارد. و بزرگان از علماء در هر سه مرحله استشهاد به این روایت کرده‌اند، و جای شبهه هم نیست.

و إشکالاتی که مرحوم شیخ در «رسائل» می‌کند، مانند آن إشکالاتی است که در آیه «نَبَأُ»: إِنْ جَاءَكُمْ فَاسِقٌ بِنَبَأٍ فَتَبَيَّنُوا أَنْ تُصِيبُوا قَوْمًا بِجَهَالَةٍ فَتُصْبِحُوا عَلَى مَا فَعَلْتُمْ نَادِمِينَ «۱» بدالت آن کرده و می‌فرماید: با اینکه إشکالاتی بر دلالت آیه مترتب است ولی معذک: لَا إِشْكَالَ وَلَا رَيْبَ فِي أَنَّ هَذِهِ الْآيَةَ تَدُلُّ عَلَى حُجِّيَّةِ خَبَرِ الْعَادِلِ وَ وَجوبِ التَّبَيُّنِ فِي خَبَرِ الْفَاسِقِ.

«هیچ إشکال و شکی نیست در اینکه این آیه دلالت بر حجّیت خبر عادل و وجوب تبیین از خبر فاسق دارد.» و این آیه از مشهورترین و معروفترین أدله حجّیت خبر واحد است؛ بطوریکه از هر کس پرسید: دلیل بر حجّیت خبر عادل در قرآن کریم چیست؟! فوراً می‌گوید: آیه «نَبَأُ».

این روایتی هم که در اینجا بیان کردیم با تمام احتمالاتی که در اطراف او داده می‌شود، و إشکالاتی که مرحوم شیخ در «رسائل» به این خبر کرده، معذک از ادله صریحه و روشن بر حجّیت قول فقیه در مراتب ثلاثه (قضاء و

(۱) ذیل آیه ۶، از سوره ۴۹: الْحُجُرَات

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۳۷

حکومت و فتوی) است. و اینک که ما در صدد بیان حکم حاکم و بیان حکومت شرعیّه فقهاء هستیم، با این روایت استدلال بر این معنی می‌کنیم.

این از جهت فقه الحدیث؛ و اینک می‌پردازیم به بحث از سند و دلالت آن.

۹،۱۰ سند مقبوله، معتبر است

أما از جهت سند: سند این روایت را از کُلینی و شیخ طوسی بیان کردیم، و «من لا یحضره الفقیه» هم آنرا مُرسلاً بیان فرموده است، و عمده آن، سند «کافی» است که باید روی آن بحث کنیم.

قَالَ فِي «الْمُسْتَدَرَكِ» بَعْدَ نَقْلِهِ شَطْرًا مِنْ هَذِهِ الرَّوَايَةِ: وَتَضْعِيفُ هَذِهِ الرَّوَايَةِ مَعَ انْجِبَارِهَا بِمَا مَرَّ حَتَّى اشْتَهَرَتْ بِالْمَقْبُولَةِ غَيْرُ جَيِّدٍ أَيْضًا، إِذْ لَيْسَ فِي سَنَدِهَا مَنْ يُتَوَقَّفُ فِي شَأْنِهِ سِوَى دَاوُدَ بْنِ الْحُصَيْنِ وَوَقْفَهُ النَّجَاشِيُّ، فَلَوْ بَتَّ مَا ذَكَرَهُ الشَّيْخُ وَابْنُ عُقْدَةَ مِنْ وَقْفِهِ، فَالرَّوَايَةُ مُوْتَقَّئَةٌ لَا ضَعِيفَةٌ، وَعُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ قَدْ حُكِيَ عَنْهُ تَوْثِيقُهُ. هَذَا، مَعَ أَنَّ فِي السَّنَدِ قَبْلَهُمَا صَفْوَانُ بْنُ يَحْيَى؛ وَهُوَ مِمَّنْ نُقِلَ إِجْمَاعُ الْعِصَابَةِ عَلَى تَصْحِيحِ مَا يَصِحُّ عَنْهُ»^۱

این عین عبارت خال اعظم ما حاج مولی احمد نراقی، استاد شیخ أنصاری رَحِمَهُ اللّٰهُ، در «مُسْتَدَرَكِ الشَّيْخَةِ» است. و با همین چند جمله مطلب را تمام نموده و حق آنرا ادا کرده است. ایشان بعد از اینکه مقدار کمی از این روایت را بیان می‌کند، می‌فرماید: «ضعیف شمردن این روایت، با اینکه ضعف آن مُنْجَبِر است به شهرت، تا به سرحدی که آنرا مقبوله می‌نامند، این نیز غیر جید است، و صحیح نیست. زیرا در سند این روایت بجز داوود بن حُصَین کسی نیست که انسان در شأن او توقّف داشته باشد؛ و داوود بن حصین را هم نجاشی توثیق نموده است. پس اگر آنچه را که شیخ طوسی، و ابن عُقْدَه گفته‌اند که: او واقفی است، ثابت شود، مع ذلک روایت موثقه بوده و ضعیف شمرده

«(1) مستند الشیعه» ج، کتاب القضاء و الشهادات، المسأله الثالثه، ص، طبع سنگی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۳۸

نمی‌شود. و عُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ را هم بعضی توثیق کرده‌اند.

۹،۱۱ در مقبولة عُمَرُ بْنُ حَنْظَلَةَ، صَفْوَانُ بْنُ يَحْيَى است و او از أصحاب إجماع است

از همه اینها که بگذریم، یک مطلب هست و آن اینکه در سند این روایت، قبل از عمر بن حَنْظَلَةَ و داوود بن حصین، صَفْوَانُ بْنُ يَحْيَى هست؛ و صفوان بن یحیی از أصحاب إجماع است؛ وَهُوَ مِمَّنْ نُقِلَ إِجْمَاعُ الْعِصَابَةِ عَلَى تَصْحِيحِ مَا يَصِحُّ عَنْهُ؛ یعنی از کسانی است که إجماع کردند عِصَابَه (جماعت بزرگان و علماء از شیعه) بر اینکه اگر ما روایت را با سلسله سند صحیح به این چند نفر رساندیم، از آن پس دیگر صحیح است.»

و اینها مجموعاً هجده نفرند که مرحوم بحر العلوم در أشعار خود بیان می‌فرماید:

قَدْ أَجْمَعَ الْكُلُّ عَلَى تَصْحِيحِ مَا يَصِحُّ عَنْ جَمَاعَةٍ قَلِيلَةٍ

وَهُمْ أَوَّلُوا نَجَابَةً وَرَفَعُوا أَرْبَعَةً وَخَمْسَةً وَتِسْعَةً

فَالسَّنَةُ الْأُولَى مِنَ الْأَمْجَادِ أَرْبَعَةٌ مِنْهُمْ مِنَ الْأَوْتَادِ

زُرَّارَةُ ثُمَّ بُرَيْدٌ «۱» قَدْ أَتَى ثُمَّ مُحَمَّدٌ «۲» وَلَيْثٌ «۳» يَا فَتَى
ثُمَّ فَضِيلٌ بَعْدَهُ مَعْرُوفٌ وَهُوَ الَّذِي مَا يَتَنَنَا مَعْرُوفٌ

و مراد از فضیل فَضِيل بن یسار است که از بزرگان است؛ و معروف هم مَعْرُوف بن خَرَبُود است. این شش نفر در درجهٔ اوّل هستند. بعد شش نفر درجهٔ دوم را بیان می‌کند، و سپس شش نفر درجهٔ سوم. و صَفْوَان در همین دستهٔ سوم است

وَالسَّنَّةُ الْآخَرَى هُمْ صَفْوَانٌ وَيُونُسُ عَلَيْهِمَا الرِّضْوَانُ

یونس، یعنی یُونُس بن عَبْدِ الرَّحْمَان، که از امام صادق علیه السلام سؤال نمودند: یُونُسُ بْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ ثِقَةٌ ءَاخِذٌ عَنْهُ مَعَالِمَ دِينِي؟! قَالَ: نَعَمْ.

(۱) بُرَيْدٌ، بُرَيْد بن معاویه است.

(۲) مُحَمَّدٌ، مُحَمَّد بن مُسَلَّم است.

(۳) لَيْثٌ، لَيْث بن بَخْتَری مُرَادی معروف به أَبُو بَصِير است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۳۹

ثُمَّ ابْنُ مُحَبُّوبٍ كَذَا مُحَمَّدٌ كَذَا عَبْدُ اللَّهِ ثُمَّ أَحْمَدُ

و مقصود از ابن محبوب، حَسَن بن مَحَبُّوب است. و منظور از مُحَمَّد در اینجا، مُحَمَّد بن أَبِي عُمَيْر و مراد از عبد الله، عَبْدُ اللَّهِ بن بُكَيْر، و از أحمد هم، أَحْمَد بن أَبِي نَصْر بَزَنْطِی است. سزاوار است این اشعار بحر العلوم حفظ شود؛ زیرا بسیار اشعار پر برکتی است. کما اینکه خود بحر العلوم هم خیلی پر برکت است.

حال شاهد در این است که صَفْوَان بن یحیی، از أصحاب إجماع است؛ یعنی وقتی روایت را ما با سلسلهٔ سند صحیح به او رساندیم، پس از ایشان هر که باشد باید قبول کنیم. أصحاب إجماع معنی همین است!

اما اینکه بعضی این روایت را بسبب وجود داوود بن حُصَيْن در سلسلهٔ سند آن تضعیف نموده‌اند، ایشان (مرحوم نراقی) می‌فرماید: تضعیف آنها بی مورد است، زیرا اوّلًا: نجاشی او را توثیق کرده است. و علاوهٔ اِشْکالاتی که از داوود بن حصین گرفته‌اند، دروغگوئی و فسق و ضعف و جعل نیست، بلکه گفته‌اند: او واقفی است؛ یعنی بعد از حضرت موسی بن جعفر توقّف نموده و قائل به إمامت امام رضا نشده است؛ چنین کسی را واقفی می‌گویند.

اگر واقفیه و پیروان بقیّه مذاهب در مذهب خودشان صادق و راستگو باشند، اینها ثقه‌اند و روایتشان قبول میشود.

ما روایات واقفیه را قبول می‌کنیم، روایات زیدیه، إسماعیلیه، فَطَحِیّه، ناووسیّه، همهٔ اینها را قبول می‌کنیم، در صورتیکه در مذهب خودشان ثقه باشند.

۹، ۱۲ روایت موثقه همانند صحیح است، همچون موثقه ابن بُکیر

ما روایات عامّه را اگر ثقه باشند می‌پذیریم؛ چه رسد به روایات امامی ایکه واقفی باشد! اگر سلسلهٔ رُوات عامّه تا رسول خدا، همه ثقه باشند روایت آنها را می‌پذیریم، و در رتبهٔ روایت صحیح می‌شماریم. چون حجّیت روایت در نزد ما بر اساس وثوق است؛ و بین روایت موثقه و صحیح فرقی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۴۰

نیست. روایات صحیحه را می‌پذیریم، زیرا به آنها وثوق داریم. و چون به روایات موثقه هم وثوق داریم آنها را نیز می‌پذیریم.

پس روایات موثقه، مثل موثقه ابن بُکیر - که همین ابن بُکیر هم اتفاقاً از اصحاب إجماع است - هم درست شد. کَذَاكَ عَبْدُ اللَّهِ، منظور همان عَبْدُ اللَّهِ بن بُکیر است که همه به روایاتش عمل می‌کنند و باید عمل کرد! و به همین دلیل داود بن حصین هم که موثق است، چرا به روایت او عمل نکنیم؟ خبر او قابل عمل است. در کتاب «کافی» بنا به روایت «وسائل الشیعه» روایتی را از عبد الله بن بُکیر درباره حرمت لبس اجزاء حیوان حرام گوشت در حال نماز نقل می‌کند که: عبد الله بن بُکیر روایت می‌کند از زراره که او از حضرت صادق علیه السلام سؤال میکند از پوشیدن لباس از: وَبَرَوْ شَعْرُو جِلْدِ حَيَوَانٍ غَيْرِ مَأْكُولٍ، و از روث و بول آن. حضرت میفرماید: كُلُّ ذَلِكَ حَرَامٌ.

این تنها روایتی است که در این مورد بخصوص داریم که مشهور به موثقه ابن بُکیر است. البته چند روایت دیگر هم داریم که بعضی از آنها مرسله و بعضی مرفوعه‌اند و بعضی هم صحیحه‌اند؛ اما مانند این روایت بیان ندارند؛ و خصوصیات را مفصل ذکر نکرده‌اند. و همه علماء به این موثقه عمل می‌کنند؛ و مناط حُجَّت درباره حرمت لباس از اجزاء غیر مأکول، مثل: جِلْد و بَرَه‌مِین موثقه است «۱» با اینکه موثقه است. پس روایتی که موثقه باشد ضعیف نیست. آن کسی که درباره داود بن حصین إشکال می‌کند، إشکال به این می‌کند که واقفی است. خوب واقفی باشد! بعد از اینکه نجاشی او را توثیق کرده است پس او واقفی موثق است و واقفی موثق روایتش قبول می‌شود و هیچ جای شبهه درباره او نیست

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

(۱) در «وسائل الشیعه» طبع امیر بهادر، ج ۱، ص ۲۶۱، أبواب المصلى، باب ۲، حدیث ۱ آورده است: محمد بن یعقوب عن علی بن ابراهیم عن ابيه عن ابن ابي عمير عن ابن بكير قال: سأل زراراً أبا عبد الله عليه السلام عن الصلوة في الثعالب والفنك* والسنجاب* وغيره من الوبر. فأخرج كتاباً زعم أنه إمام رسول الله صلى الله عليه وآله: إن الصلوة في وبر كل شيء حرام أكله، فالصلوة في وبره وشعره وجلده وبوله وروثه وكل شيء منه فاسد*** لا تقبل تلك الصلوة حتى يصلى في غيره مما أحل الله أكله. ثم قال: يا زراراً! هذا عن رسول الله صلى الله عليه وآله: فأحفظ ذلك يا زراراً! فإن كان مما يؤكل لحمه فالصلوة في وبره وبوله وشعره وروثه وآلبانه وكل شيء منه جائز إذا علمت أنه ذكي قد ذكاه الذبح؛ وإن كان غير ذلك مما قد نهيت عن أكله وحرم عليك أكله فالصلوة في كل شيء منه فاسد ذكاه الذبح أو لم يذكه.

روایات دیگری در این باب آمده است که بعضی مرسله و بعضی مرفوعه و بعضی در خصوص جلد ما لا يؤكل لحمه است و بعضی در وبر و بعضی هم إطلاق و یا عموم دارد و لیکن مانند این موثقه بطور تفصیل یکایک تمام محرمات را بیان نکرده است.

مجموعاً هفت روایت دیگر است و هیچکدام مانند موثقه نمی‌باشند*

فَنَكَ: نوعی است از ثعالب؛ صَغِيرُ الْجَنَّةِ، ناعِم الوبر، رَشِيقُ الْقَوَامِ، يَتَمَيَّزُ بِكَبَرِ اذْنَيْهِ وَ بَطُولِ ذَنْبِهِ**.

سِنَجَاب: جنس من حیواناتِ لبونَه، قاضِمَه؛ لها أذنان طویلَه؛ کثیفه الشعر***.

در «وافی» ج ۷، ص ۴۰۱، وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنْهُ فَاسِدٌ آمَدَه؛ و در: وَ كُلُّ شَيْءٍ مِنْهُ جَائِزٌ، جَائِزَه؛ و در: فِي كُلِّ شَيْءٍ مِنْهُ فَاسِدٌ، نسخه «وافی» فَاسِدَه می‌باشد.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۱، ص: ۲۴۵

۱۰ درس دهم: دلالت آیه: «یا أَبَتِ اِنِّیْ قَدْ جَئَنِ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنِیْ اُھْدِکَ صِرَاطًا سَوِیًّا» بر لزوم رجوع به اُعلم در قضاء، و افتاء، و حکومت

۱۰، ۱ اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۵۳

یا أَبَتِ اِنِّیْ قَدْ جَئَنِ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنِیْ اُھْدِکَ صِرَاطًا سَوِیًّا. «۱»

«ای پدر! بدرستی که از جانب خدا به من علمی رسیده که آن علم به تو نرسیده است. بنابراین از من پیروی بنما؛ تا تو را به راه راست و استوار راهنمایی کنم.»

تقریب استدلال در این آیه شریفه بدین صورت است که: مُفاد آیه، گفتار و احتجاج حضرت ابراهیم علیه السلام به سرپرست خود آزر، که بت پرست و نسبت به خدای تعالی مشرک بوده است، میباشد. و چون در این آیه وجوب متابعت را منوط به علم حضرت ابراهیم، و نبودن آن علم در آزر نموده است، بنابراین از آیه استفاده می شود که: لازم است هر جاهلی از عالم پیروی کند؛ یعنی به جای اراده و اختیار خود در امور، اراده و اختیار عالم را بگذارد و آنرا مقدم بدارد، و جایگزین خواسته‌ها و منویات خود کند.

در این صورت، آن جاهل در اثر متابعت از عالم کامیاب شده، و از مواهب الهیه‌ای که در صراط مستقیم برای انسان قرار دارد، مُتَمَتِّع می گردد.

(۱) آیه ۴۳، از سوره ۱۹: مریم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۵۴

در این آیه، تعلیل حکم نیز بیان شده است؛ یعنی آیه نه تنها إشعار به علّت حکم دارد کما اینکه در مباحث اصولیه گفته‌اند: تَعْلِیْقُ الْحُكْمِ عَلَى الْوَصْفِ مُشْعَرٌ بِالْعِلَّةِ؛ مثل اینکه مولی بگوید: اُکْرِمَ زَیْدًا الْعَادِلَ «زید عادل را اِکرام کن.» که در اینجا، تعلیق وجوب اِکرام زید بر عنوان وصف عدالت، مشعر به علّیت وصف عدل برای اِکرام است و این را إشعار می گویند - بلکه کلام در دلالت است. دلالت در حقیقت، تنصیص و بیان ملاک و مناط حکم است؛ مثل: لَا تَشْرَبِ الْخَمْرَ لِأَنَّهُ مُسْکِرٌ «خمر را میاشام به علّت اینکه مُسکر است.» زیرا ما از اینجا استفاده علّیت کرده، می فهمیم که: حرمت شرب خمر بواسطه اِسکار آن است.

در اینجا هم همینطور است، حضرت ابراهیم به آزر می فرماید: از من پیروی کن تا تو را به راه مستوی و صراط مستقیم و استوار راهنمایی کنم. چرا؟ به علّت اینکه من علم دارم و تو نداری! پس «فاء» فَاتَّبِعْنِیْ تفریع است بر حکم قبل و امری که به پدرش (عمویش) «۱» آزر می کند. و این تفریع، إفاده علّیت می نماید.

و از اینجا بدست می آوریم که - طبق قول بزرگان از اهل علم - در این گفتار، به علّت و سبب پیروی نمودن تصریح شده است. امر حضرت ابراهیم توأم با دلیل و برهان است و آن اینست که: من علم دارم و تو نداری. بنابراین لازم است که از من پیروی کنی تا تو را به راه سعادت و کمال انسانیت، و بروز استعداداتی که در وجودت نهفته است رهنمون گردم.

و این امر، متکی بر غریزه فطری، و حکم عقلی رجوع جاهل به عالم است؛ و البته حکم شرعی که همان امر حضرت ابراهیم به عموی خود آزر

(۱) راجع به اینکه آزر عموی حضرت ابراهیم بوده است نه پدر او، در «مهر تابان» یادنامه علامه طباطبائی، از دوره علوم و معارف اسلام، بخش ابیات قرآنی، ص ۱۱۷ از طبع اول (و ص ۱۸۹ از طبع چهارم) مطالبی ذکر شده است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۵۵

است، بر آن مترتب می‌شود.

۲، ۱۰ حکم رجوع جاهل به عالم در سه مرحله فطرت، عقل، و شرع است

در لزوم رجوع جاهل به عالم سه مرحله وجود دارد. یعنی ما در بحث اجتهاد و تقلید، و بیان أدله لزوم تقلید، دارای سه مرحله متفاوت در سه منزل گوناگون، و دارای سه حکم مختلف هستیم:

اول: حکم وجدانی و فطری. و آن اینست که: فطرت انسان می‌گوید: هر جاهلی باید به عالم رجوع کند. و در این مرحله احتیاجی به مسأله شرعی و حکم شرعی، یا حکم عقلی نیست؛ بلکه در فطرت و وجدان هر کسی این مسأله نهفته است که: باید جاهل به عالم رجوع کند؛ مثل اینکه هر کسی که تشنه بشود، بدون اینکه کسی او را به آشامیدن آب امر کند، یا اینکه عقل خود را حکم قرار داده و از او استعلام کند، بی اختیار آب می‌نوشد. آدم تشنه در بیابان چون به چشمه آبی برسد، خود را بر آن می‌افکند.

همچنین، انسان که از شیر و گرگ و پلنگ فرار می‌کند، نیاز به سوال از کسی، یا رجوع به حکم عقل ندارد؛ بلکه این، حکم اولی و وجدانی است که با فطرت انسان سرشته شده است، و این را حکم فطری می‌گویند.

حکم فطری، در بسیاری از حیوانات هم موجود است؛ مثلاً می‌بینیم که: بسیاری از حیوانات، از یک حیوانی که از آنها بالاتر است تقلید می‌کنند. مثلاً در میان گله گوسفند، آن گوسفندی که از همه بزرگتر است و شاخ دارد و او را قوچ گله می‌گویند، همیشه جلو راه می‌رود و بقیه بدنبال او حرکت می‌کنند و او را کُش می‌گویند.

«کُش کتیه» هم که در روایات وارد است، به آن پهلوانی می‌گویند که لشکر به او قائم است، و حکم قوچ جنگی را در برابر دشمن دارد.

شاید دیده‌اید که بعضی از اوقات دسته‌ای از سارها یا کبوتران بر فراز آسمان پرواز می‌کنند، در حالی که همه آنها با همدیگر در یک سمت حرکت می‌کنند؛ اما هنگامی که جلودار آنها به جهت دیگری بپیچد، همه آنها جهت

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۵۶

پرواز را تغییر داده بدان سمت حرکت می‌نمایند. یعنی در حرکتشان همه از آن پیشتاز تبعیت می‌کنند؛ و این، معنی تقلید است.

می‌گویند: اگر چوبی را بفاصله مثلاً یک متری زمین قرار داده و بعد بزی را از روی آن عبور بدهند، این بز همینکه می‌خواهد به آن چوب برسد جستن می‌کند؛ زیرا آن را حائل و مانع می‌بیند و از روی آن چوب می‌پرد؛ و همینطور بز دوم و سوم و چهارم، همه به همین طریق پریده و جستن می‌کنند؛ و از روی آن چوب می‌گذرند تا به جایی می‌رسد که اگر آن چوب را بردارند، باز هم بقیه بزهایی که می‌خواهند از آن محل عبور کنند به بالا جستن می‌کنند؛ با اینکه دیگر

چوبی در بین نیست. و این عین تقلید و حقیقت آن است. پس تقلید در حیوانات هم وجود دارد، و این یک حکم فطری است.

دوم: حکم عقلی است؛ یعنی شخصی که به عقل خود رجوع کند، بوضوح می‌بیند که: عقل او حاکم است بر اینکه در مسائلی که نسبت به آنها جهل دارد وارد نشود که ایجاد خطر می‌کند؛ و هر کسی برای جلب منفعت و دفع ضرر، باید به علم مراجعه کرده، و جهل خود را با علم ترمیم کند. و اگر انسان خود علم ندارد، با علم منفصلش یعنی عالم که جایگزین علم متصل اوست باید نقاط ضعف خود را ترمیم نماید.

سوم: حکم شرعی است؛ و آن در مرحله بعد از اینهاست. یعنی همانگونه که وجدان و عقل، حکم به وجوب رجوع جاهل به عالم می‌نمایند، شرع هم می‌گوید که: انسان در مسائلی که جاهل است باید به عالم رجوع کند. آیه شریفه: فَسْئَلُوا أَهْلَ الذِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ* «۱»، و سائر أدله شرعی‌ای که در باب اجتهاد و تقلید نقل شده‌اند، همه بعد از دو مرحله حکم فطری و عقلی است.

رجوع عامی به عالم در همه امور (چه امور ولایی باشد، چه امور قضائی و

(۱) ذیل آیه ۴۳، از سوره ۱۶: النحل؛ و ذیل آیه ۷، از سوره ۲۱: الانبیاء

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۵۷

چه امور افتائی) از احکام مستقله عقلی و بلکه فطری است و از اینها گذشته از احکام شرعی است.

حال از کلیت آیه: یا أَبَتِ إِنْی قَدْ جَاءَنِی مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ یَأْتِکَ فَاتَّبِعْنِی أْهْدِکَ صِرَاطاً سَوِیّاً، که در اینجا به عنوان استدلال آورده‌ایم، می‌توان دو استفاده نمود:

اول: وجوب رجوع عامی به عالم، و لزوم تقلید در مسائل شرعیه فرعیه؛ و در رفع منازعات و خصومات؛ و در امور ولایه‌ای که در آن امور، اجتماع نیاز به ولی و زمامدار و سرپرست دارد (یعنی در مراحل سه گانه فتوی و قضاء و حکومت).

دوم: لزوم رجوع عامی به أعلم. (گرچه حقیر تا به حال در باب اجتهاد و تقلید در کتب اصولیه، و در مسائل ولایت فقیه در کتب فقهیه، به احدی از بزرگان برخورد نکرده‌ام که به این آیه استدلال کرده باشند).

اما رجوع عامی به عالم به علت آنستکه: عامی نمی‌داند، و عالم می‌داند؛ و حضرت ابراهیم علیه السلام هم با همین مناط و ملاک، سرپرست خود آزر را إلزام می‌کند که باید از من متابعت کنی.

و اما رجوع عامی به أعلم بدین جهت است که همین مناط و ملاک (جاهل نمی‌داند و عالم می‌داند) در آن موجود می‌باشد؛ به این معنی که اطلاع و تبخر و وسعت علم و قدرت استنباط أعلم در همه مسائل بیشتر است، و اطلاع عالم نسبت به أعلم و قدرت علمی او کمتر و ضعیف تر است.

بنابراین در تمامی مسائل، جهاتی وجود دارد که أعلم بدانها راه یافته و آنها را شکافته و دسترسی پیدا نموده است که عالم بدان جهات دسترسی پیدا نکرده و به آن دقائق راه نیافته است. و اگر عامی رجوع به عالم نموده و به أعلم مراجعه نکند، در این جهات و دقائق رجوع به غیر عالم نموده است. و اگر به أعلم رجوع نماید، در خصوص این مزایا و خواص نیز از عالم که همان أعلم

است پیروی نموده و بالنتیجه در تمام جهات و خصوصیات که خود بدانها جاهل است، به عالم مراجعه کرده است، چه آن خصوصیات که عالم و أعلم هر دو میدانند، و چه آن خصوصیات که فقط شخص أعلم آنها را میداند. حضرت ابراهیم علیه السلام به طور مطلق، در تمام جهات و خصوصیات و مزایایی که آزر بدانها آشنا نیست، پیروی او را از خود که دانا و عالم است لازم شمرده است. این بود محصل استدلالی که حقیر در جلد سوّم از «إمام شناسی» درس سی و یکم، برای لزوم رجوع به أعلم امت از این آیه مبارکه استفاده کردم.

۱۰،۳ ایراد حضرت استاد آیه الله علامه طباطبائی (قده) بر استفاده رجوع به أعلم از آیه

و چون چهار جلد اوّل از دوره «إمام شناسی» در زمان حیات استادنا الاکرم سیّد الفقهاء و المجتهدین آیه الله فی العالمین حضرت علامه طباطبائی قدس الله سرّه الشریف آماده بود، من اینها را خدمت ایشان تقدیم کردم تا ایشان مطالعه کنند.

ایشان فقط در همین مسأله در حاشیه آن دفاتری که خدمتشان داده شد، تعلیقه‌ای مرقوم فرمودند که خطّ مبارکشان الآن در کنار آن صفحه هست؛ و حقیر در موقع طبع این کتاب، بدون ادنی تصرّف و اظهار نظری، عین آن تعلیقه را هم در پاورقی آوردم.

ایشان در آن تعلیقه فرمودند: «طبق این فرض و بیان، تردید، ما بین مجتهد مطلق و مجتهد متجزّی واقع است، نه ما بین أعلم و عالمی که حجّت شرعی در عامّه احکام برایش قائم است و واجب العمل؛ و گر نه به خود مجتهد عالم واجب بود که به مجتهد أعلم رجوع کند، و این امر با بناء قطعی عقلاء مخالف است.

مثلاً در هیچ شهری بیماران و حتی خود اطباء، در معالجه منحصرأ به أعلم اطباء شهر رجوع نمی‌کنند؛ و همچنین در سائر صناعات و حرفه‌ها، تنها به بالاترین استاد رجوع نمی‌کنند. و اگر رجوع هم کنند به عنوان أرجحیت است نه

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۵۹

تعیّن و لزوم. در آیه کریمه هم، علم و جهل مناط گرفته شده، نه أعلمیت و عالمیت یا أعلمیت و جاهلیت» «۱»
در اینجا بنده بعد از اینکه تعلیقه ایشان را بعینه منعکس نمودم؛ مرقوم داشتم: «این تعلیقه از استاد گرامی ما حضرت آیه الله علامه طباطبائی مدّ ظلّه العالی است.»

از مجموع فرمایش ایشان استفاده می‌شود که: ایشان استدلال حقیر در این آیه شریفه بر لزوم رجوع عامی به عالم را پذیرفته‌اند، ولی لزوم رجوع عامی به أعلم را نپذیرفته‌اند. و بالجمله می‌خواهند بفرمایند که: از این آیه لزوم مراجعه شخص جاهل به أعلم استفاده نمیشود؛ بلکه از آیه استفاده می‌شود که باید به مجتهد مطلق مراجعه شود نه مجتهد متجزّی. أمّا اینکه به أعلم مراجعه بکند و به مجتهد عالم مراجعه نکند، از آیه فهمیده نمی‌شود

مجتهد متجزّی کسی است که در بعضی از مسائل اجتهاد کرده و دارای فتوی است؛ و در بعضی از مسائل صاحب نظر و فتوی نیست؛ و چون چنین است، پس جاهل بوده و شخص عامی نمی‌تواند در مورد آن مسائل به او رجوع کند؛ زیرا که این کار، رجوع جاهل به جاهل بوده، و مراجعه جاهل به عالم نیست.

اما نسبت به مجتهد مطلق، شخص عامی می‌تواند به او مراجعه کند؛ زیرا که در هر مسأله‌ای او صاحب فتوی بوده و عالم است. این معنی از آیه استفاده می‌شود؛ و اما رجوع جاهل به أعلم از آیه استفاده نمی‌شود؛ زیرا همانطور که أعلم به همه مسائل آگاهی دارد، عالم نیز چنین است؛ پس از کجای آیه استفاده می‌شود که: شخص جاهل باید به أعلم مراجعه کند و نمی‌تواند به عالم رجوع کند؟!

و علاوه، سیره عقلاء نیز چنین است که به أعلم مراجعه نمی‌کنند.

«(1) امام شناسی» ج ۳، ص ۱۰

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۶۰

مثلاً در بیمارستانهایی که دارای اطباء مختلف هستند، سیره چنین است که بیماران به همه آنها مراجعه می‌کنند و تنها به طبیب أعلم شهر که دارای تخصص بیشتر در فنون مختلف پزشکی و جراحی و سائر جهات است مراجعه نمی‌نمایند. و همینطور در سائر صناعات و حرف. مثلاً اگر کسی بخواهد خانه‌ای بسازد، به سراغ معمار أعلم نمی‌رود. یا اگر بخواهد لباسی بدوزد، به خیاطی که از همه در این حرفه مهارتش بیشتر است مراجعه نمی‌کند؛ و لذا می‌بینیم همه مردم به همه خیاط ها مراجعه می‌کنند و دکان سائر خیاط ها بسته نیست. و این، بجهت همان سیره عقلانی رجوع جاهل به عالم است. با اینکه از نظر مهارت، بین افراد این اصناف، تفاوت بسیار است.

و از همه اینها گذشته، آنچه که در این آیه شریفه است، تفاوت بین علم و جهل است. اِنِّی قَدْ جَاءَتِی مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ یَأْتِکَ، یعنی من عالمم و تو جاهلی؛ و آیه در مقام بیان تفاوت بین أعلمیت و عالمیت، یا أعلمیت و جاهلیت نیست. بنابراین از آیه شریفه استفاده نمی‌شود که: باید جاهل فقط به أعلم مراجعه کند و سائر علماء را کنار بگذارد. این بود محصل فرمایش و إشکال ایشان.

۴، ۱۰ رجوع به أعلم در مسائل خطیره و امور مهمه، سیره عقلانی است حتی برای عالم

9 با امکانات دسترسی به أعلم در امور خطیره، رجوع به عالم خلاف سیره است

و اما اینکه فرمودند: سیره عقلانی قائم است بر اینکه باید جاهل به عالم مراجعه کند و رجوع به أعلم ثابت نیست، باید دید که آیا واقعاً همینطور است؟ آیا این سیره، ثابت و مطلق و مسلم است که عقلاء عالم به أعلم مراجعه نکرده و به عالم مراجعه می‌کنند؟ جواب منفی است؛ به دلیل اینکه:

اولاً: می‌بینیم که در نظر عقلاء مسائلی که باید به عالم مراجعه نمود، از جهت اهمیت و عدم اهمیت، مختلف است. زیرا بعضی از مسائل خیلی دارای اهمیت نیست، و لذا در آن مسائل زیاد دقت نمی‌کنند که حتماً به بهترین متخصص مراجعه کنند.

مثلاً اگر انسان مبتلا به سر درد شده یا سرما خوردگی مختصری پیدا کند، به نزد همان طبیب محل رفته و به دستورات او عمل می‌نماید، و بدین وسیله

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۶۱

رفع نقاهت میشود، و دیگر به طبیب أعلم مراجعه نمی‌کند؛ زیرا مسأله خیلی دارای اُهمیت نیست. و در حقیقت این پزشک با آن پزشک أعلم از جهت تشخیص سرما خوردگی یکسانند، و اگر انسان به او هم مراجعه کند، تشخیص مرض و دستور دارو و غذا و پرهیز از اُغذیه مُضره یکسان است. لذا انسان ضرورتی برای رجوع به طبیب أعلم نمی‌بیند. و اما اگر مسأله مهم و خطیر باشد؛ و بیمار مبتلا به مرضی شده است که دو طبیب در مورد او نظرات مختلف داده‌اند؛ و طریق معالجه یکی از آنها مخالف با دیگری بوده و در این مورد احتمال هلاکت است. یک طبیب تشخیص می‌دهد که: بیماری آپاندیسیت است، و طبیب دیگر می‌گوید: کیسه صفراء است. و این، دو مرض مختلف است که ممکن است بیمار بواسطه یک عمل جراحی تلف شده و از بین برود. آیا در اینجا هم به أعلم مراجعه نمی‌کنند؟ قطعاً پاسخ منفی است.

زیرا دیده می‌شود که: در اینگونه موارد، همه به أعلم مراجعه می‌کنند. بلکه گاهی زحمات بسیار و طاقت فرسا را متحمل میشوند تا دسترسی به أعلم پیدا کنند. و نه تنها به أعلم شهر مراجعه می‌کنند، بلکه به أعلم شهرها و کشورها و قاره‌ها نیز مراجعه می‌کنند، برای اینکه طبیب بهتر و متخصص‌تر را برای معالجه مرض خود بدست بیاورند. بنابراین، چنین سیره عقلانی‌ای که در همه موارد فقط به عالم مراجعه کنند وجود ندارد؛ بلکه مسائل از جهت اُهمیت و عدم اُهمیت مختلف است؛ و در مواردی که مسأله ذی اُهمیت است، سیره عقلاء بر این است که به أعلم مراجعه کنند.

ثانیاً: اینکه مردم در همه مسائل به أعلم مراجعه نمی‌کنند، بواسطه عدم امکانات و دسترسی مردم به اوست. زیرا أعلم همیشه یک شخص واحد است و نمی‌شود دو تا یا بیشتر باشد. مردم همه دارای علم در سطوح مختلف

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۶۲

هستند؛ و در این صورت با همدیگر در آن علم مشترکند؛ و افراد آنها هم بسیار است. و هر چه دایره تخصص ضیق می‌شود، تعداد افراد عالم کمتر می‌شود و همینطور بصورت مخروطی بالا می‌رود تا به آخرین نقطه مخروط که فقط یک نفر خواهد بود می‌رسد که از همه أعلم است. و چون این شخص منحصر به فرد است، دسترسی به او از همه مشکل‌تر می‌باشد؛ زیرا که او یک نفر است و تمام جمعیت هم می‌خواهند به او مراجعه کنند؛ لذا برای همه امکان دسترسی به او وجود ندارد، و مردم نمی‌توانند به او مراجعه کنند، چون او عزیز الوجود است.

لذا می‌گویند: حال که دستان به أعلم نمی‌رسد به الاَعْلَمُ فَالَاَعْلَمُ اکتفا می‌کنیم. و لذا می‌بینیم اگر امکانات از هر جهت برای آنان یکسان باشد، اینها هیچوقت أعلم را رها نمی‌کنند تا به عالم رجوع کنند.

من باب مثال: اگر در کاروانی که به حج می‌رود، یک پزشک متخصص أعلم و عالیقدر و یک پزشک عادی و معمولی وجود داشته باشد، و هر دو هم عالم بوده و دارای اجازه پزشکی باشند، و هر دوی اینها هم بدون هیچ تفاوت، در دسترس افراد این کاروان باشند، در اینصورت معلوم است که اینها مراجعه به آن پزشک عادی نمی‌کنند، بلکه به آن پزشک أعلم مراجعه می‌کنند.

پس عدم رجوع به أعلم بواسطه عدم امکانات و تمکن مردم است؛ و اگر تمکن داشته باشند مراجعه می‌کنند. فعليهذا یک چنین سیره‌ای (رجوع جاهل به عالم، نه به أعلم) در همه جا ثابت نیست.

و اما اینکه ایشان می‌فرمایند: لازمه این مسأله اینست که خود مجتهدین هم به مجتهدین أعلم از خود مراجعه کنند، و همچنین بعضی اطباء که خود طبیبند به طبیب أعلم مراجعه کنند، و این مسلم نیست.

این مسأله هم محلّ إشکال و تأمل است. چون وقتی شخص مجتهدی در مسأله‌ای عالم شد در اینصورت دو فرض متصور است: یا اینچنین است که در این مسأله جازم و قاطع است، یا اینکه اینچنین نیست؛ بلکه عالم است به علم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۶۳

عادی و ظنّ متأخیم به علم که آن هم قابل از بین رفتن و قابل تشکیک است.

در صورت اول علمش قابل تغییر نیست؛ زیرا او خود را مساوی با أعلم میداند؛ و در آن مسأله بخصوص که عالم، جازم و قاطع است، در وجود خود احتمال خلاف این مبنی را نمی‌دهد تا نیازمند به رفع إشکال و شبهه باشد. چرا که دارای علم و یقین است که عبارت از قطع است - و در محلّ خود اثبات شده است که حجّیت قطع ذاتی است، و احتیاج به جعل حجّیت ندارد - در این صورت، بر فرض اینکه آن أعلم هم نظریه‌اش بر خلاف نظر او باشد، او در این مسأله خود را أعلم میداند نه آن أعلم را؛ و الا اگر او را أعلم از خود بداند، در علم خود احتمال خلاف می‌دهد؛ و با احتمال خلاف، موضوع ما (علم توأم با قطع و جزم) دیگر از قطع و جزم خارج است؛ و دیگر علمش علم قطعی و جزمی نیست؛ و در هر کجا که علم جزمی پیدا شود، دیگر احتمال خلاف داده نمی‌شود.

پس برای هر شخص عالمی که به علمش قاطع باشد، راه وصول به أعلم بسته است. زیرا که او خود را در آن مسأله همطراز یا بالاتر از أعلم می‌بیند.

و این إشکالی ندارد که انسان خود را در بسیاری از مسائل پائین‌تر از أعلم بداند، ولی در آن مسائلی که جازم و قاطع است خودش را بالاتر بداند.

بسیاری از اطبائی که دیده می‌شود در مسائل به أعلم مراجعه نمی‌کنند از این باب است؛ زیرا قطع دارند که: تشخیص آنها صحیح است؛ بنابراین، قطع آنها بمنزله یک حجاب و سنگر و مانعی بین آنها و بین مراجعه به آن طبیب أعلم است. این در صورتی که انسان به علم خود قطع داشته باشد.

و اما در صورتیکه قطع نداشته باشد، بلکه علمش علم عادی بوده و در آن احتمال خلاف هم داده بشود، در اینجا ما می‌بینیم که سیره عقلاء مراجعه به أعلم است.

اطباء برای معالجه خود و یا خانواده شان به طبیب دیگری مراجعه

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۶۴

می‌کنند، با اینکه خودشان طبیب و متخصص هستند؛ ولیکن چون کسالت نزدیکان و بستگانشان قدری اهمّیتش بیشتر است، لذا به طبیب دیگری مراجعه می‌کنند. یا در مرض خود به طبیب دیگری مراجعه می‌کنند چون نسبت به آن تشخیصی که در مورد مرض خود یا بیماری فرزندشان داده‌اند، قطع ندارند و علمشان قابل تشکیک است. و اما در صورت قطع، مراجعه نمی‌کنند

۵. ۱۰ علت عدم رجوع رُوات احادیث به إمامان در مسائل جزئیّه، جزم آنهاست

و علت اینکه ائمه علیهم السّلام در زمان خود افرادی را به عنوان رُوات و فقهاء در میان مردم قرار میدادند و آنها برای مردم مسأله می گفتند و مردم به آنها مراجعه می نمودند و فقهاء و روات حدیث مرجع و پاسخگوی مردم در امور بودند هم بر این اساس است.

زیرا فقهاء و رواتی که برای مردم نظر میدادند، نسبت به علم خود قاطع و جازم بوده و در آن نیاز رجوع به إمام نداشتند؛ بلکه آنها بر طبق علم جزمی و قطعی خویش عمل می نمودند و مردم را به سوی مقاصدشان حرکت میدادند.

مثلاً فقیهی به خدمت إمام علیه السّلام رسیده، و از حضرت مسائل وضوء را سوال نموده است و حضرت تمام خصوصیات وضوء را برایش گفته‌اند. کیفیت شستن صورت و دستها و مسح را برای او بیان کرده‌اند. پس از بیان حضرت و مشاهده عمل ایشان برای او قطع حاصل شده است، و برای بار دوم به محضر إمام نرفته و از این مسائل سوال نمی نماید؛ زیرا قطع به حکم داشته و علم خود را در این مسائل از علم إمام کمتر نمی داند. و بدین جهت راه سوال رجوعش به إمام بسته است. و اما در مسائلی که أحياناً برای او پیش می آید و در آنها احتمال تشکیک میدهد، و در عین اینکه علم دارد اما احتمال خلاف هم میدهد، می بینیم که باز هم به إمام مراجعه می کند.

و لذا در هر زمانی إمام معصوم یکی است؛ ولی فقهاء با اختلاف درجات و مراتبی که دارند بسیارند؛ و همه آنها نیازمند به إمام معصوم هستند. از این جهت که آن علومی که اینها دارند قابل تشکیک است و صد در صد علم جزمی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۶۵

قطعی وجدانی حضوری نیست؛ و علم إمام بالاتر است. لذا إمام در رأس، و بقیّه در زیر پرچم و لوای او، همه در ممشای واحد و صراط مستقیم بسوی حضرت پروردگار حرکت می کنند. و در هر مسأله‌ای از مسائل که نیازمند به علم إمام باشند، باید به او مراجعه کنند.

در زمان ولایت ظاهر، از إمام ظاهر؛ و در زمان إمامت إمام غائب، از حقیقت ولایت او باید استفاده کنند؛ و از آن شریعه آب بنوشند؛ تا اینکه این منقّصت از آنها ترمیم گردیده؛ نقاط تاریکشان تبدیل به نور بشود.

و بالجمله در تمام این جهاتی که بیان شد، ما از آیه شریفه استفاده رجوع به أعلم می کنیم. آیه می خواهد این را بفهماند که: علم، حقّ و حقیقت و نور است. حال که علم حقیقت شد، با وجود نور بودن و حقیقت بودن، دیگر نقاط ضعف در او وجود ندارد. زیرا علم، وجود است؛ عدم نیست. نور است؛ ظلمت نیست. حقّ است؛ باطل نیست.

و این است معنی علم. آنجائی که علم ضعیف باشد، آنجا نور است به اضافه ظلمت؛ پس نور مطلق نیست. تفاوت چراغ هزار شمعی با صد شمعی به این است که آن، هزار درجه نور را داراست و این، صد درجه از نور را به اضافه نهصد درجه از ظلمت. پس نور ضعیف، نوری است ممزوج و مخلوط با ظلمت؛ وجودیست مخلوط با عدم. بنابراین هر علم ضعیف، ممزوج و مخلوط با جهل است؛ و علم بدون جهل، همان علم درجه اعلی است. و به هر مقدار که از آن درجه تنازل شود، آن علم با جهل توأم است.

۱۰,۶ دلالت آیه بر آنکه یگانه راه و روش حق، تبعیت از علم است

و اینکه حضرت ابراهیم به پدر خود می‌فرماید: فَاتَّبِعْنِي أَهْدِيكَ صِرَاطًا سَوِيًّا، براین اساس است که: به من علمی رسیده که به تو نرسیده است. یعنی اگر تو در هر درجه‌ای از علم باشی، علمت توأم با جهل است؛ زیرا در سرحد علم من نیست، و بر جاهل است که به عالم مراجعه نماید.

همانگونه که تمام مراتب نور، گرچه در حقیقت نوریۀ خود با همدیگر

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۶۶

مشتরکند، و عنوان نور و مفهوم آن به حمل اولی ذاتی بر همه صادق است؛ ولی به حمل شایع صناعی هر یک از افراد و مراتب نور، در مقام و درجه خاصی هستند.

نور عالی و اعلی، نوری اکمل از همه افراد و مراتب نور می‌باشد. و بقیۀ انواع نور (در درجات و مراتب مختلفه) توأم با عدم هستند یعنی همه آنها نور به اضافه ظلمت می‌باشند.

بنابراین، شخص عالم که به درجه اعلای از علم نرسیده است، علمش توأم با جهل می‌باشد؛ به خلاف أعلم که در علم او هیچ شائبۀ جهل و ضلالت وجود ندارد. و بدین جهت واجب است که جاهل به أعلم مراجعه نماید.

و ما نمی‌خواهیم بگوئیم که در آیه مبارکه عنوان اعلمیّت آمده و به عنوان یک عدل ملاحظه شده است، تا اینکه جواب داده شود: عنوان اعلمیّت نیامده است. آری، عنوان علم آمده است، ولی از حاق علم، ما استفاده این معنی را می‌کنیم که علم نور است و دارای درجات مختلف است؛ هر درجه‌ای از علم که بالا باشد، نور بالاست، و هر درجه‌ای از علم که ضعیف باشد، نور کمتر است و مشوب و مخلوط با ظلمت و جهل است؛ و به اندازه‌ای که از ظلمت و جهل بهره دارد، برای کمال خود نیاز به تتمیم دارد و باید نقاط ضعف خود را بواسطۀ درخشش نور عالی تکمیل کند. و این معنی رجوع جاهل به أعلم است.

مثلاً اطاقی را فرض کنید که در آن، چراغ یک شمعی و صد شمعی و هزار شمعی وجود دارد؛ ولی آن نور یک شمعی نسبت به نور هزار شمعی، یک درجه نور و نهصد و نود و نه درجه ظلمت، و آن چراغ صد شمعی، صد درجه نور و نهصد درجه ظلمت است؛ و آن نور هزار درجه، تماماً نور بوده و مشوب و مخلوط با ظلمت نمی‌باشد.

این نور یک شمعی به نور صد شمعی، و آن هم به هزار شمعی - بجهت

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۶۷

تکمیل و تتمیم خود - نیازمند می‌باشند. و لذا وقتی چراغ هزار شمعی روشن شود، همه جای فضای اطاق روشن شده و تمام جهالتها و ظلمتها از بین می‌رود.

یا مثلاً شخصی که در شب با اتومبیل خود در جاده‌ای حرکت می‌کند، اگر اتومبیل خود را مجهز به نور افکنهای قوی کرده و آنها را روشن کند، بوسیله آن همه بیابان روشن شده و سرنشین از همه خصوصیات اطلاع پیدا می‌کند. دشمن خود را در ناحیه‌ای، و حیوانات درنده را در جانبی، و درۀ عمیق را در سمتی، و چاهی سر پوشیده را در جهتی مشاهده می‌نماید. ولی اگر چراغ آن دارای نور کمی باشد، گرچه سرنشین آن می‌تواند بوسیله آن نور به حرکت ادامه دهد، لیکن با بسیاری از خطرات مواجه می‌شود. پس آن نور قوی است که جلوی آن خطرات را می‌گیرد.

و بر همین اساس، آیه مبارکه نمی‌فرماید که: آن درجه از علم عالم که به درجهٔ اُعلَمِیت نرسیده ضایع و باطل است؛ بلکه می‌فرماید: آن درجه از علم، ضعیف است. یعنی ای عموی من، آرزو تو به هر مقداری که عالم باشی، علم تو ضعیف و راحت غیر مستوی و کج و معوج می‌باشد؛ و تا هنگامی که در طریق خودت حرکت می‌کنی هرگز به مقصد نخواهی رسید! و اما اگر طریقهٔ خویش را ترک نموده و در راه مستوی و صراط مستقیم، در پرتو نور و علم من حرکت کنی، به سرعت به مقصد نائل خواهی شد!

۱۰،۷ شباهت مفاد آیه با روایت: مَا وَكَلَتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ، إِلَّا الْخ

آیه شریفه بعینها مانند روایتی است که از سلمان فارسی و امیر المؤمنین و حضرت امام حسن مجتبی و حضرت امام موسی بن جعفر علیهم السلام نقل نمودیم. و شیخ سلیمان قندوزی هم در کتاب «ینابیع المودة» و نیز علامه امینی در «الغدیر» از ابن عقیده روایت کرده‌اند که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

مَا وَكَلَتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَغْلَمُ مِنْهُ، إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۶۸

يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّى يَرْجِعُوا إِلَى مَا تَرَكَوْا.

«هیچ امتی هیچگاه امر خود را به غیر اُعلم نسپرده، مگر اینکه دائماً رو به پائین و پستی می‌گیرند و امر آنها در سطح پائین حرکت میکند؛ تا اینکه از طریقه و روش خود برگردند.»

حضرت نمی‌فرماید: امر آنها به کلی ضایع و نابود می‌شود. بدین معنی که اگر شخص غیر اُعلم، رهبری جامعه را در دست بگیرد و حکومت کند و فتوی بدهد و قضاوت نماید، آن جامعه به نیستی و نابودی کشیده نمی‌شوند، بلکه در پرتو نور او نیز حرکت می‌کنند، اما در یک افق پائین تر.

به خلاف موقعی که اُعلم زمام امور را در دست بگیرد؛ او در یک افق بالاتر، و در یک فضای عالیت و راقی تر، با یک اندیشهٔ قوی تر همهٔ مردم را به راه کمال می‌رساند.

سَفَال، از سَفَل است. یعنی در یک مرتبهٔ پائین. و این تعبیر بسیار لطیفی است که می‌فرماید: سَفَالاً؛ یعنی مردم حرکت می‌کنند؛ هم از حُظوظ زندگی بهره‌مند شده و هم از تَمَتُّعَاتِ إلهیه متمتع می‌شوند؛ اما در یک درجهٔ پست و پائین، بحسب رتبه و درجهٔ کمال و عدم کمال آن شخص ولی که رهبر این قوم و امت است، تمام افراد هم بر همان نَهْج حرکت خواهند کرد.

اما اگر شخص اُعلم، زمام امر امت را در دست بگیرد، جامعه را در یک افق عالی به صوب کمال رهبری می‌کند. و این آیه مبارکه هم با آن روایت شریفه که عرض شد، در بسیاری از مفاد یکی است. یعنی هر دو می‌خواهند یک مطلب و مفاد را برای ما بیان کنند.

علی کلّ تقدیر، ما می‌خواهیم از این آیه مبارکه استفاده کنیم و بگوئیم: آیه در صدد بیان این مطلب است که: علم نور است، علم حق است و علم حقیقت است، و همانطور که تمامی آیات قرآن، ما را به حق دلالت و دعوت می‌نماید، مانند کریمه: أَفَمَنْ يَهْدِي إِلَى الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ يُتَّبَعَ أَمَّنْ لَا يَهْدِي إِلَّا أَنْ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۶۹

يُهْدَى «۱»؛ و آیه شریفه: فَمَاذَا بَعْدَ الْحَقِّ إِلَّا الضَّلَالُ «۲»؛ و أمثال اینها؛ در اینجا هم می‌گوید: علم حق است و مردم باید از علم تبعیت کنند؛ و آن علمی که هیچ شائبه‌ی جهل در آن نیست علم أعلم است؛ و علم پائین‌تر از آن، علم به اضافه‌ی جهل است. آن علمی که هیچ شائبه‌ی بطلان در آن نیست علم أعلم است که حق است؛ و علم پائین‌تر از او حق است به اضافه‌ی ظلمت. لذا حق نسبی است؛ یعنی حق مخلوط با ظلمت است.

این آیه با اطلاق و دلالت خود برای ما به خوبی روشن می‌کند که: اصل علم موضوعیت دارد؛ و باید همه‌ی مردم بر اساس علم حرکت کنند؛ و لازمه‌ی این سخن، رجوع به أعلم در همه‌ی مسائل است.

و از این آیه استفاده می‌شود که: انسان، هم در مسئله‌ی فتوی و هم در مسئله‌ی قضاء و هم در مسئله‌ی ولایت، باید به أعلم امت رجوع کند. و این آیه برهانی است صریح بر اینکه باید أعلم امت زمام امور آنها را در دست بگیرد؛ و همچنین برای مردم فتوی بدهد، و بیان مسائل بکند؛ و رفع خصومات و منازعات را در بین مردم بنماید. این استفاده‌ای است که ما از این آیه درباره‌ی وجوب و لزوم رجوع به أعلم می‌کنیم.

۸، ۱۰ بحث در: أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةٍ حَدِيثِنَا

یکی دیگر از أدله‌ای که برای ولایت و حجیت قول فقیه در سه مرحله‌ی قضاء و إفتاء و حکومت ذکر می‌کنند، روایتی است که محدث عظیم الشأن ما: شیخ محمد حسن حرّ عاملی در کتاب القضاء «وسائل الشیعه» باب یازده از «أبواب صفات قاضی» از شیخ صدوق محمد بن علی بن الحسین در کتاب «إكمال الدین و إتمام النعمه» از محمد بن محمد بن عصام، از محمد بن یعقوب، از إسحق بن یعقوب نقل می‌کند که:

قال: سَأَلْتُ مُحَمَّدَ بْنَ عُثْمَانَ الْعَمَرِيَّ أَنْ يُوصِلَ لِي كِتَابًا قَدْ سَأَلْتُ فِيهِ عَنْ

(۱) قسمتی از آیه ۳۵، از سوره ۱۰: یونس

(۲) قسمتی از آیه ۳۲، از سوره ۱۰: یونس

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۷۰

مَسَائِلَ أَشْكَلَتْ عَلَيَّ.

روایت را می‌رساند به إسحق بن یعقوب که او می‌گوید: من از محمد بن عثمان العمری که یکی از نواب اربعه است، سوال کردم که: آن مکتوب و نامه‌ای را که من نوشته‌ام و از آن مسائلی که بر من مشکل شده بود در آن استفتاء کرده‌ام، جواب را به من برساند.

فَوَرَدَ التَّوْقِيعُ بِخَطِّ مَوْلَانَا صَاحِبِ الزَّمَانِ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَمَّا مَا سَأَلْتَ عَنْهُ أَرَشَدَكَ اللَّهُ وَ تَبَيَّنَكَ - إِلَى أَنْ قَالَ (عَلَيْهِ السَّلَامُ): وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَاقِعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رِوَاةٍ حَدِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّةُ اللَّهِ «۱» ...»

إسحق بن یعقوب می‌گوید: برای من توقیع به خط مبارک مولانا صاحب الزمان علیه السلام آمد که: أما آنچه را که از او سؤال نمودی - خدای تو را رشد دهد و به کمال برساند و ثابت قدم بدارد - (و پس از آنکه حضرت این دعاها و ألطاف را در حق او فرمودند، نوشته‌اند): جواب سوال تو اینست که: در حوادث واقعه شما به راویان احادیث ما مراجعه کنید، زیرا که آنها حجّت من هستند بر شما، و من حجّت خدا می‌باشم.

بحث ما در این روایت در دو جهت است: سَنَدًا و دَلَالَةً.

أما از جهت سند: این روایت را شیخ صدوق در کتاب «إكمال الدین و إتمام النعمة» که آنرا «كمال الدین و تمام النعمة» هم می‌گویند، ذکر فرموده است.

و نیز شیخ طوسی در کتاب «الغیبة» از جماعتی، از جعفر بن محمد بن قولویه، و از أبو غالب ژراری و غیر این دو نفر، و همه از محمد بن یعقوب آورده‌اند. همچنین شیخ طبرسی آنرا در «احتجاج» روایت کرده است.

«(1) وسائل الشیعة» طبع حروفی بیست جلدی، ج ۱۸، أبواب صفات القاضي، ص ۱۰۱، حدیث ۹

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۷۱

و سیدنا الاستاذ آیه الله حاج سید محمود شاهرودی، تَعَمُّدُ اللَّهِ بِرَحْمَتِهِ، در «کتاب الحج» فرموده‌اند: كَيْفَ كَانَ، فَلَا يَنْبَغِي الْإِشْكَالُ فِي اعْتِبَارِ سَنَدِهِ؛ لِذِلَالَةِ التَّوْقِيعِ عَلَى عُلُوِّ شَأْنِ إِسْحَقَ وَ سُمُو رُتْبَتِهِ بَعْدَ مُلَاحَظَةِ مَا فِي مَتْنِ التَّوْقِيعِ مِنْ شَوَاهِدِ الصَّدَقِ وَالصُّدُورِ؛ فَتَدَبَّرْ وَ لَا حِظَّ «۱»

ایشان می‌گویند: به هیچ وجه إشکالی در سند این روایت نیست؛ فقط سخن درباره کسی است که این روایت را از محمد بن عثمان العمری گرفته است، و او إسحق بن یعقوب می‌باشد؛ و إشکالی در اعتبار او و اینکه این شخص هم معتبر است، نمی‌باشد. پس این توقیع هم قابل عمل است.

چون این توقیع بعد از ملاحظه متن عالی و رفیعش، دلالت بر علو شأن إسحق و سمو رتبه او می‌کند، که این حدیث را از نائب خاص امام علیه السلام گرفته، و بیان کرده است.

و علاوه، وقتی که بزرگانی مثل مرحوم شیخ طوسی و شیخ طبرسی و شیخ صدوق رَحِمَهُمُ اللَّهُ، بدان عمل کرده‌اند و در کتاب خود نوشته‌اند، این موجب قوت روایت می‌شود. و از همه اینها گذشته، این روایت از همان روایات مشهوره‌ای محسوب می‌شود که هم به متنش عمل شده و شهرت فتوائی دارد، و هم داری شهرت روائی می‌باشد. زیرا که این بزرگان آنرا در کتب خود نوشته و تلقی به قبول کرده‌اند. و بعد از آنها، دیگران هم این روایت از روایات مشهوره‌ای است که به آن استدلال می‌کنند؛ لذا در سند آن جای تأمل نیست.

و أما از جهت دلالت: این روایت در سه مرحله إفتاء و قضاء و حکومت، دلالت بر حُجَّتِ قول فقیه و روات احادیث دارد. زیرا حضرت می‌فرماید:

وَأَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَقِعَةُ

، یعنی در هر حادثه‌ای که اتفاق می‌افتد و انسان حقیقت آن را

«(1) کتاب الحج» طبع نجف، الجزء الثالث، ص ۳۴۸

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۷۲

نمی‌داند - هر چه می‌خواهد باشد - حتماً باید به «رُؤَاةِ حَدِيثِنَا» مراجعه نموده، از آنان سوال نماید. و نیز در منازعات و مخاصماتی که بین او و بین دیگران اتفاق می‌افتد، بایستی که به آنها مراجعه کند. و نباید به محاکم کفر یا محاکم ظلم مراجعه نماید. و همچنین در مسائل ولائی، در مسأله اموال مجهول المالک و در امور غیب و قُصَر و در اوقاف و نظائر آنها، و بطور کلی در تمام اموری که احتیاج به شؤون ولائی دارد، و از همه اینها مهمتر در ولایتی که بر اصل اجتماع باید باشد، و قوه و نیروی تدبیر مجتمع که بر یک اساس باید حرکت کند و اجتماع بدون آن نیرو نمی‌تواند بر قرار

باشد، باید به «رُؤَاةِ حَدِيثِنَا» مراجعه نمود. افراد اجنبی‌ای که حتّی در مسألهٔ اسلام و قرآن یا تفسیر و سائر مسائل وارد هستند ولی ولایت ما را ندارند (همچون علمای اهل تسنّن)، از ناحیهٔ ما ولایت نداشته و دارای صلاحیت برای قضاوت و فتوی دادن نیستند؛ و از طرف دیگر هم، راه برای ولایت و امارت کفر نیز بسته است.

پس راه منحصر است به: رُؤَاةِ حَدِيثِنَا. لهذا بایستی در تمامی این مسائل به آنها مراجعه نمود. و لذا ما می‌توانیم از این روایت استفادهٔ حجّیت ولایت فقیه و مرجعیت فقیه در فتوی را نموده، و حکم به قضاوت و صحت قضای او در منازعات و رفع خصومات کنیم.

بنابراین، در سه مرحله از مراحل که مورد بحث است، این حدیث شریف کافی و وافی خواهد بود.

اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۷۳

۱۱ درس یازدهم: دلیل قطعی عقلی بر لزوم تشکیل حکومت

۱۱،۱ اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۹۵

یکی از روایاتی که می‌توان بر ولایت فقیه بدان استدلال نمود، روایتی است که صدوق علیه الرّحمه در «علل الشّرّاع» بِإِسْنَادِهِ عَنِ الْفَضْلِ بْنِ شاذَانَ، عَنْ أَبِي الْحَسَنِ الرّضا عَلَيْهِ السّلام «۱» روایت می‌کند اِلَى أَنْ قَالَ، تا می‌رسد به

(۱) این روایت بسیار مفصل است، و در کتاب «علل الشّرّاع» طبع نجف، مطبعه حیدریه، سنه ۱۳۸۵ هجری، ج ۱، حدیث ۹، از باب ۱۸۲ «علل الشّرّاع و اصول الاسلام» ص ۲۵۱ تا ص ۲۷۵ یعنی تقریباً ۲۴ صفحه از صفحات طبع وزیری را استیعاب نموده است، و فقراتی را که ما در اینجا از آن نقل نموده‌ایم در ص ۲۵۳ آن می‌باشد. اصل روایت چنین است: حَدَّثَنِي عَبْدُ الْوَاحِدِ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ عَبْدِ دُوسِ النَّيْسَابُورِيُّ الْعَطَّارِ، قَالَ: حَدَّثَنِي أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُحَمَّدٍ بْنُ قُتَيْبَةَ النَّيْسَابُورِيُّ، قَالَ: قَالَ أَبُو مُحَمَّدٍ الْفَضْلُ بْنُ شاذَانَ النَّيْسَابُورِيُّ: إِنَّ سَأَلَ سَائِلٌ فَقَالَ: أَخْبِرْنِي...

در اینجا فضل بن شاذان خودش تمام این حدیث مفصل را بیان میکند. در پایان آن، شیخ صدوق که راوی این حدیث است با عین همین سند روایت میکند از علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری که او می‌گوید: من پس از آنکه این علّت‌های کثیره را از فضل بن شاذان شنیدم به او گفتم: به من بگو: این علّتهائی را که ذکر کردی از روی استنباط و استخراج خودت بود، و از نتایج افکار و اندیشه توست، یا آنکه از چیزهائی است که شنیده‌ای و بدان روایت شده‌ای؟! فضل به من گفت: من چنین نیستم که مراد خدا را در آنچه واجب کرده است، و مراد رسولش را در آنچه تشریع نموده است و سنّت نهاده است، بدانم! من از پیش خودم نمی‌توانم این علّتها را بیان کنم؛ بلکه آنها را از مولای خودم: أَبُو الْحَسَنِ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرّضا علیه السّلام یکبار پس از بار دیگر، و چیزی از آن را پس از چیز دیگر شنیده و آنها را جمع نموده‌ام! من به او گفتم: من اینها را با طریق تو از حضرت رضا علیه السّلام روایت بکنم؟! گفت: آری!

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۹۶

اینجا که می‌گوید:

۱۱،۲ بیان حضرت امام رضا علیه السلام درباره اطاعت از اولوا الامر

۱۱،۳ نیاز حتمی مجتمع به نگهدارندهٔ امانتهای الهی و هدایت مردم را به سوی کمال

فَإِنْ قَالَ قَائِلٌ: وَلِمَ جَعَلَ أَوْلَى الْأَمْرِ وَأَمَرَ بِطَاعَتِهِمْ؟

«اگر گوینده‌ای بگوید: چرا خدا اولوا الامر را قرار داد و امر کرد که مردم از آنها اطاعت کنند؟ عِلَّتْ جَعَلَ أُولُوا الامر چیست؟»

قِيلَ: لِإِعْلَالِ كَثِيرَةٍ.

«در جواب گفته می‌شود: علتش زیاد است.»

مِنْهَا: أَنَّ الْخَلْقَ لَمَّا وَفَّقُوا عَلَى حَدِّ مَحْدُودٍ، وَأَمَرُوا أَنْ لَا يَتَعَدَّوْا تِلْكَ الْحُدُودَ لِمَا فِيهِ مِنْ فَسَادِهِمْ، لَمْ يَكُنْ يَثْبُتُ ذَلِكَ وَلَا يَقُومُ إِلَّا بِأَنْ يَجْعَلَ عَلَيْهِمْ فِيهَا أَمِينًا يَأْخُذُهُمْ بِالْوَقْتِ عِنْدَ مَا أُبِيحَ لَهُمْ، وَيَمْنَعُهُمْ مِنَ التَّعَدَّى عَلَى مَا حَظَرَ عَلَيْهِمْ؛ لِأَنَّهُ لَوْ لَمْ يَكُنْ ذَلِكَ لَكَانَ أَحَدٌ لَا يَتْرُكُ لَذَّتَهُ وَنَفْعَتَهُ لِفَسَادٍ غَيْرِهِ فَجُعِلَ عَلَيْهِمْ قِيَمٌ يَمْنَعُهُمْ مِنَ الْفَسَادِ وَيُقِيمُ فِيهِمُ الْحُدُودَ وَالْأَحْكَامَ.

«یکی از علّت‌های جعل اولوا الامر این است که: پروردگار، خلایق را در حدّ محدودی متوقف کرد که از آن حدّ تجاوز و تعدّی نکنند، و در أعمال و رفتارشان عنان گسیخته نباشند (و البته در تعدادی از أعمال و رفتار مرخص هستند تا به آن حدّ برسند)؛ زیرا اگر از حدّ تجاوز کنند، فسادى لازم می‌آید که گریبانگیر خودشان خواهد شد. بنابراین، این تحدید حدّ برای مردم ثابت نمی‌ماند و بر پای خود استوار نمی‌ایستد مگر اینکه خداوند بر آنها اُمینی را معین کند تا آنها را از تعدّی و دخول در آنچه که آنها را منع نموده است جلوگیری کند. آن اُمین، باید آنها را از تعدّی و تجاوز باز بدارد که به آن حدّ نرسند.

زیرا اگر مطلب اینطور نباشد و اُمینی بر آنها گماشته نشود که آنها را از

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۹۷

تعدّی و تجاوز حدود جلوگیری کند، هیچ کس لذّت و منفعت خود را که منجر به ضرر و زیان دیگری می‌شود ترک نخواهد کرد. بنابراین، برای آنها قیمی قرار داده شد تا اینکه آنها را از فساد منع کرده و حدود و احکام را بر آنها جاری کند.» این یکی از علّت‌های جعل اولی الامر است.

و مِنْهَا: أَنَّا لَا نَجِدُ فِرْقَةً مِنَ الْفِرَقِ وَلَا مِلَّةً مِنَ الْمِلَلِ بَقُوا وَعَاشُوا إِلَّا بِقِيَمٍ وَرَّيْسٍ لِمَا لَابَدَ لَهُمْ مِنْهُنَّ أَمْرِ الدِّينِ وَالْدُّنْيَا؛ فَلَمْ يَجْزُ فِي حِكْمَةِ الْحَكِيمِ أَنْ يَتْرُكَ الْخَلْقَ مِمَّا يَعْلَمُ أَنَّهُ لَابَدَ لَهُمْ مِنْهُ، وَلَا قِوَامَ لَهُمْ إِلَّا بِهِ، فَيَقَاتِلُونَ بِهِ عَدُوَّهُمْ، وَيُقَسِّمُونَ بِهِ قِيَّتَهُمْ، وَيُقِيمُونَ بِهِ جُمُعَتَهُمْ وَجَمَاعَتَهُمْ، وَيَمْنَعُ ظَالِمُهُمْ مِنْ مَظْلُومِهِمْ.

«یکی از علل جعل اولوا الامر این است که: ما هیچ گروهی از گروه‌های عالم و هیچ ملّتی از ملّتها و آئینی از آئینها را نمی‌یابیم که دوام داشته و بر پای خود استوار باشد، و زندگی و حیاتشان در دنیا ادامه داشته و پایدار باشد، مگر به قیَم و رئیسی که آنها را در امر دین و دنیا نگهداری کند؛ و مردم ناچارند در این امور از داشتن قیَم و رئیس. بنابراین در حکمت حکیم علی الإطلاَق جائز نیست که خلق را یله و رها بگذارد در آن اموری که می‌داند آنها چاره‌ای ندارند از او؛ و قوام آنها بر قرار نمی‌شود مگر به او؛ پس بواسطه آن قیَم با دشمنانشان جنگ می‌کنند؛ و بواسطه او قیَم (غنائم و منافع و فوائد) را بین خود تقسیم می‌کنند؛ و بواسطه او نماز جمعه و جماعتشان بر پا می‌شود؛ و از تعدّی ظالم به مظلوم جلوگیری می‌شود.» پس برای این جنبه ارتباط و وحدتی که بین افراد یک مجتمع موجود است، خداوند قیَم و رئیسی برای هر فرقه‌ای معین می‌کند.

وَمِنْهَا: أَنَّهُ لَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ إِمَامًا قَيِّمًا أَمِينًا حَافِظًا مُسْتَوْدَعًا لَدَرَسَتْ الْمِلَّةُ، وَذَهَبَ الدِّينُ، وَغَيَّرَتِ السُّنَنُ وَالْأَحْكَامُ، وَلَزَادَ فِيهِ الْمُتَبَدِّعُونَ، وَنَقَصَ مِنْهُ الْمُملَحِدُونَ، وَشَبَّهُوا ذَلِكَ عَلَى الْمُسْلِمِينَ؛ إِذْ قَدْ وَجَدْنَا الْخَلْقَ مَنْقُوصِينَ مُحْتَاجِينَ غَيْرَ كَامِلِينَ، مَعَ اخْتِلَافِهِمْ وَاخْتِلَافِ أَهْوَائِهِمْ وَتَشْتَّتِ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۹۸

حَالَاتِهِمْ؛ فَلَوْ لَمْ يَجْعَلْ فِيهَا قَيِّمًا حَافِظًا لِمَا جَاءَ بِهِ الرَّسُولُ الْأَوَّلُ لَفَسَدُوا عَلَى نَحْوِ مَا بَيَّنَّاهُ وَغَيَّرَتِ الشَّرَائِعُ وَالسُّنَنُ وَالْأَحْكَامُ وَالْإِيمَانُ، وَكَانَ فِي ذَلِكَ فَسَادُ الْخَلْقِ أَجْمَعِينَ

«1» از جمله علل جعل اولوا الامر این است که: اگر خداوند برای آنها امامی را که قیّم بر امور آنها باشد، امین بر اموال و ناموس و نفوس آنها باشد، حافظ دین و دنیای آنها باشد، و خود گنجینه ذخیره اسرار الهی باشد، و در سینه خود علوم الهی و امانات الهی را حفظ کند، اگر چنین شخصی را خداوند بر آنها نگمارد، ملت از بین می‌رود؛ دین از بین می‌رود؛ سنت و احکام تغییر و تبدیل پیدا می‌کند؛ اهل بدعت در دین چیزهایی اضافه می‌کنند؛ ملحدین از دین می‌کاهند و برای مسلمین ایجاد شبهه می‌کنند؛ زیرا ما با نور وجدان می‌یابیم که: خلاق به کمال خود نرسیده‌اند؛ اینها ناقص بوده و محتاج به کامل هستند؛ و با وجود اختلاف آنها و اختلاف اهواء و آراء و تشتت صنوف و احوال آنها، نمی‌توانند راه را بیابند. بنابراین، با وجود ضعف و عدم کمالی که در آنها موجود است، اگر خداوند بر آنها قیّمی قرار ندهد که حافظ لما جاء به الرسول باشد، آنها فاسد شده از بین می‌روند؛ مردم از دست می‌روند و شرائع و سنن الهی و احکام و ایمان از بین می‌رود؛ و وقتی از بین رفت، تمام خلق اجمعیّن، اکتعیّن، ابصعیّن، همه از بین می‌روند! این هم علت سیمی است که حضرت امام رضا علیه السلام، برای جعل اولوا الامر بیان می‌کنند.

و در اینجا که می‌فرماید:

لَوْ لَمْ يَجْعَلْ لَهُمْ إِمَامًا قَيِّمًا أَمِينًا حَافِظًا مُسْتَوْدَعًا

، مستودع یعنی گنجینه. یعنی سینه و قلب امام باید گنجینه اسرار الهی باشد، و خداوند آن سینه و قلب و فکر و إدراک را با سعه و ظرفیت ببیند تا

(1) فقراتی را که از روایت در اینجا آوردیم، آیه الله حاج ملا احمد نراقی قدس الله سره در کتاب «عوائد الايام» طبع سنگی، باب تحديد ولاية الحاكم، ص ۱۸۷، حدیث ۱۹ آورده است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۱۹۹

اسرار را به عنوان ودیعه در آن بگذارد؛ و سینه و قلب آن شخص ولی و امام، آنها را حفظ و پاسداری کند و امانات الهی را از دست ندهد و ضایع نکند.

در «أقرب الموارد» در ماده «ودع» وارد است که: اسْتَوْدَعَهُ مَالًا، أَيْ اسْتَحْفَظَهُ إِيَّاهُ، أَيْ دَفَعَهُ لَهُ وَدِيعَةً يَحْفَظُهَا؛ يُقَالُ: اسْتَوْدَعْتُهُ الْوَدِيعَةَ وَالْوَدَائِعَ. پس امام باید چنین شخصی باشد.

این روایت را خاتما الاکرم حاج ملا احمد نراقی قدس الله نفسه، در کتاب شریف «عوائد الايام» برای اثبات ولایت فقیه آورده است.

أقول: أولى این است که این روایت شریفه را از أدلة ولایت امام علیه السلام قرار بدهیم، چون در بیان علل احتیاج مردم به اولوا الامر وارد شده است؛ و ما می‌دانیم که ائمه علیهم السلام: هُمُ الْمَخْصُوصُونَ بِهَذَا الْعِنْوَانِ.

در لسان قرآن کریم، «أولوا الامر فقط أئمة هستند؛ و افراد دیگر دارای مقام عصمت نیستند. و تعداد أولوا الامر را پیغمبر معین فرموده، و در کتب شیعه و سنی آمده است. حتی در کتب صحاح اهل سنت تمام دوازده نفر آنها ذکر شده است. و الآن به هر شخصی از علمای آنها بگوئید: این عنوان دوازده خلیفه‌ای که از پیغمبر در کتب خود آورده‌اید (خلفای پس از من دوازده نفرند) «۱» چه کسانی هستند؟ مطلبی برای پاسخگوئی ندارند. آخر دین ما که دین ساختگی نیست!

قرآن وجوب اطاعت را روی أولوا الامر برده است؛ و ما نمی‌توانیم أولوا الامر را به غیر امام معصوم - طبق تفسیر خود آیات قرآن و طبق اخبار مستفیضه - اطلاق کنیم. بنابراین، به این روایت فقط بر وجوب اطاعت و

(۱) روایات کثیره‌ای در انحصار أئمة و خلفای پس از پیامبر به دوازده نفر، در کتب خاصه و عامه وارد است، که بمقداری از آنها در «بحار الانوار» طبع آخوندی، ج ۳۶، باب ۴۱ از أبواب تاریخ امیر المؤمنین ص ۲۲۶ تا ۳۷۳؛ و در «ینایع المودة» طبع استانبول، باب ۷۶ و ۷۷، از ص ۴۴۰ تا ص ۴۴۷ اشاره شده است. ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۰۰

قیمومت و امامت معصوم می‌توان استدلال نمود.

اللَّهُمَّ إِلَّا أَنْ يُقَالَ: این عللی که در این روایت ذکر شده است که: مردم محتاجند و احتیاج به قیمی دارند که آنها را به هم ربط بدهد و اجتماع آنها را برقرار کند، و آنها را در حدّ خود متوقف کند و نگذارد از آن حدّ تجاوز کرده و برای ازدیاد لذّت و شهوت خود، منافع یکدیگر را در خطر بیاندازند، و آنها را در صراط مستقیم و منهاج قویم دین و دنیا حرکت بدهد، این علل در زمان غیبت هم موجود است بَعِثْ مَا هِيَ مَوْجُودَةٌ فِي زَمَنِ الْحُضُورِ.

بنابراین، امام علیه السلام باید - بر وجه تنصیص خاص یا بر وجه عموم - افرادی را از امت تعیین کند که امور امت را در دست بگیرند و ولایت بر آنها داشته باشند، و این افراد نیستند إِلَّا فقهای عدولی که مأموند بر دین و دنیای مردم، و حافظ شریعت غرّای الهی هستند، و به حوادث خیر و به امور بصیر می‌باشند.

لذا بواسطة این متمّم بیان و متمّم برهان، ما می‌توانیم از این روایت برای ولایت فقیه در زمان غیبت یا در زمان حضور که امام در زندان است یا در تبعید و یا در حُفَّه بسر می‌برد و مردم به او دسترسی ندارند، استفاده کنیم.

این روایتی را که حضرت در اینجا بیان می‌فرمایند و دارای مضامین عالی است، این همان استدلال عقلی است که ما برای بسیاری از رفقا بیان می‌کردیم؛ و بالاخص در اوّل انقلاب که افراد زیادی مراجعه می‌کردند و می‌پرسیدند: آخر این اسلامی که باید بر اساس ولایت فقیه برقرار شود چگونه است؟ یعنی چه، که یک شخص آخوندی بیاید و بر تمام مردم حکومت کند؟! این چه معنی دارد؟ و ما نمی‌فهمیم معنی ولایت فقیه چیست؟! و ما با یک شرح کوتاه و مختصر جواب آنها را می‌دادیم، و همه هم قانع می‌شدند؛ و آن جمله این است

۱۱،۴ انواع حکومت‌های بشر، و حتی حکومت در میان وحشیها و جنگلیها و حیوانات

ما می‌بینیم: هر طائفه‌ای و هر گروهی در عالم اگر بخواهند یک کار دسته

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۰۱

جمعی انجام بدهند، احتیاج به یک رئیس دارند؛ زیرا انسان یک وقت کارهایی را انجام می‌دهد که شخصی و فردی است، مثل غذا خوردن یا نماز خواندن، این احتیاج به قیم ندارد؛ اما بعضی از کارهایش را گروهی و دسته جمعی انجام

می‌دهد؛ افرادی که می‌خواهند حجّ کنند، یک مدیر کاروان یا یک امیر الحاجّ می‌خواهند که امور آنها را رتّق و فتّق کند؛ و در این سفر باید آنها را بر یک اساس مجتمع کند و بواسطهٔ تدبیر و نیروی فکری، تشّت آنها را به تجمع تبدیل نماید.

بنابراین، سیرهٔ عقلانیّه ضروریّه - تا آنجائی که تاریخ نشان می‌دهد - این است که: هر جمعیتی زیر پرچمی بوده‌اند. افرادی که می‌خواهند به جنگ بروند یا دشمنی را دفع کنند، باید رئیسی برای خود انتخاب کنند که برای اداره جنگ و دفع متجاوزان مناسب باشد؛ و او باید از همه شجاعت‌تر و بیاکتر باشد و فکرش و خرمش برای دفع دشمن بهتر باشد. این رئیس، برای این مهمّ لازم است.

همچنین افرادی که در منطقه‌ای زندگی می‌کنند، اگر بخواهند مدرسه‌ای دائر نمایند، برای آن مدرسه یک رئیس می‌گمارند تا او رابط میان این افراد مختلف الفکر باشد. و در میان جماعات مردم این سیره مستمرّه هست، و الآن هم ما در تمام دنیا می‌بینیم، هیچ جمعیتی نیست مگر با رئیس؛ حتّی وحشیهای آفریقا و جنگلی‌ها هم بین خودشان رئیس دارند. پس معلوم می‌شود این قضیهٔ رئیس داشتن و در تحت ولایت او بودن یک امر مستمرّی است؛ خواه آن رئیس، فرد عاقل و دلسوزی باشد یا مستبد. بسیاری از پادشاهان، مستبدینی هستند که رئیس قوم خود می‌باشند، و تمام کارهای اجتماعی آن قوم بر اساس امضاء و فرمان آنهاست.

این یک روش ادارهٔ اجتماع است؛ راه و روش دیگر، روش جمهوری است؛ که بالاخره بعد اللّتیّا و التّی و انعقاد مجالس عدیده و آراء و افکار مختلفه باز هم نقطه‌ای که باید از آنجا امر تنازل کند، خود رئیس جمهور است. تا او

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۰۲

فرمان ندهد، امر اجراء نمی‌شود؛ از آنجا این امر گسترش پیدا می‌کند و به تمام طبقات پائین نازل می‌شود. یک قسم دیگر از حکومت، حکومت مشروطه است که در آن به پادشاه مسؤولیت نمی‌دهند، بلکه مسؤولیت را به مجلس داده و برای پادشاه، حقّ توشیح (تنفیذ) می‌گذارند؛ بطوری که آنچه از مجلس گذشته اگر پادشاه توشیح نکند قابل عمل نیست و فایده‌ای ندارد؛ و بالاخره در آنجا نیز جزء اخیر علّت تامّه در صدور این فرمان و لزومش، توشیح آن یک شخص می‌باشد، و فرمان، فرمان این شخص است.

۱۱،۵ اسلامی به أعلم و أورع و ابصر و أعقل الناس واگذار می‌شود

در اسلام، امور بر اساس همین سیرهٔ عقلانیّه انجام می‌پذیرد؛ چون مبنی، مبنای نبوّت است؛ مبنی، مبنای حکومت عادل است؛ مبنی، مبنای الدّنیّا مَزْرَعَهُ الْآخِرَهُ، و الدّنیّا مَتَجَرَّةُ الْآخِرَةِ است؛ مبنی بر ایثار و گذشت و فداکاری است؛ مبنی بر هدایت جمیع افراد بشر و جهاد بر اساس حدود انسانی است؛ مبنی بر تقوی و طهارت است؛ مبنی بر فقاقت و علم است. قرآن کتابی است که دعوت به علم می‌کند؛ جامعه باید بر اساس علم حرکت کند؛ و طبعاً آن شخصی را که اسلام بر افراد مسلمان می‌گمارد، باید شخصی باشد که از تمام افراد این ملّت عاقل‌تر، عالم‌تر و فقیه‌تر به کتاب خدا، و واردتر به سنّت پیغمبر و ممشای رسول الله، و با تقوی‌تر و پرهیزگارتر در تمایل به دنیا؛ با سعهٔ صدر بیشتر، و با همّت بلندتر و شجاع‌تر، و دارای نفس قویتر و ادارهٔ وسیع‌تر باشد؛ و از هوای نفس گذشته و به عالم غیب پیوسته، و از جزئیّت عبور کرده به کلیّت رسیده باشد؛ زیرا می‌خواهد مردم را در صراط دین حرکت بدهد.

دین دارای دو بُعد ظاهر و باطن، دنیا و آخرت است؛ و آن عالمی که این طرف باشد و آن طرف نباشد، نمی‌تواند مردم را در آن منهاج حرکت بدهد. و این عبارت است از أعلم امت، که به کتاب خدا و سنت پیغمبر أعلم و أفقه و أروع و أبصر، و أوثق الناس و أشجع الناس و أخبر الناس بوده، و عقل و درایتش

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۰۳

از همه بیشتر و سعه صدرش افزون باشد؛ و این یک امر وجدانی است.

در اینجا وجدان مردم بیدار را به قضاوت می‌طلبیم که آیا از این برنامه بهتر می‌توانند برای سعادت مردم تدوین کنند؟ این معنی ولایت فقیه است.

خیلی ساده و روشن است که در میان جامعه مردم، آن کسی که امر و نهی از جانب او صادر می‌شود، باید یک فرد پاک و با درایت و عاقبت اندیش و علیم و خبیر به امور زمان باشد و مردم را در راه سعادت حرکت بدهد. این است معنی ولایت فقیه که بر تمام مذاهب و ملل و سنن رئیس است.

اسلام می‌گوید: رئیس باید این چنین فردی باشد. شما هم اگر تا روز قیامت تأمل کنید نمی‌توانید رئیسی بهتر از این پیدا کنید؛ و اگر یافتید حرفی نیست، ما او را بر می‌گزینیم و ولایت فقیه را کنار می‌گذاریم. بالاخره در همان حکومت‌های جمهوری هم دیدند و دیدیم: رئیس جمهور چطور مردم را به هر طرف می‌کشاند؛ یا در مشروطه، شاه؛ و در حکومت‌های استبدادی، آن شخص دیکتاتور و مستبد هر رأیی داشته باشد حکم نهائی باید بر طبق رأی او انجام شود؛ و در اسلام پاک‌ترین و طیب‌ترین راه و منهاج برای هدایت مردم، همین طریق است؛ زیرا که اگر تمام جامعه در تحت ولایت چنین فقیه‌ی باشند، این فقیه، مردم را طبق افکار و آراء خود، یعنی به علم حرکت می‌دهد و تمام مردم را عالم و طاهر می‌کند؛ تمام مردم را بصیر و خبیر می‌کند؛ و تمام افراد جامعه از همه استعدادها و قوای خود متمتع می‌شوند و به فعلیت می‌رسند؛ هر شخصی را به کمال انسانی خود می‌رساند، چون خودش کامل است.

اما اگر از این مرحله تنازل کنیم و ولایت امور را به دست شخصی ناقص بسپاریم، او نمی‌تواند مردم را به سوی کمال حرکت دهد؛ خودش کمال را نمی‌فهمد، پس چگونه مردم را حرکت بدهد؟ مثل آنست که شخصی را بیاورند که درس اعلای از حکمت را تدریس کند در حالی که خودش حکمت نمی‌داند، یا مقدار کمی حکمت خوانده است؛ و یا شخصی که به فقه وارد نیست به او

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۰۴

بگویند: تدریس فقه کن! چه می‌داند؟!

ولی فقیه‌ی را که اسلام معین می‌کند یعنی اکمل افراد که به مقام انسانیت کامل رسیده و أسفار أربعه عرفاء را طی کرده باشد؛ از عالم کثرت به وحدت پیوسته، در هر امری مع الله و فی الله و بالله حرکت کند، و بقاء بعد از فناء داشته باشد؛ روح و جان تکوینی و تشریعی مردم در درست این شخص است؛ اگر امور بر طبق اراده او بگذرد می‌دانید چه خواهد شد؟ ما احتیاج نداریم به بهشت برویم؛ او بهشت را استخدام می‌کند و به اینجا می‌آورد و انسان در این بهشت زندگی می‌کند؛ و آنچه در مقابل این دنیا به انسان ارزانی داده شده است همه از آثار و تجلیات و مظاهر همین بهشت دنیوی است؛ و این معنی ولایت فقیه است.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان است و یا حضرت إمام زمان علیه السّلام در غیبت است، مردم باید چکار کنند؟ مردم باید قیام کنند و إمام را از غیبت بیرون آورند و إلّا مسؤولند. چرا می‌گذارند حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام زندانی بشوند؟ وقتی إمام در زندان است، مردم حقّ ندارند در خانه‌های خود بنشینند و بگویند: چون حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام در زندان است، ما دیگر مسؤولیتی نداریم. خیر! در تمام زمان غیبت و عدم تمکّن إمام معصوم علیه السّلام همه مردم موظّفند زمینه و امکانات ظهور را فراهم کنند و اگر امکانات فراهم بشود، إمام ظهور می‌کند.

حال اگر مردم نتوانستند، یا به خاطر بعضی از جهات احتیاج به مقدّماتی بود، آیا باید امور خود را رها کنند و بدون رئیس بمانند؟ نه، جامعه بدون رئیس نمی‌شود؛ حتماً باید شخصی متصدی امور جامعه باشد.

۱۱،۶ بدون حکومت، هیچ جامعه و مجتمعی پایدار نمی‌ماند

در اینجا سخن به ولایت فقیه أعلم می‌رسد؛ آنکس که به درجه عصمت نرسیده، أمّا فقیه و أعلم است، مجتهد جامع الشّرائط بوده و از همه جهات دیگر شرائط در او تامّ است، باید ولایت را در دست داشته باشد. و اگر چنین

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۰۵

فردی با این خصوصیات نبود باز نباید امر مردم را کد باشد؛ فقیه غیر أعلم باید امر مردم را در دست بگیرد و او جامع صفات و کمالات آنان باشد. و اگر فقیه هم پیدا نشود آنگاه نوبت به عدول مؤمنین می‌رسد؛ چون وقتی گفتیم: جامعه بدون رئیس و قیّم نمی‌شود و فقیهی هم با این خصوصیات نداریم، عدول مؤمنین جایگزین خواهند شد. و اگر عدول مؤمنین هم نبودند نوبت به فسّاق مؤمنین می‌رسد. فسّاق مؤمنین هم بر این مردم حکومت می‌کنند، و حکومت ایشان بهتر است از عدم ولایت و نداشتن رئیسی که تمام افراد مملکت را به هلاکت و نیستی بکشاند.

درست مانند بچّه یتیمی که پدرش فوت کرده و اموالی از او بجای مانده است، در اینصورت ولیّ آن طفل همان إمام معصوم است؛ السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ لَا وَلِيَ لَهُ. مقصود از سلطان، قدرت سلطنت است؛ یعنی سلطه‌ای که دارای عصمت باشد و آن إمام معصوم است؛ و اگر او نبود فقیه أعلم، و اگر نبود عالم، و إلّا عدول مؤمنین عهده دار خواهند بود. مثلاً زید که دارای مقام عدالت و پاکی است باید امور را در دست بگیرد و اموال طفل را در مصالح او صرف نماید؛ و اگر نبود فاسق مؤمن جایگزین او خواهد شد و اموال او را حفظ خواهد کرد؛ زیرا اگر از فاسق فسقی سرزند مربوط به خودش است؛ مال بچّه را که نمی‌برد؛ حالا خودش امر خلاف انجام می‌دهد، به طفل مربوط نمی‌شود؛ و اگر أحياناً خیانتی هم انجام بدهد بهتر از این است که طفل بدون قیّم بماند و بواسطه عدم توجّه و تکفّل دچار انواع ابتلائات شده و از بین برود.

این نکته مبین جامعیت و کمال دین اسلام است که تا کجا مطلب را در نظر گرفته و گفته است: جامعه در هر حال به نحو: **الاهمُّ فالاهمُّ و الاکملُ فالاکملُ** باید دارای رئیس و قیّم باشد و هیچ وقت جامعه را از رئیس و قیّم بی نصیب نمی‌گذارد.

خوارج در زمان امیر المؤمنین علیه السّلام مانند فرقه آنارشئیست و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۰۶

نهیلیست زمان ما بودند که فرقهٔ اوّل خواهان هرج و مرج و فرقهٔ دوّم منکر همه چیز هستند. خوارج هم نیت و مرامشان همین بود. این دو دسته با تشکیل هر دولتی مخالفند و با تمام قوا در محو آن می‌کوشند. خوارج نیز با تشکیل حکومت امیر المؤمنین علیه السلام و معاویه، هر دو مخالف بودند و تشکیل حکومت را در لباس لا حُکْمَ إِلَّا لِلَّهِ طلب می‌نمودند؛ در اینجا امیر المؤمنین علیه السلام با خطبهٔ مختصر خود حقیقت را آشکار فرمودند.

۱۱،۷ لابد للناس من أمير بر او فاجر

سید رضی رحمه الله علیه در «نهج البلاغه» خطبهٔ چهلّم نقل می‌کند: لَمَّا سَمِعَ قَوْلَهُمْ: لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ «وقتی حضرت شنید که خوارج می‌گویند: حکمی نیست مگر برای خدا (حکم تو باطل است، حکم حکمین باطل است) حکم فقط اختصاص به خدا دارد» قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:

كَلِمَةُ حَقٍّ يُرَادُ بِهَا بَاطِلٌ. نَعَمْ إِنَّهُ لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، وَلَكِنْ هَؤُلَاءِ يَقُولُونَ: لَا إِمْرَةَ إِلَّا لِلَّهِ وَإِنَّهُ لَلْبَدِّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ يَعْمَلُ فِي إِمْرَتِهِ الْمُؤْمِنُ، وَيَسْتَمْتِعُ فِيهَا الْكَافِرُ، وَيُبْلَغُ اللَّهُ فِيهَا الْأَجَلَ، وَيُجْمَعُ بِهِ الْفَيْءُ، وَيُقَاتَلُ بِهِ الْعَدُوُّ، وَتَأْمَنُ بِهِ السُّبُلُ، وَيُؤْخَذُ بِهِ لِلضَّعِيفِ مِنَ الْقَوَى، حَتَّى يَسْتَرِيحَ بَرٌّ وَيُسْتَرَّاحَ مِنْ فَاجِرٍ.

«حضرت فرمودند: این کلام، کلام حقی است اما از آن ارادهٔ باطل دارند. آری! لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ، حکمی برای غیر خدا نیست، ولیکن اینها این حرف را نمی‌خواهند بزنند، اینها می‌خواهند بگویند که: اِمَارَت و حکومتی نیست مگر برای خدا و مردم امیر نمی‌خواهند؛ و این حرف غلط است؛ مردم ناچارند از اینکه امیری داشته باشند، یا امیر برّ یعنی پاکیزه، یا امیر فاجر که در سایهٔ اِمَارَت آن امیر، مؤمنین به کارهای خود برسند؛ به عبادت خود برسند و ذخیره و توشه‌ای برای آخرت خود بردارند؛ کافر هم به تمتّعات دنیوی خود میرسد؛ و زمان بواسطهٔ همان اِمَارَت آيًا ما کان سپری می‌شود و روزگار به سر می‌آید. بواسطهٔ آن امیر غنائم و فِئ و منافع جمع می‌شود؛ و بواسطهٔ آن امیر مردم با

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۰۷

دشمن جنگ می‌کنند و او را دفع می‌کنند؛ بواسطهٔ آن امیر راهها و سبیل‌ها امنیت پیدا می‌کند.

اگر آن امیر در کارهای شخصی خود فاجر باشد برای خود اوست، به باقی امور مربوط نخواهد بود؛ بواسطهٔ آن امیر است که حقّ ضعیف را از قوی می‌گیرند تا اینکه شخص بارّ و نیکوکار استراحت کرده و بیارامد، و همچنین انسان از شخص فاجر و ظالم در امنیت و مصونیت به سر برد.»

وَفِي رِوَايَةٍ أُخْرَى: أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَمَّا سَمِعَ تَحْكِيمَهُمْ قَالَ:

حُكْمَ اللَّهِ أَنْتَظِرُ فِيكُمْ (وَقَالَ): أَمَّا الْإِمْرَةُ الْبَرَّةُ فَيَعْمَلُ فِيهَا التَّقِيُّ، وَأَمَّا الْإِمْرَةُ الْفَاجِرَةُ فَيَتَمَتَّعُ فِيهَا الشَّقِيُّ إِلَى أَنْ تَنْقَطَعَ مُدَّتُهُ وَتُدْرَكَهُ مَبِيتُهُ

«1» سید رضی در «نهج البلاغه» می‌فرماید: در روایت دیگری آمده است که حضرت چون تحکیم حکمین را شنید فرمود: «من هم به دنبال حکم خدا می‌گردم و انتظار اجرای حکم خدا را در میان شما دارم! اَمَّا اِمَارَت و حکومت نیکو و پاکیزه: در آن حکومت، تقی و متقی و پرهیزگار به دنبال کارهای خود و اصلاح و کمال خود میرود؛ و اَمَّا اِمَارَت فاجر و حکومت آلوده: در آن حکومت فاجر هم، شخص شقی دنبال تمتّعات دنیوی و بهره‌مندی از ظواهر دنیا میرود تا اینکه مدّتش سر آمده و مرگش برسد؛ بالاخره همه زندگی می‌کنند و می‌میرند.»

این فرمایشی است که حضرت در جواب کلام خوارج (لَا حُكْمَ إِلَّا لِلَّهِ) فرمودند.

در اینجا ابن ابی الحدید می‌گوید: شاهد این مطلب گفتار رسول خداست که می‌فرماید: إِنَّ اللَّهَ لَيُؤَيِّدُ هَذَا الدِّينَ بِالرَّجُلِ الْفَاجِرِ. «خداوند بواسطهٔ مرد فاجر، این دین را تأیید می‌کند.» یعنی اِتْقَان و اِحْکام این دین تا حدی است که اگر بعضی از فجار هم بیایند زمام را در دست بگیرند، این دین در آن اصالت خود، راه خود را طی می‌کند و تأیید می‌شود.

«(1) نهج البلاغه» خطبه ۴۰؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۹۱

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۰۸

سپس ابن ابی الحدید می‌گوید: أصحاب ما (معتزله) می‌گویند: تعیین ریاست بر مکلفین واجب است؛ و امامیه می‌گویند: بر خداوند لازم است که از جهت لطف رئیسی بر مردم بگمارد؛ و ظاهر کلام امیر المؤمنین علیه السلام که می‌فرماید:

لَا بُدَّ لِلنَّاسِ مِنْ أَمِيرٍ بَرٍّ أَوْ فَاجِرٍ

، قول أصحاب ماست نه امامیه «۱»

در اینجا ابن ابی الحدید دچار اشتباه شده است. جواب گفتار او اینست که: کلام حضرت دلالت بر این ندارد که انسان به اختیار خود می‌تواند امیری را خواه برّ یا فاجر بر مردم بگمارد، زیرا مسلماً پروردگار راضی به ریاست و امارت مرد فاجر نیست (و بر همین اساس امیر المؤمنین علیه السلام با معاویه جنگ می‌کند)؛ بلکه حضرت می‌خواهد بفرماید: در صورت عدم تمکّن از امام عادل، حکومت امام جائز بر مردم ضرورت دارد. این حکم، حکم ثانوی است، مانند دیگر احکام ثانویه که در صورت عدم امکان حکم اولی تحقق می‌پذیرد.

بنابراین، ابن ابی الحدید در این رأیش اشتباه کرده است؛ کلام حضرت مثل اینست که بفرماید: انسان حتماً باید غذا بخورد، یا غذای حلال یا اکل میته، و اگر غذا نخورد می‌میرد. ما از این کلام استفاده نمی‌کنیم که اکل میته همیشه جائز است، بلکه اکل میته در آن وقتی است که غذای حلال بدستمان نرسد. امارت امیر فاجر هم آنجائی است که مردم امیر برّ را به امارت بر نگزینند؛ و صد البته واجب است که مردم امیر برّ را بر گزینند و فاجر را کنار بزنند. باید دفاع کنند، جهاد کنند، جنگ کنند تا امیر فاجر از کار بیفتد و بجای او امیر بار بنشیند.

۱۱،۸ جنگهای امیر المؤمنین علیه السلام برای دفع تجاوز و برقراری دولت اسلام

امیر المؤمنین علیه السلام هجده ماه در جنگ صفین با تمام أصحاب رسول خدا برای چه معطل بود؟! برای اینکه امیر فاجر را از کار بردارد و امیر برّ را بنشانند. هر کس شرح او را در خطبه‌های «نهج البلاغه» که در دوران صفین

«(1) شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید، طبع دار الکتب العربیه، ج ۲، ص ۳۰۸ و ۳۰۹

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۰۹

آمده است مطالعه کند می‌بیند که او (ابن ابی الحدید) حقاً امیر المؤمنین علیه السلام را مُحَقِّقِ میدانسته و جنگهای او را بر اساس عدالت و وجوب رفع ظلم و تعدی از تجاوزات قرار داده است؛ و معاویه - علیه الهاویه - را مرکز فساد و

تعدی و تجاوز به حقوق مسلمین می‌دانسته است. و انصافاً در بعضی از عبارات و شروح کافیۀ خود، از مظلومیت آنحضرت و شدت عناد و خصومت معاویه داد سخن داده است.

بنابراین، ابن ابی الحدید در اینجا قدری کوتاه آمده است و دیگر خود می‌داند با جوابی که باید در محکمه و موقف عدل الهی در پیشگاه پروردگار - از استفاده‌ای که از این کلام کرده - بدهد.

علامۀ حلی قدس الله سره روایتی را نقل می‌کند که:

قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: إِنَّ اللَّهَ لَا يُقَدِّسُ أُمَّةً لَيْسَ فِيهِمْ مَنْ يَأْخُذُ لِلضَّعِيفِ حَقَّهُ! «۱»

«خداوند تقدیس نمی‌کند (مقدس نمی‌شمارد، پاک و منزّه نمی‌کند، رشد و طهارت و پاکی نمیدهد) آن جماعتی را که نبوده باشد در میان آنها کسی که حق ضعیف را بستاند.»

زیرا قدس به معنای طهارت و نزاهت و نزاکت است؛ لَا يُقَدِّسُ أُمَّةً لَا يُنَزِّهُ، لَا يُطَهِّرُ.

در یک زندگی اجتماعی باید افرادی باشند که حق مظلومان و مستضعفان را از ظالم گرفته، نگذارند پایمال شود؛ این امت، امت مقدس و مطهر و پاکیزه‌ای خواهد بود. اما اگر اجتماعی فاقد این خصوصیت بوده و ضعیف به حق خود نرسند، آن اجتماع دچار هرج و مرج خواهد شد؛ و برای احقاق حقوق و رسیدگی به مستمندان و جلوگیری از اغتشاش، والی برّ و صالح، و در صورت عدم، والی فاجر و فاسق لازم خواهد بود. و اینکه گفته‌اند: حق گرفتنی است نه دادنی، کلام صحیحی نیست.

(۱) کتاب «تحریر الاحکام» ج ۲، کتاب قضاء، ص ۱۷۹

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۱۰

جماعتی که بر اساس تقوی و عدالت و طهارت زندگی می‌کنند، دنبال می‌کنند که صاحب حق را پیدا کنند و حق را به او بپارند. جماعتی که در سایهٔ انسانیت زندگی می‌کنند، ضعیف با شمشیر دنبال حقش نمی‌رود، بلکه قوی می‌آید التماس می‌کند و از ضعیف تقاضا می‌کند که: بیا حقّت را از من بگیر!

۱۱،۹ الملک یبقی مع الکفر و لا یبقی مع الظلم

بلی، در آن جامعه‌ای که ایمان و اسلام و حقیقت و شهادت حکمفرماست، هر کس به حق خود می‌رسد؛ و این جامعه باید جامعهٔ انسانیت و أصالت باشد. و بالاخره روزی خواهد آمد که حکومت عدل در همهٔ نقاط دنیا گسترده می‌شود. یعنی به اینجا می‌رسد که برای گرفتن حق، انسان احتیاج به زور و شمشیر نداشته و حق هر ضعیفی به او خواهد رسید؛ و لذا در روایت مرسله پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید:

الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَلَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ

«۱» «ریاست و سلطنت و ملک و

(۱) آنچه در ذهن خلیجان می‌کرد آن بود که: این روایت از روایات مشهوره و معروفه و مضبوطه در کتب حدیث و مجامع اخبار است، ولی پس از فحص بغیر از

کتاب «نصیحة الملوک» محمد غزالی و «مرصاد العباد» نجم الدین رازی، در کتابی یافت نشد. توضیح آنکه: بدو به «المعجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی» مراجعه شد، آنجا یافت نشد؛ پس از آن به «جامع الصغیر» سیوطی و «کنوز الحقائق» مناوی که دربارهٔ احادیث حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم است مراجعه شد، در آنجا هم نبود؛ سپس به «مروج الذهب» از طبع ثانی سنه ۱۳۶۷ هجری قمری، ج ۲، از ص ۲۹۹ تا ۳۰۳ که بعضی از کلمات قصار حضرت را آورده است و می‌گوید:

این کلمات اختصاص بحضرت دارد و احدی از افراد بشر قبلاً به آن لب نگشوده است مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ و حتّی به «نهج الفصاحه» أبو القاسم پاینده که ۳۲۲۷ کلمه، و به «وهج الفصاحه» علاء الدّین اعلّی که ۳۲۲۳ کلمه را به رسول خدا منسوب داشته و بدون سند ذکر کرده‌اند مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ و چون احتمال میرفت که: از امیر المؤمنین علیه السّلام باشد، به «نهج البلاغه» باب خطب و رسائل و حکم آن حضرت مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به آخرین مجلد از «شرح نهج البلاغه» ابن ابی الحدید که در پایان شرح خود، هزار کلمه از کلمات قصار حضرت را ذکر کرده است مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به «شرح عُمر و دُزر» آمدی، و شرح صد کلمه از حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام که جاحظ انتخاب نموده و کمال الدّین میثم بحرانی و عبد الوهاب و رشید وطواط شرح کرده‌اند مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به ابواب مناسب کتاب «احیاء العلوم» مراجعه شد، آنجا هم نبود؛ به ابواب جهاد با نفس و امر به معروف و نهی از منکر «وسائل الشّیعه» و «مستدرک الوسائل» که قسمت معظمی از کتاب را تشکیل میدهند، و احتمال میرفت به مناسبت بیان صفات نفسانیّه و عدل و ظلم و غیرهما در آنجا آمده باشد مراجعه شد، آنجا هم یافت نشد؛ در «سفینه البحار» محدث قمی در باب ظلم نیز نبود؛ اما چون به خود «بحار الانوار» مجلسی (از طبع کمپانی، ج ۱۵، کتاب عشرت ص ۲۰۸، و از طبع حروفی مطبعه حیدری، ج ۷۵، ص ۳۳۱) مراجعه شد، ملاحظه شد که: این عبارت را در خاتمه بیان خود ضمن شرح روایتی آورده است.

روایت این است: از «کافی» از عده، از برقی، از ابن محبوب، از إسحق بن عمار، از حضرت صادق علیه السّلام، قال:

إِنَّ اللَّهَ عَزَّ وَ جَلَّ أَوْحَى إِلَى نَبِيِّ مِنْ أَنْبِيَائِهِ فِي مَمْلَكَةِ جَبَّارٍ مِنَ الْجَبَّارِينَ: أَنْ أَنْتَ هَذَا الْجَبَّارُ فَقُلْ لَهُ: إِنِّي لَمْ أَسْتَعْمَلْكَ عَلَى سَفَكِ الدِّمَاءِ وَ اتِّخَاذِ الْأَمْوَالِ، وَ إِنَّمَا اسْتَعْمَلْتُكَ لِتَكْفَ عَنِّي أَصْوَاتِ الْمُظْلَمِينَ؛ فَأَبَى لَنْ أَدْعَ ظَلَامَتَهُمْ وَ إِنْ كَانُوا كُفَّارًا.

و شرح اینست: بیان: الظّلامه بالضمّ ما تطلّبه عند الظّالم؛ و هو اسم ما اخذ منك. و فيه دلالة على أنّ سلطنة الجبّارين أيضاً بتقديره تعالى حيث مكّنهم منها، و هيّا لهم أسبابها. و لا يتنافى ذلك كونهم معاقبين على أفعالهم، لأنهم غير مجبورين عليها؛ مع أنّه يظهر من الأخبار أنّه كان في الزّمن السّابق السلطنة الحقّة لغير الأنبياء و الأوصياء أيضاً؛ لكنهم كانوا مأمورين بأن يطيعوا الأنبياء فيما يأمرونهم به. و قوله: فأبى لَنْ أَدْعَ ظَلَامَتَهُمْ، تهديد للجبار بزوال ملكه؛ فإنّ الملك يبقى مع الكفر و لا يبقى مع الظّلم.

از اینجا چه بسا به ذهن خطور می‌کند که شاید این عبارت، عبارت خود مجلسی است که در مقام استدلال و برهان بر گفتار خودش إنشاء نموده است، ولیکن با پی‌گیری و فحص بیشتری که توسط بعضی از احبّه و اعزّه دوستان انجام گرفت معلوم شد در کتاب «نصيحة الملوك» غزالی، باب اول (که در عدل و سیاست و سیرت ملوک و ذکر پادشاهان پیشین و تاریخ هر یکی از آنهاست) ص ۸۲ از طبع چهارم که به تصحیح استاد علامه جلال الدّین همائی صورت پذیرفته است، وجود دارد. عبارت غزالی چنین است:

و سلطان به حقیقت آنستکه عدل کند در میان بندگان او، و جور و فساد نکند که سلطان جائز شوم بود و بقاء بُودش؛ زیرا که پیامبر صلی الله علیه گفت:

الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ.

بعد از اطلاع یافتن بر وجود روایت در کتاب «نصيحة الملوك» با فحص مجددی که بعمل آمد، این روایت در کتاب «مرصاد العباد» رازی، طبع بنگاه ترجمه و نشر کتاب، سنه ۱۳۵۲، باب چهارم، فصل دوم، ص ۴۳۶ بدست آمد. روایت در تعلیقه‌ای است که ذیل این عبارت از متن «خواجه علیه السّلام چنین فرمود که: الْعَدْلُ وَ الْمُلْكُ نَوْأَمَان» آمده و چنین است: جای دیگر فرمود:

الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ

و همچنین در باب پنجم، فصل سیم، ص ۴۶۶ (که در بیان سلوک وزراء و أصحاب قلم و نواب است) می‌گوید: و خواجه علیه السّلام از اینجا فرمود:

الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ.

از کسانی که تصوّر نموده‌اند این روایت از إنشانات علامه مجلسی است، عالم معاصر لبنانی، مفخر شیعه، با زحمات ارزنده و تألیفات ممّعه و تصنیفات نفیسه خود، شیخ محمد جواد مغنیه قدس الله سرّه می‌باشد که در کتاب «الشّیعه فی المیزان» طبع اول دار التعاریف للمطبوعات بیروت، ص ۳۹۹ در تحت عنوان: نَحْنُ أَعْدَاءُ الظُّلْمِ، چنین گوید:

الْمُلْكُ يَبْقَى مَعَ الْكُفْرِ وَ لَا يَبْقَى مَعَ الظُّلْمِ

نَطَقَ بِهَذِهِ الْحِكْمَةِ الْعَلَامَةُ الْمَجْلِسِيُّ فِي كِتَابِهِ «بَحَارُ الْأَنْوَارِ» وَ هُوَ أَخَذَ أَيْمَةَ الدِّينِ الْإِسْلَامِيِّ.

آنگاه برای اثبات این قانون، یعنی بقاء مُلک و حکومت با کفر و عدم بقاء آن با ظلم، از شواهد تاریخ استفاده نموده است؛ و ملوک فاروق را شاهد آورده است که در عین آنکه مسلمان بود، و پدر و مادرش مسلمان بودند، و از تبار ملوک و امراء بودند، در مساجد برای نماز حضور می‌یافت؛ و در ماه مبارک رمضان برای روزه داران سفره‌های افطاریه می‌گسترده و آیات قرآن را استماع می‌نمود؛ معذلک چون حکومتش بر اساس وثوق و اتکاء به ملت نبود، از هم پاشید؛ و اینک اثری از آن باقی نیست.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۱۱

حکومت و مملکت داری، با کفر پایدار می‌ماند ولی با ظلم پایدار نمی‌ماند. زیرا شخص کافر که در مملکتی بر افراد کافر مسلط است، می‌خواهد بر همان اساس عدالت مردم را حرکت دهد؛ اما اگر سرکرده و رئیس ظلم و ستم کند، به رعیت ستم می‌شود و به حق ضعیف رسیدگی نمی‌شود، و افرادی که در آنجا زندگی می‌کنند نمی‌توانند به حق

خودشان برسند. افراد ضعیفی که بخواهند به حق برسند، نمی‌توانند به آسانی بدان دسترسی پیدا کنند، بلکه دچار دغدغه و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۱۲

وسوسه و گرفتگی می‌شوند. گرفتن حق برای آنها موجب زحمت می‌شود و شکایت به سوی حاکم برای آنها ایجاد زحمت می‌کند و کسی به حرف آنها رسیدگی نمی‌کند.

بسیاری از حق خود می‌گذرند، چون می‌بینند نمی‌توانند به آن دسترسی پیدا کنند، و محکمه حاکم هم باعث تعطیل امور است؛ و به اندازه‌ای خسته می‌شوند تا اینکه بالاخره از آن حق صرف نظر می‌کنند؛ در این صورت این ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۱۳

جماعت روی خوش نخواهند دید.

این روایتی را که از علامه در «تحریر» از رسول خدا صلی الله علیه و آله نقل کردیم، مفادش این بود که این امت سعادت‌مند نشده و این جماعت، جماعت رشیدی نخواهد بود.

۱۱،۱۰ الن تقدس أمة لا يؤاخذ للضعيف فيها حقه من القوى غير متتبع

و أمير المؤمنين عليه السلام، ضمن مكتوب و عهد خود به مالك أشر نخعی در وقتیکه وی را به مصر فرستادند، نوشتند:

لَنْ تُقَدَّسَ أُمَّةٌ لَا يُؤْخَذُ لِلضَّعِيفِ فِيهَا حَقُّهُ مِنَ الْقَوَى غَيْرَ مُتَتَّبِعٍ

«1» ابن اثیر در «نهایه» در ماده «تَتَّبَعَ» می‌گوید: حَتَّى يَأْخُذَ لِلضَّعِيفِ حَقَّهُ غَيْرَ مُتَتَّبِعٍ «تا اینکه برای ضعیف، حق ضعیف را بگیرد در حالی که گرفتن حق غیر مُتَتَّبِع باشد.» مُتَتَّبِع (با فتحه تاء) اَى مِنْ غَيْرِ أَنْ يُصِيبَهُ أَذَى يُقْلِقِلُهُ وَ يُرْعِجُهُ. يُقَالُ تَتَّبَعَهُ فَتَتَّبَعَهُ «۲»

مُتَتَّبِع، یعنی شخصی که گرفتاری و اذیتی به او برسد و بواسطه آن در قَلَق و اضطراب افتد؛ این را می‌گویند: صَارَ مُتَتَّبِعًا. غَيْرُ مُتَتَّبِعٍ، یعنی بدون دردسر.

آن جامعه‌ای به ارتقاء و قدس و طهارت و کمال خود می‌رسد که ضعیف حق خودش را بدون دردسر بگیرد، نه با اضطراب و دلهره.

در «أقرب الموارد» می‌گوید: تَعَّ، يُتَعَّ، تَعًّا وَ تَعَّةً: اسْتَرْخَى وَ تَقَيَّأً. سِپَس می‌گوید: تَعَتَّعَ: أَقْلَقَهُ أَوْ أَكْرَهَهُ فِي الْأَمْرِ حَتَّى قَلِقَ. تَعَتَّعَ فِي الْكَلَامِ: تَرَدَّدَ فِيهِ مِنْ حَصَرٍ أَوْ عِيٍّ.

تَعَتَّعَهُ، یعنی او را به قَلَق و اضطراب انداخت؛ او را به کراهت وادار کرد،

« (1) نهج البلاغه » رساله ۵۳؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۱۰۲

« (2) النهایه » ج ۱، ص ۱۹۰

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۱۴

مکرهاً به امری وادار نمود. انسان کسی را که از روی کراهت به امری وادار کند و او دچار قلق و اضطراب شود می‌گویند: تَعَتَّعَهُ.

تَعَنَّ فِي الْكَلَامِ أَيْ تَرَدَّدَ مِنْ أَمْرٍ. یعنی از ناحیه ضیق صدر و تنگی سینه، یا مشکلاتی که برای او پیدا شد نتوانست بگوید و سخن خودش را بیان کند.

بنابراین، معنی اینطور می‌شود: ضعیف بدون آن تَعَنَّ، یعنی بدون اینکه در کلام لکنتی داشته باشد که آن لکنت ناشی از حَصَر (بفتح صاد به معنی ضیق صدر) باشد، بدون هیچ خستگی و ضیق صدری برود حَقَّش را بگیرد؛ وقتی هم می‌خواهد بگیرد، با کلام گویا و روشن و فصیح، نه اینکه در مقابل حاکم بایستد و وقتی می‌خواهد شکایت کند و حَقَّش را بگیرد - در اثر جو ناملایم - در کلام او تزلزل پیدا شود و نتواند خوب مطلبش را ادا کند.

فَعَلَى هَذَا، لَا يُقَدَّسُ اللَّهُ هَذِهِ الْأُمَّةُ؛ این اَمّت، اَمّت مقدّسی نخواهد بود و به سعادت و رستگاری خود نخواهد رسید. مجموعه مطالبی که درباره این روایت شریفه و درباره اصل کلی حکومت اسلام که به اولی الامر واگذار شده است بحث شد، اختصاص به ائمه معصومین علیهم السلام داشته و بعد هم در صورت عدم تمکّن و وصول به آنها از باب **الاهمُّ فالاهمُّ** در درجات اربعه نازله؛ درجه فقیه اعلم، و درجه فقیه غیر اعلم، و درجه عدول مؤمنین، و درجه فسّاق مؤمنین میباشند؛ چه در امور ولائی کلی و چه در امور ولائی جزئی، مثل اموال قُصْر و غُیْب و مجهول المالک و اوقاف. و بالاخره در تمام اموری که احتیاج به قیّم دارد، باید که فقیه اعلم و فقیه عالم و عدول مؤمنین و فسّاق مؤمنین به ترتیب، کُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ عَلَى هَذَا النَّهْجِ الَّذِي ذَكَرْنَا رسیدگی کرده و آن امور را از ضیّعه و بطلان خارج کنند، تا آن افرادی که در تحت این حکومت زندگی می‌کنند به تباهی و هلاکت سپرده نشوند. **اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ**

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۱۵

۱۲ درس دوازدهم: محصل أدله ولایت فقیه اعلم اَمّت، که متکی به نور و فرقان الهی باشد

۱۲،۱ اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۱۷

۱۲،۲ اصل حکم و سعه و ضیق و قیود و شرائط آن، همه به دست حاکم است

حاکم که حکم می‌کند و بیده الامر و الحُکْم است، همانطور که اصل حکم بدست اوست نفیاً و اثباتاً، از جهت سعه و ضیق هم حکم در دست اوست؛ خواه حاکم شارع باشد یا غیر شارع. حکمی را که شارع روی متعلّقی جعل می‌کند همچنانکه جعلش بدست اوست، سعه و ضیق دائره آن متعلّق هم بدست اوست. گاهی متعلّق علی نحو الإطلاق أخذ می‌شود، و گاهی علی نحو التّقید؛ تقیید هم به اختلاف درجات قید تفاوت دارد.

و همچنین بدست اوست که حکمی را که در عالم ثبوت جعل می‌کند، در مقام اثبات چه کاشفی برای آن قرار دهد. مثلاً گاهی کاشف حکم، لفظی است مانند روایات؛ و گاهی لَبّی است مانند سیره ابتدائی، یا امضای سیره مستمرّی که از قبل به آن عمل می‌شده است؛ و حتّی گاهی از سکوت شارع در مقابل سیره‌ای حکم شارع کشف می‌شود. در این صورت هم واقعاً شارع جعل حکم نموده است، لیکن کاشفش را سکوت در مقابل سیره قرار داده است.

علی کلّ تقدیر، ما از هر راهی که بتوانیم کشف حکم واقع کنیم، یا نیت و مقصد شارع را نسبت به ضیق و سعه دائرة حکمی بدانیم، باید تبعیت کنیم.

توسعه و تضییق حکم یا متعلّق آن، چه در جعل ابتدائی حکم و چه در

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۱۸

امضای سیره، بدست شارع خواهد بود.

مثلاً وقتی می‌فرماید: *أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ وَ حَرَّمَ الرِّبَا* «۱»، ربا را به طور کلی حرام می‌کند. حالا این معامله بیع ربوی باشد، یا معامله دیگری که تحت عنوان ربا صورت بگیرد؛ علی‌ای حال بر روی ربا حکم حرمت و بر روی بیع حکم حلیت آورده است.

همچنین در مورد بیع هم مطلب بهمین طریق خواهد بود؛ یعنی شارع ملتزم به پیروی از بیع عرفی و قیود و شروط آن نخواهد بود؛ بلکه ممکن است در موردی با شرائط خاصه و قیود مخصوصه، بیعی را حلال و بیعی را حرام گرداند؛ در بعضی از موارد دائرة را تنگ و در بعضی توسعه دهد.

لذا ممکن است برای تحقق عنوان بیع در خارج - من باب مثال - عرف و عادت، قیدی را برای صحت و تحقق این عنوان در نظر بگیرد، ولی شارع آن قید را بردارد و موضوع حکم را بنحو إطلاق در نظر بگیرد. کذلک ممکن است عرف قید نداشته باشد، ولی شارع قیدی را اضافه کند؛ یعنی بیع را در آن حدود و شرائط، حلال و امضاء کند.

مثلاً شارع، بیع غرر را امضاء نکرده و بیع خمر و خنزیر را حلال ننموده است، با اینکه تحقیقاً عنوان بیع بر آنها صادق است؛ و در میان عرف مردم، بیع خمر و خنزیر رائج و دارج بوده و اسلام آنها حرام کرده است.

بلی، در مورد بیع غرری، بواسطه تقید بیع به غیر غرری بودن، کشف می‌کنیم که آن قید عقلانی است؛ نهی النبّی عن بیع الغرر. بیع غرر نزد عقلاء مُمضی نیست، و شارع هم در این مورد حکم عقلاء را امضا نموده است.

و اما در بیع خمر و خنزیر یا امثالهما، شارع إنشاء جدیدی نموده است و دائرة تجویز و حلیت بیع را تنگ می‌کند، و با حکم «أَوْفُوا بِالْعُقُودِ» «۲» واجب

(۱) قسمتی از آیه ۲۷۵، سوره ۲: البقرة

(۲) قسمتی از آیه ۱، سوره ۵: المائدة

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۱۹

می‌کند که انسان به بیع و سائر عقود ملتزم شود. یعنی با *أَوْفُوا بِالْعُقُودِ*، عقدهائی را که در میان عرف و عادت رائج و متداول است ایجاد می‌کند؛ و آنچه را که در بین مردم بدان عمل شده و به عنوان عقد ردّ و بدل می‌شود امضاء نموده، دیگر لازم نیست تک تک عقود را از او سؤال کرد که: آیا صلح جائز است؟ یا هبه جائز است؟ یا مضاربه و مساقات و مزارعه جائز است یا نه؟ *أَوْفُوا بِالْعُقُودِ*، یعنی باید به تمام عهدهایتان جامه عمل بپوشانید. و با این جمله اشاره دارد به اجراء کلیه عقود خارجیه که الآن متداول است.

حال اگر عقد تازه‌ای در خارج پیدا شود که در زمان شارع نبوده، آیا می‌توانیم به *أَوْفُوا بِالْعُقُودِ* تمسک کنیم و بگوئیم: چون در خارج تحقق پیدا کرده و عنوان عقد هم بر او صدق می‌کند، *أَوْفُوا بِالْعُقُودِ* شامل آن می‌شود؟

نظر مرحوم شیخ أنصاری رحمه الله علیه در این جا این است که: **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، این عقود را در بر نمیگیرد؛ چون **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، حکم به وجوب وفا می کند بر عقودی که در زمان شارع متداول بوده است. و «ال» در «الْعُقُودِ» ألف و لام استغراق نیست تا اینکه به نحو قضیه حقیقیه، هر زمانی عنوان عقد خارجیت پیدا کند لازم الوفاء باشد؛ بلکه ألف و لام عهد جنسی است، یعنی عقودی که الآن در خارج متداول است واجب الوفاست.

بنابراین، تمام عقودی که در زمان شارع بوده، مثل بیع و صلح و مضاربه و هبه و أمثال ذلك، إمضاء می شود؛ أما عقدی که بعداً پیدا شده و در زمان شارع نبوده، **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** آنرا شامل نمی شود.

بنابراین، اگر در زمانی عقدی پیدا شود مانند «بیمه» که طرفین بر اساس یک معامله قرار دادی، با هم قرار دادی می بندند و ایجاب و قبول هم می کنند، و مُحَرَّم حلالی و محلِّل حرامی هم نیست، و شرط خلاف کتاب و سنت هم در آن نیست، یعنی شرط غیر مشروع هم ندارد، بلکه فقط فی حدّ نفسه قرار دادی است بین طرفین، آیا **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ** این را هم شامل می شود؟ و **أَوْفُوا** ما را إلزام

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۲۰

میکند به تبعات آن؟

مرحوم شیخ می فرماید: نه، شامل نمی شود؛ چون **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**، معنیش این است که: **أَوْفُوا بِالْعُقُودِ الْمُتَعَارِفَةِ**، نه: **كُلُّ عَقْدٍ فُرِضَ فِي الْعَالَمِ**.

ولی در مقابل، مرحوم آقای آقا سید محمد کاظم یزدی رحمه الله علیه نظرشان بر این است که: «**أَوْفُوا بِالْعُقُودِ**» شامل می شود هر عقدی را که **فُرِضَ أَنْ يَتَحَقَّقَ فِي الْخَارِجِ**، و لو اینکه در زمان شارع هم نبوده باشد؛ و ألف و لام «عقود» هم اشاره به آن عقود موجوده خارجیه در زمان شارع نیست.

و بر همین اساس و نظر ایشان، بعضی فتوی داده اند بر جواز معاملات بیمه که در آن شرط حرامی نیست و اصل این معاملات روی رضای طرفین صورت می گیرد. و حکمی را که شارع امر به وفای آن میکند، اعمّ است از اینکه به طریق لفظی باشد، یا به سیره، یا سکوت در مقابل عمل مردم؛ کما اینکه جواز تمام انواع معاملات بیع و صلح و أمثال آنها اصلش به سیره، یا به سکوت و إمضاء بر اینکه تمام این عقود در زمان شارع در بین مردم انجام می گرفته و خود شارع هم انجام می داده و رَدْع و منعی هم نکرده است، ثابت شده است؛ لذا کشف از إمضاء شارع می کند. و إلّا در حلیّت یک یک از عقود بخصوصه، ما از سنت دلیل لفظی نداریم؛ بلکه دلیل عمده همان سیره است.

در قضیه رجوع جاهل به عالم، و رجوع مردم به فقیه و نیز رجوع مردم به فقیه أعلم (اعمّ از رجوع به آنها در مسأله اخذ فتوی، و یا رجوع به آنها در مسأله ولاء و سرپرستی و قیمومت عامه، و یا زمامداری) همه اینها سیره رائج در میان مردم بوده است، و همه مردم به أعلم امت در آن فنّ مراجعه می کرده اند؛ و شارع مقدّس هم این سیره را إمضاء کرده است. ولی آیا شارع در این موارد، طریق معروف عرفی را (در مقام کاشفیت) إمضاء نموده است، یا اینکه شارع حقّ دارد که از نزد خود یک طریق خاصّی را تعیین کند؟

أعلم در هر زمانی یکی بیشتر نیست، و سیره هم اقتضا می کند که انسان

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۲۱

به او مراجعه کند؛ ولی سیره در بین مردم چنین نیست که حتماً از طریق علم غیب، یا پرسیدن از پیغمبر و امامی، آن أعلم را بشناسند و تعبداً قبول کنند.

غالباً که مردم به أعلم در هر فنی مراجعه می‌کنند، روی همین اعتبار و استشاره، و بعد هم روی اصل انتخاب و رأی گیری است. و این راه هم، راه کشف حکم واقعی است.

۱۲،۳ شارع اسلام، طریق تعیین ولایت را انتخاب از راه اکثریت قرار نداده است

ولی شارع آمده این راه را بسته و گفته است: در شرع که شما به فقیه أعلم و امام معصوم مراجعه می‌کنید - و این هم اصلش بر اساس سیره است - باید از طریقی باشد که من نشان میدهم، نه با روش معمول در موارد دیگر. آن کسیکه أعلم فی الامه است و ثبوتاً دارای این چنین مزایایی است، اثباتاً هم شما باید از این راه به او برسید؛ و باید شما بروید دنبال علی بن ابی طالب علیه السلام. اوست و بس؛ و غیر از او هیچ نیست! حالا روی نظر خود به سقیفه بروید، رأی گیری کنید و هر کاری که می‌خواهید بکنید، همه اینها در نزد من مطرود است. چه قبول بکنید یا نکنید حکم از این قرار است!

بنابراین، راهی که در شرع برای دنبال کردن آن فقیه افضل و أعلم آمده است، که در زمان خود معصوم، امام معصوم و در زمان غیبت فقیه أعلم خواهد بود، سیره می‌باشد.

جای شک و شبهه نیست که یکی از أدله، همین سیره است و دلیلش هم دلیل مهمی است؛ اما راه وصول به این معنی و کاشف این معنی حتماً به دست شارع است. شارع می‌تواند راهی برای ما باز کند و راهی را ببندد و بگوید: راه تعیین أعلم این است که: بایستی حتماً آن فقیه أعلم را امام معصوم قرار بدهد.

و لذا ما می‌گوئیم: اگر ولی أعلم و فقیه أعلم ربطی با امام معصوم نداشته باشد ممضی نبوده و اصلاً ولایتش تمام نیست؛ و در مقام اثبات باید افراد خبره (که اهل حل و عقد و مشخص این معنی هستند، و خودشان دارای نور باطن و نورانیت ضمیرند، و هم از جهت علم و فقاقت، و هم از جهت نورانیت باطنی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۲۲

می‌توانند أعلم را تشخیص بدهند) را کاشف برای آن فقیه أعلم در مقام ثبوت قرار داد.

بخلاف اینکه بگوئیم: باید مردم عامی بیایند رأی بدهند؛ و هر بقال و زارع و کارگری رأی بدهد که فقیه أعلم کیست! و چه کسی را حاکم قرار دهیم؟! آنوقت بعنوان اکثریت، آن کسانی که رأیشان زیادتر است (حتی اگر پنجاه به اضافه یک هم شد) انتخاب شوند؛ که در نتیجه رأی پنجاه منهای یک از اهل تمام مملکت ضایع و باطل شده، و آنها را نیست و معدوم فرض کرده‌ایم، بخاطر همین مزیت جزئی؛ آنها رأی کی؟ رأی زید و عمرو که اصلاً نه فقه می‌شناسند نه فقیه را، نه درایت می‌شناسند نه علم را، نه تقوی می‌شناسند، و نه نیروی فکرشان به این مسائل میرسد. لذا اگر تمام این افراد هم برای اثبات کاشفیت از آنچه را که شارع مقدس در مقام ثبوت ولی فقیه قرار داده است جمع شوند، هیچ قیمتی ندارد.

این بود محصل بحث از سیره، و اینکه در اصل سیره هیچ جای شک و شبهه و إشکالی نیست؛ ولی کلام در کاشفیتش است که ما آن را به چه قسم بدست آوریم؟

۱۲،۴ عدم دلالت: الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ، وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ بر مطلب

یکی از روایاتی که مورد استدلال بر ولایت فقیه قرار گرفته است - گرچه ممکن است دلالت نداشته باشد - روایتی است که استاد شیخ أنصاری، مرحوم حاج مولی أحمد نراقی در «عوائد الایام» (۱) از مولانا الصادق علیه السلام، روایت می کند که:

إِنَّهُ قَالَ:

الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ، وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ

«2»

«(1) عوائد الایام» طبع سنگی، ص ۱۸۶، حدیث ۱۱

(2) و نیز ابن ابی الحدید در پایان «شرح نهج البلاغة» طبع دار إحياء الكتب العربیة، ج ۲۰، ص ۳۰۴، شماره ۴۸۴، از هزار کلمه قصار از حکم و مواعظ امیر المؤمنین علیه السلام، آنرا ذکر کرده است؛ و ملّا محسن فیض کاشانی در «المحجّة البیضاء» کتاب العلم، ج ۱، ص ۳۴ گوید: وَمِمَّا ذُكِرَ فِي الْأَثَارِ: قَالَ أَبُو الْأَسْوَدِ الدَّيْلَمِيُّ: لَيْسَ شَيْءٌ أَعَزَّ مِنَ الْعِلْمِ؛ الْمُلُوكُ حُكَّامٌ عَلَى النَّاسِ، وَالْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۲۳

«پادشاهان حاکمانند بر مردم، و علماء حاکمانند بر پادشاهان».

از این عبارت که می فرماید: علماء حکامند بر پادشاهان، استفاده می شود که: علماء جنبه ولایت دارند، حتی بر پادشاهان.

البته بر این استدلال اعتراض شده است به اینکه: این حدیث ناظر به مدّعی ما نیست؛ بلکه ناظر است به آنچه در زمانهای مختلف متعارف است، که مردم از سلطان و پادشاه تبعیت می کنند، و پادشاه هم از عالم وقت تبعیت میکند. در هر ملت و گروهی مردم سراغ یک پادشاه می روند، و پادشاه هم از عالم آن وقت نظر خواهی نموده و تبعیت می کند. و بالاخص پادشاهان سابق که حتماً وزراء خود را أعلم از علماء خود قرار می دادند؛ و این در میان سلاطین ایران و روم مشهور بوده است.

انوشیروان که بوذرجمهر را وزیر خود قرار داد، بدین جهت بود که: او در آن موقع حکیم بود، عالم بود؛ لذا او را بر تمام کارهای خود ناظر قرار داده و از او نیروی فکری می گرفت. یا اسکندر که أرسطو را وزیر خود قرار داد بواسطه همین جهت بود؛ و بعضی از علماء هم زیر بار نمی رفتند؛ زیرا خسته می شدند و تصدّی در امور عامّه مجال آنرا سلب نموده فراغتشان را می گرفت، و از کمالات و أحوال روحی تنزل میداد؛ و لذا از تصدّی آن فرار می کردند. و لیکن آن پادشاهان برای اینکه خود را نیازمند به نیروی فکری علماء می دیدند، به هر قسمی که بود بهترین فرد شایسته و دانا و حکیم مملکت خود را به عنوان وزارت و صدر أعظم انتخاب می کردند.

این است مفاد این روایت که:

الْعُلَمَاءُ حُكَّامٌ عَلَى الْمُلُوكِ

؛ نه اینکه شرع آمده است علماء را حکام بر ملوک در عالم امر و نهی و تشریع قرار داده است، تا بتوانیم از آن استفاده ولایت شرعیّه کنیم.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۲۴

استاد ما، آیة الله حاج سید محمود شاهرودی اعلی الله مقامه در «کتاب حج» (۱) از این اعتراض جواب داده‌اند: اَنَّ مُجَرَّدَ الْإِخْبَارِ غَيْرُ لَائِقٍ لِمَقَامِ الْإِمَامِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، الْمُنْصُوبِ لِبَيَانِ الْأَحْكَامِ؛ فَالْمُنَاسِبُ أَنْ يَكُونَ مَا ظَاهَرَهُ الْإِخْبَارُ إِنْشَاءً. فَالْمُرَادُ حِينَئِذٍ: أَنَّ الْعُلَمَاءَ نَصَبُوا شَرْعًا حُكَّامًا عَلَى الْمُلُوكِ بِحَيْثُ تَنْفُذُ أَحْكَامِهِمْ عَلَى الْمُلُوكِ مِنْ حَيْثُ كَوْنِهِمْ مُلُوكًا ... وَ مِنْ الْمَعْلُومِ: أَنَّ شَأْنَ الْمُلُوكِ الْقِيَامُ بِالْمَصَالِحِ النَّوْعِيَّةِ وَ إِقَامَةُ الْحُدُودِ وَ حِفْظُ الثَّغُورِ وَ تَأْمِينُ الْبِلَادِ لِنَظْمِ مَعَاشِ الْعِبَادِ. وَ نَفُوذُ حُكْمِ الْعَالَمِ عَلَى السُّلْطَانِ مَنْوُطٌ بِوَلَايَتِهِ فِي الْأُمُورِ السِّيَاسِيَّةِ؛ فَيَكُونُ أُمُورُ الدِّينِ وَ الدُّنْيَا رَاجِعَةً إِلَى الْفَقِيهِ؛ فَتَأْمَلْ. اَنْتَهَى.

محصل کلام ایشان آنستکه: «اینکه شما می‌گوئید: این روایت ناظر است به آنچه متعارف است میان سلاطین که سلطان وقت از عالم تبعیت می‌کند، این اخبار است و اخبار مناسب حال امام نیست؛ اخبار به امام چه مربوط است؟! بلکه مناسب شأن امام اینست که إنشاء کند. پس حضرت می‌خواهد به طریق إنشاء بفهماند که: علماء حکامند بر ملوک. بنابراین، اگر إنشاء باشد لازمه‌اش این است که بگوئیم: الْعُلَمَاءُ نَصَبُوا حُكَّامًا شَرْعِيًّا عَلَى الْمُلُوكِ؛ آنها از طرف پروردگار منصوبند بعنوان حاکم بر ملوک، بطوریکه احکامیکه صادر می‌کنند نافذ است حتی بر ملوک. و از جمله این احکام، ولایت و قضاء و زعامت و إقامة حدود و تنظیم معاش مردم است که اینها بدست پادشاهان و حاکمان صورت می‌گیرد؛ و قوه فکریه و نفوذ و رأی باید از طرف علماء باشد.»

أقول: جواب از این اعتراض وارد نیست؛ زیرا بر مذاق شارع نیست که کسی را در مقامی نصب کند، و بعد به مردم بگوید: از او اطاعت کنید، در حالتی که اصل جعل او را برای آن مقام إمضاء نکرده باشد. مذاق شارع که بر نفی و عدم إمضاء حکام و ملوک در مقابل علماست، اصل حکومت آنها را باطل دانسته، حکومت را منحصر در علم و تقوی می‌داند.

«(1) کتاب حج، ج ۳، ص ۳۵۰ و ص ۳۵۱؛ تقریر شیخ محمد ابراهیم جناتی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۲۵

شرع اسلام، حاکمی در مقابل عالم نمی‌بیند تا اینکه بگوئیم: او را تابع قرار داده و گفته است: از عالم باید متابعت کنی؛ و تفریق بین علماء و ملوک کرده، سپس تثبیت حکم ملوک بر مردم نمائی! و بعد بگوید: آن ملوک باید از علماء تبعیت کنند! این تعبیر و این تفریق صحیح نیست.

بنابراین، فالاولی ردُّ الإشکال، وَ الذَّهَابُ إِلَى أَنَّ هَذَا الْخَبَرَ نَاطِرٌ إِلَى بَيَانِ غُلُوِّ شَأْنِ الْعُلَمَاءِ. امام علیه السلام می‌خواهد بیان کند: علماء شأنشان بالاتر از ملوک است؛ چون می‌بینیم که این ملوک خارجی با وجود کمال قدرت و استکبارشان، بزرگان از حکماء را وزراء خود قرار می‌دهند، خاضعون لِمَقَامِ عِلْمِهِمْ وَ دِرَایَتِهِمْ، و در مقابل اندیشه‌های آنها تسلیم هستند. این فقط در مقام بیان علم و عظمت علم است، نه بیشتر.

۱۲،۵ روایت: السُّلْطَانُ وَلِيٌّ مَنْ لَا وَلِيَّ لَهُ

یکی دیگر از روایاتی که برای ولایت فقیه به آن استدلال شده است، روایتی است که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در «عوائد الایام» مرحوم نراقی روایت شده است.

خاصّه و عامّه روایت کرده‌اند که: رسول خدا فرمود:

السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ لَا وَلِيَ لَهُ

«1» سلطان، ولی کسی است که ولی ندارد.»

البته مقصود از سلطان، شخص والی و حاکم جائر نیست؛ بلکه مقصود مَنْ لَهُ السُّلْطَانَةُ است. و بر مذاق شارح، مَنْ لَهُ السُّلْطَانَةُ حتماً باید از طریق عدل باشد. بنابراین، مراد از سلطان، سلطان عادل می‌باشد؛ زیرا سلطان جائر اصلاً مولی نیست! پس،

السُّلْطَانُ وَلِيُّ مَنْ لَا وَلِيَ لَهُ

، یعنی آن حاکمی که دارای سیطره بوده و قدرت دارد، و از طریق شرع زمام امور را در دست گرفته و می‌تواند از نقطه نظر إحاطه و سعه ولائی رسیدگی کند، و ولایت امورِ مَنْ لَا وَلِيَ لَهُ را در دست بگیرد، این ولایت اختصاص به او دارد...

۱۲،۶ عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَسَائِرِ أَنْبِيَاءِ قَبْلِي

یکی دیگر از روایاتی که مورد استدلال بر ولایت فقیه قرار گرفته است،

«(1) عوآئد الایام» ص ۱۸۷، حدیث ۱۷

ولایت فقیه در حکومت اسلام؛ ج ۲، ص: ۲۲۶

روایتی است که در «جامع الاخبار» و «عوآئد الایام» از رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ وارد شده است که فرمودند:

تهرانی، سید محمد حسین حسینی، ولایت فقیه در حکومت اسلام، ۴ جلد، انتشارات علامه طباطبائی، مشهد - ایران، دوم، ۱۴۲۱ ه ق

ولایت فقیه در حکومت اسلام؛ ج ۲، ص: ۲۲۶

أَفْتَحَرُ يَوْمَ الْقِيَمَةِ بِعُلَمَاءِ أُمَّتِي فَأَقُولُ: عُلَمَاءُ أُمَّتِي كَسَائِرِ أَنْبِيَاءِ قَبْلِي

«1» من در روز قیامت افتخار می‌کنم به علماء ائمتّم و می‌گویم: علماء ائمت من مثل سائر انبیاء پیش از من هستند.»

این روایت در «جامع الاخبار» است. بعضی گفته‌اند صدوق آنرا تألیف نموده است، که تحقیقاً این نسبت نادرست است؛ بلکه تألیف یکی از پنج نفریست که اگر أحياناً هر یک از آنها بوده باشند، تحقیقاً از علماء بزرگ و موثقند. عَلَی كُلِّ تقدیر، چون سندش بین یکی از آن پنج عالم است، هر کدام که باشند در نهایت ایتقان است؛ پس سند «جامع الاخبار» أيضاً سندی قوی است و جای گفتگو نیست؛ لیکن باید ببینیم که دلالت این خبر چگونه است. دیگر از روایات مورد استدلال، روایتی است که در «عوآئد الایام» از «الفقه الرضوی» روایت شده است که رسول خدا صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ و آلِهِ و سَلَّمَ فرمود:

مَنْزِلَةُ الْفَقِيهِ فِي هَذَا الْوَقْتِ كَمَنْزِلَةِ الْأَنْبِيَاءِ فِي بَنِي إِسْرَائِيلَ

«2» منزله و میزان فقیه در این زمان، مثل انبیاء بنی اسرائیل است.»

مرحوم نراقی در «عوآند الایام» روایات دیگری را نقل می‌نماید که یکی از آنها روایتی است در «احتجاج» شیخ طبرسی که حدیث طولی است، تا میرسد به اینجا که:

قِيلَ لِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ خَيْرُ خَلْقِ اللَّهِ بَعْدَ أَيْمَةِ الْهُدَى وَ مَصَابِيحِ الدُّجَى؟! قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعُلَمَاءُ إِذَا صَلَّحُوا «3»

«به امیر المؤمنین علیه السلام عرض شد: بهترین خلایق بعد از ائمه هدی و چراغهای تابان ظلمات و تاریکی چه کسانی هستند؟! حضرت فرمود: علماء هستند زمانیکه صالح باشند.»

دیگر، روایتی است در «مجمع البیان» طبرسی از رسول خدا صلی الله

«(1) عوآند الایام» ص ۱۸۶، حدیث ۶

«(2) عوآند الایام» ص ۱۸۶، حدیث ۷

«(3) عوآند الایام» ص ۱۸۶، حدیث ۸

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۲۷

علیه و آله و سلم که فرمود:

فَضْلُ الْعَالَمِ عَلَى النَّاسِ كَفَضْلِي عَلَى أَذْنَاكُمْ

«1» «میزان فضیلت و شرافت عالم بر مردم، مثل میزان شرافت و فضل من است بر پائین‌ترین افراد شما.»

دیگر، روایتی است در «منیه المرید» شهید ثانی، که خداوند علیّی اعلیٰ به عیسی بن مریم می‌فرماید:

عَظَّمَ الْعُلَمَاءُ وَ اعْرِفْ فَضْلَهُمْ، فَإِنِّي فَضَّلْتُهُمْ عَلَى جَمِيعِ خَلْقِي إِلَّا النَّبِيِّينَ وَ الْمُرْسَلِينَ كَفَضْلِ الشَّمْسِ عَلَى الْكَوَاكِبِ، وَ كَفَضْلِ الْآخِرَةِ عَلَى الدُّنْيَا، وَ كَفَضْلِي عَلَى كُلِّ شَيْءٍ

«2» «ای عیسی! مقام علماء را عظیم بدان! فضل و شرف آنها را بدان و بدرجه و مقام و فضل آنها عارف شو! چرا؟ برای اینکه من علماء را فضیلت دادم بر تمام مخلوقات خودم سوا پیغمبران و مرسلین، مثل فضیلت و شرافتی که خورشید بر ستارگان دارد؛ و مثل فضیلت و شرافتی که آخرت نسبت به دنیا دارد؛ و مثل فضیلتی که من بر هر چیز دارم.»

وَلَكِنْ لَا يَخْفَى عَدَمُ دَلَالَةِ هَذِهِ الْأَخْبَارِ عَلَى مَا نَحْنُ بِصَدَدِهِ مِنْ إِبْطَاتِ الْوَلَايَةِ؛ لِأَنَّ مَحَطَّ سِيَاقِهَا إِبْطَاتُ الْفَضْلِ لِلْعُلَمَاءِ. این اخبار برای اثبات ولایت فقیه کافی نیست؛ زیرا سیاق این روایات اثبات فضل است برای علماء، که علماء چنین‌اند و دارای این خصوصیاتند؛ و از مقام و درجه آنها اطلاقی در ثبوت شؤونشان بدست نمی‌آید که شامل مقام ولایت هم بشود؛ بلکه این روایات از این جهت اجمال دارند؛ و چون تصریح به ولایت نشده و اطلاقی هم نداریم، پس نمی‌توانیم از این دسته روایات استفاده ولایت کنیم.

۱۲،۷ رَجُلٌ يَعْلَمُ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ، فَذَاكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ

بلی، روایتی که می‌توانیم برای ولایت فقیه به آن استدلال کنیم، روایتی است که مرحوم آیه الله حاج ملا احمد نراقی در «مستند» در کتاب قضاء بنقل از کتاب «غوالی اللالی» آورده است که:

« (1) عوآند الایام» ص ۱۸۶، حدیث ۹

« (2) عوآند الایام» ص ۱۸۶، حدیث ۱۰

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۲۸

النَّاسُ أَرْبَعَةٌ: رَجُلٌ يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ، فَذَاكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ

«مردم چهار دسته هستند: یکدسته از آنها مردی است که می‌داند، و می‌داند که می‌داند (یعنی هم علم دارد، و هم علم به علم خود دارد). این مرد، مردی است که مرشد و حاکم است؛ یعنی إرشاد و راهنمایی می‌کند و امر و نهی او نافذ است؛ فَاتَّبِعُوهُ! بنابراین، واجب است بر شما که از او پیروی کنید.»

در اینجا حکم وجوب پیروی مترتب شده است بر مُرْشِدٌ حَاكِمٌ؛ و اینکه او مردی است که: يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ؛ می‌داند و علم به علم خودش هم دارد.

در اینجا حکم متابعت بر اساس علم آمده، آنهم یک علم خاصی که انسان عالم باشد و علم به علم خودش هم داشته باشد؛ نه اینکه عالم باشد ولی خودش نداند که عالم است. همچنین این روایت دلالت دارد بر وجوب متابعت همه مردم بنحو إطلاق؛ و إنصافاً از نقطه نظر سعه، إطلاق داشته و اختصاص به باب قضاء ندارد؛ بلکه هم در باب قضاء و هم در باب حکومت و هم در باب مرجعیت و أخذ فتوی قابل تمسک است.

رَجُلٌ يَعْلَمُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ، فَذَاكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ

:«1» چنین مردی حاکم و مرشد است، باید از او متابعت کنید! و این إطلاقش خیلی خوب و دلالتش هم کافی است؛ و در مُفَاد، نظیر قول حضرت ابراهیم علیه السلام است که فرمود: يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا «۲»

بخلاف روایاتی که دلالت می‌کنند بر اینکه: قضات چهار دسته هستند. چون چند روایت داریم که در خصوص قضاوت است و آنها دلالت می‌کنند بر اینکه قضات چهار دسته‌اند، و از میان آنها قاضی به حق کسی است که:

يَعْلَمُ وَ

« (1) مستند الشیعة» طبع سنگی، ج ۲، کتاب قضاء، ص ۵۱۶

(2) آیه ۴۳، از سوره ۱۹: مریم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۲۹

هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ

؛ و مردم باید از قضاوت او تبعیت کنند و آن قاضی در بهشت است.

این روایت إطلاق ندارد تا باب ولایت در حکم را هم شامل شود؛ بلکه مربوط به باب قضاء است. چون قاضی در اصطلاح، منصرف است به آن کسیکه منصوب شده است برای قضاء، نه برای حکومت و إفتاء. گرچه از نقطه نظر صدق عنوان لغوی، به حاکم قاضی هم می‌گویند؛ چون قاضی یعنی حاکم و کسی که حکم می‌کند؛ ولیکن در اصطلاح، قاضی به آن کسی گفته می‌شود که منصوب شده است برای فصل خصومت.

بنابراین، روایاتی که قضات را به چهار دسته تقسیم می‌کنند، فقط انحصار به آن عالمی دارد که در مقام ترافع و فصل خصومت نشسته است؛ هم عالم به قضاء بوده و هم عالم به علم خود می‌باشد.

۸، ۱۲ القضاة أربعة: ثلاثة في النار و واحد في الجنة

کلینی در «کافی» روایت می‌کند از أحمد بن محمد بن خالد، از پدرش، مرفوعاً از حضرت صادق علیه السلام که فرمود:

القضاة أربعة: ثلاثة في النار و واحد في الجنة

«قضات مجموعاً چهار نوعند: سه گروه از آنها در آتشند و یکی در بهشت.»

رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَ هُوَ يَعْلَمُ، فَهُوَ فِي النَّارِ.

«مردی که قضاوت به جور و باطل می‌کند و می‌داند قضاوتش باطل است، این قاضی در آتش است.»

و رَجُلٌ قَضَى بِجَوْرٍ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ، فَهُوَ فِي النَّارِ

«و مردی که حکم به جور می‌کند و نمی‌داند، اینهم در آتش است.»

و رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ، فَهُوَ فِي النَّارِ.

«و مردی که قضاء به حق می‌کند و نمی‌داند که به حق است، اینهم در آتش است.»

و رَجُلٌ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ يَعْلَمُ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ.

«و آن مردی که حکم به حق می‌کند و می‌داند که حق است، او در بهشت است.»

و قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

:الْحُكْمُ حُكْمَانِ: حُكْمُ اللَّهِ وَ حُكْمُ الْجَاهِلِيَّةِ. فَمَنْ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۳۰

أَخْطَأَ حُكْمَ اللَّهِ، حَكَمَ بِحُكْمِ الْجَاهِلِيَّةِ

«1» حضرت فرمودند: دو حکم بیشتر نیست: یکی حکم خدا و دیگر حکم جاهلی. کسی که از حکم خدا تخطی کند به حکم جاهلیت وارد می‌شود. «بین کلام حق و بین باطل فاصله‌ای نیست؛ باید حکم به حق شود و الا در باطل است.»

از این چهار گروه سه گروهشان که خلاف حَقُّند همه در آتشند؛ زیرا و لو اینکه الآن حکم به حق کرده باشند، ولی چون: لَا يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ، پس در مقدمات حکم اشتباه کرده و آن حق را از روی مبانی به دست نیاورده‌اند؛ و این حکمی را که قضاوت کرده‌اند و اتفاقاً به حق واقع شده است، درست نیست. یا مردی که به جور و بطلان قضاوت میکند و نمی‌داند حکم او باطل است و عالم به حق نیست، چرا باید قضاوت کند؟! بلکه باید بدنبال حق برود و حکم حق را بدست بیاورد و از روی دلیل، مبادی حکمش را بفهمد که: این حکم، حکم به جور است یا حق؟ و حکم کور کورانه به جور- با اینکه از مبادی حکم خبر ندارد- موجب مؤاخذه شده، و این قاضی در جهنم است. فقط آن دسته ای که از روی مدارک و مبانی صحیح از کتاب و سنت، حکم به حق می‌کنند و علم به صحت حکمشان دارند، اینها اهل نجاتند.

و أيضاً مثل این روایت را با همین سند، مرحوم شیخ در «تهذیب» در کتاب قضاء روایت می‌کند «۲»

و نیز مرحوم صدوق در «من لا یحضره الفقیه» از حضرت صادق علیه السلام همین مضمون را روایت می‌کند؛ منتهی ذیلی برایش ذکر کرده است:

مَنْ حَكَمَ بِدِرْهَمَيْنِ بَغَيْرِ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ فَقَدْ كَفَرَ بِاللَّهِ عَزَّ وَ جَلَّ
« (3) کسیکه حکم کند بین دو نفر به دو درهم (فقط به دو درهم) و حکمش

« (1) فروع کافی» طبع آخوندی، ج ۷، کتاب القضاء، ص ۴۰۷

« (2) التّهذیب» طبع نجف، ج ۶، کتاب القضاء، ص ۲۱۸

« (3) من لا یحضره الفقیه» طبع نجف، کتاب القضاء، ص ۳

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۳۱

بغیر ما أنزل الله باشد؛ این، کفر بالله است.» یعنی بخدا کافر شده است.

در «خصال» مرحوم صدوق همین قضات أربعه را به لفظ دیگری آورده است، با سند محمد بن موسی بن متوکل، از علی بن حسین سعد آبادی، از أحمد بن عبد الله برقی، از پدرش، از محمد بن أبی عمیر که تا اینجا سند خیلی خوب است؛ بعد می‌فرماید: رَفَعَهُ إِلَى أَبِي عَبْدِ اللَّهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ، قَالَ:

الْقَضَاءُ أَرْبَعَةٌ: قَاضٍ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ فَهُوَ فِي النَّارِ، وَ قَاضٍ قَضَى بِالْبَاطِلِ وَ هُوَ لَا يَعْلَمُ أَنَّهُ بَاطِلٌ فَهُوَ فِي النَّارِ، وَ قَاضٍ قَضَى بِالْحَقِّ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ حَقٌّ فَهُوَ فِي الْجَنَّةِ

«1» این مجموع روایات و آیاتی بود که در مقام استدلال بر ولایت فقیه و فقیه أعلم در اینجا استفاده شد، و ملاحظه گردید: بعضی از اینها سند نداشته ولی دلالتش خوب بود و بعضی دلالتش تمام نبود، گرچه سندش قوی بود. مثلاً همین روایت اخیر که از «مستند» نقل کردیم که در کتاب قضاء از «غوالی اللّثالی» نقل کرده است:

رَجُلٌ يَعْلَمُ وَ هُوَ يَعْلَمُ أَنَّهُ يَعْلَمُ فَذَاكَ مُرْشِدٌ حَاكِمٌ فَاتَّبِعُوهُ

، این روایت سند ندارد، ولی دلالتش قوی است. و من حیث المجموع بسیاری از آنچه را که در این موضوع بحث شد، بعضی از بزرگان از فقهاء هم آورده‌اند؛ ولی بطور کلی در باب ولایت، آنطور که باید و شاید بحث نشده است؛ و فقط شیخ الفقهاء، شیخ أنصاری رحمه الله علیه بطور خیلی مختصر، و مرحوم حاج مولی أحمد نراقی در «عوائد الايام» بطور مختصر، و سید محمد بحر العلوم، در «بلغة الفقیه» و سید فتاح در «عناوین» بطور إجمال در ولایت فقیه بحث کرده‌اند.

و أما در کتب دیگر، بحث مبسوطی نشده است. و در «اصول» با اینکه مجتهدین در باب اجتهاد و تقلید مفصلاً بحث دارند، ولی در باب ولایت فقیه بحث نمی‌کنند؛ و این مباحث باید بیشتر مورد تحقیق و تأمل قرار گیرد.

« (1) خصال» طبع سنگی، ص ۱۱۸

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۳۲

ولایت مسأله بسیار مهمی است؛ در ولایت إمام، شیعه بحثهای کافی و وافی دارد؛ ولیکن در ولایت فقیه بحث نشده است.

۱۲،۹ تأسف آیه الله نائینی (قدّه) بر عدم بحث‌های عمیق در باب ولایت فقیه

مرحوم نائینی رحمه الله علیه کتابی دارد بنام «تنبيه الامّة و تنزيه الملة» که بسیار کتاب خوبی است؛ و در اواخر آن کتاب، خیلی تأسف می‌خورد و می‌گوید: ما از یک روایت شریف و مبارک: لَا تَنْقُضِ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ، اینهمه فروع

فقهی استصحاب را استفاده می‌کنیم؛ ولی با اینکه دارای چنین سرمایه‌های سرشار و ذخائر عمیقی هستیم چرا در باب حکومت و ولایت و وظیفه مردم بحث نکرده‌ایم؟ و چرا آنها به میان نیامده است؟ واقعاً خیلی جای تأسف است! و همین مرحوم نائینی رحمه الله علیه در باب استصحاب و بحثهای دقیق و عمیق و استنتاجات وسیع از آن، بیداد می‌کند. استاد ما، مرحوم آیه الله آقا شیخ حسین حلّی در استصحاب، و تضارب استصحاب، و مقدم بودن استصحاب موضوعی بر حکمی، و تعارض استصحابی و غیره بیداد می‌کرد؛ و چه فروعی از اینها بیرون می‌کشید! و اینها را هم معمولاً بواسطه شاگردی و تلمذش نزد مرحوم نائینی به دست آورده بود؛ و خودش هم از متفکرین و خریّت فن بود. واقعاً در یک قضیه: لَا تَنْقُضُ الْيَقِينَ بِالشَّكِّ، انسان این همه غوص می‌کند، ولی در باب ولایت بحث عمیقی نداشته باشد، و محتاج باشد که مثلاً دیگران برای انسان کتاب ولایت بنویسند! حکم انسان را آنها مشخص کنند، و بعنوان تمدن برای انسان سوغات بیاورند، و انسان هم با گردن کج در مقابل آنها بایستد و آنها را به عظمت یاد کند؛ این خیلی جای تأسف است!

ما ذخائر بسیار زیادی در بین همین روایات داریم که باید در آنها بحث بشود، و زیاد هم هست؛ و هر چه بیشتر بگردیم بیشتر پیدا می‌شود.

مثلاً از جمله أدله‌ایکه در همین چند روز ذکر شد و تا بحال ندیدم کسی در ولایت فقیه به آنها استدلال کند، یکی روایت کمیل است که به همان قسمی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۳۳

که عرض شد، دلالت دارد بر ولایت فقیه و عالم از خود گذشته، از سنخ همان افرادی که:

إِمَّا ظَاهِرًا مَشْهُورًا وَإِمَّا خَائِفًا مَغْمُورًا

بوده، و امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

ءَاهِ، ءَاهِ! شَوْقًا إِلَىٰ رُؤْيَتِهِمْ

!این روایت دالّه بر ولایت فقیه، هم سنداً و هم دلالتاً تمام می‌باشد.

و دیگر، روایت:

مَا وَلَّتْ أُمَّةٌ أَمْرَهَا رَجُلًا قَطُّ وَفِيهِمْ مَنْ هُوَ أَعْلَمُ مِنْهُ إِلَّا لَمْ يَزَلْ أَمْرُهُمْ يَذْهَبُ سَفَالًا حَتَّىٰ يَرْجِعُوا إِلَىٰ مَا تَرَكَوْا

می‌باشد، که هفت سند برای آن ذکر شد؛ از حضرت امام حسن علیه السلام با دو سند، و حضرت امیر المؤمنین علیه السلام، و موسی بن جعفر علیهما السلام، و سلمان فارسی، و یکی از ابن عقیده، و یکی هم از قندوزی در «ینابیع المودّه». این هفت سند روایت را به پیغمبر می‌رسانند؛ و از نقطه نظر سند خیلی قوی است، و از نقطه نظر دلالت هم قوی می‌باشد؛ ولی در هیچ کتابی دیده نشده است که فقهاء ما از این روایت استفاده ولایت فقیه کرده باشند.

دیگر، نامه امیر المؤمنین علیه السلام است به مالک اشتر که می‌فرماید:

وَاخْتَرْتُ لِحُكْمِ بَيْنِ النَّاسِ أَفْضَلَ رَعِيَّتِكَ فِي نَفْسِكَ

؛ که از آن استفاده اعلمیّت فقیه برای ولایت شد.

و دیگر، قول حضرت ابراهیم که: يَا أَبَتِ إِنِّي قَدْ جَاءَنِي مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يَأْتِكَ فَاتَّبِعْنِي أَهْدِكَ صِرَاطًا سَوِيًّا، با همان تقریری که برای ولایت فقیه استدلال شد.

و یکی هم روایت:

مَجَارِي الْأُمُورِ وَالْأَحْكَامِ عَلَى أَيْدِي الْعُلَمَاءِ بِاللَّهِ، الْأَمْنَاءِ عَلَى حَالِهِ وَحَرَامِهِ

؛ که فقهاء - حتی شیخ أنصاری - إجمالاً با یکی دو کلمه مختصر از آن گذشته‌اند؛ ولی با این بحثی که عرض شد و خیلی بحث عمیقی بود، استفاده کردیم که: این روایت دلالت و صراحت دارد بر ولایت فقیه اعلی که از نقطه نظر ظاهر و باطن، إحاطه بر کتاب و سنت داشته و قلبش به عالم غیب متصل باشد. دلالتش هم بر ولایت فقیه بسیار خوب بود. این بود

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۳۴

پنج دلیل مِمَّا ظَفَرْنَا عَلَيْهِ؛ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۳۵

۱۳ درس سیزدهم: میزان اعلیّت فقیه، اعلیّت او به کتاب الله است

۱۳،۱ اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۳۷

۱۳،۲ مصادر حدیث رسول خدا: إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ ... از طریق شیعه و سنی

بحث منتهی شد به اینجا که: برای ولایت فقیه و مرجعیّت در فتوی اعلیّت لازم است؛ یعنی شخص والی و شخص مفتی باید اَعْلَمُ مَنْ فِي الْأُمَّةِ باشند.

حال کلام در این است که: مراد از علم چیست؟ و مناط اعلیّت کدام است؟

محمد بن یعقوب کلینی (قده) روایت می‌کند از محمد بن حسن و علی بن محمد، از سهل بن زیاد، از محمد بن عیسی، از عبید الله بن دهقان، از دُرُست واسطی، از إبراهیم بن عبد الحمید، از حضرت أبو الحسن، موسی إمام کاظم علیه السّلام که فرمود:

دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ الْمَسْجِدَ فَإِذَا جَمَاعَةٌ قَدْ أَطَافُوا بِرَجُلٍ. فَقَالَ: مَا هَذَا؟ فَقِيلَ: عَلَامَةٌ! فَقَالَ: وَ مَا الْعَلَامَةُ؟ فَقَالُوا لَهُ: أَعْلَمُ النَّاسِ بِأَنْسَابِ الْعَرَبِ وَوَقَائِعِهَا، وَآيَامِ الْجَاهِلِيَّةِ، وَالأَشْعَارِ الْعَرَبِيَّةِ. قَالَ: فَقَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: ذَاكَ عِلْمٌ لَا يَضُرُّ مَنْ جَهَلَهُ، وَلَا يَنْفَعُ مَنْ عِلِمَهُ.

ثُمَّ قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: إِنَّمَا الْعِلْمُ ثَلَاثَةٌ: آيَةُ مُحْكَمَةٍ،

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۳۸

أَوْ فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ، أَوْ سُنَّةٌ قَائِمَةٌ؛ وَمَا خَلَاهُنَّ فَهُوَ فَضْلٌ» ۱۱»

«رسول خدا داخل مسجد شدند و دیدند گروهی از مردم گرداگرد مردی را گرفته، به دور او اجتماع کرده‌اند. حضرت فرمودند: این چیست؟! گفتند: علامه است! حضرت فرمودند: علامه چیست؟ گفتند: داناترین مردم است به أنساب عرب و تاریخ و وقایع آنها و جریاناتی که در عصر جاهلیت واقع شده است، و به أشعار عرب.

حضرت موسی بن جعفر علیهما السلام فرمودند: در این حال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند: این علمی است که با ندانستن آن کسی را ضرری نمی‌رسد، و با دانستن آن کسی را منفعتی عائد نخواهد شد. سپس رسول خدا فرمودند: علم منحصر در سه چیز است: آیه محکم، و یا فریضه عادل، و یا سنت قائمه؛ و غیر از این سه چیز، هر چه باشد زیادی است.»

و همچنین این حدیث شریف را مرحوم محدث جلیل، فیض کاشانی در «محبّه البیضاء» (۲) روایت نموده است؛ و مجلسی رحمه الله علیه در «بحار الانوار» (۳) از چهار کتاب «أمالی» صدوق و «معانی الاخبار» و «سرآثر» و «غوالی اللثالی» روایت کرده است و شرحی پیرامون آن (به همان نهجی که در «مرآة العقول» است) می‌دهد؛ و ما اینک شرح او را در «مرآة العقول» بیان می‌کنیم.

و أيضاً این حدیث را غزالی در «إحياء العلوم» (۴) آورده است. و با اینکه مرحوم مجلسی در «مرآة العقول» این حدیث را از احادیث ضعیف شمرده است، لیکن چون بزرگان، همه در کتابهای خود ذکر کرده‌اند و

«(۱) اصول کافی» طبع مطبعة حیدری، ج ۱، کتاب فضل العلم، ص ۳۲، حدیث ۱

«(۲) محبّه البیضاء» ج ۱، ص ۲۸ و ص ۲۹

«(۳) بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۶۵ و ص ۶۶

«(۴) إحياء العلوم» ج ۱، ص ۲۷

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۳۹

متنش متنی است مورد اعتبار، یعنی متنش حاوی مضمونی است که آیات قرآن و روایات دیگر آن را تقویت و تأیید می‌کند، و یکی از جهات جابره روایات ضعیف - همانطوری که سابقاً بیان کردیم - انجبار به شهرت عملی یا شهرت فتوائی است؛ بنابراین، روایت معتبر و مورد قبول واقع می‌شود.

یکی از جهات جابره اعتبار است؛ اعتبار یعنی متن حدیث متنی باشد که قرائن کثیره‌ای از آیات یا روایات مؤید آن قرار گیرد؛ این روایت را معتبره می‌گویند؛ یعنی متنش و مضمونش مورد اعتبار است.

متن این حدیث شریف از همین قبیل است؛ زیرا مطالبی که در روایات دیگر بیان شده است، گرچه به صورت انحصار علم در این سه موضوع نیست ولیکن آنچه از روایات کثیره‌ای که محدثین در أبواب علم و عقل از رسول خدا و ائمه علیهم السلام نقل کرده‌اند استفاده می‌شود، از این سه امر خارج نیست؛ و مضمون این روایت، همان مضامینی است که در آن روایات کثیره متفرقه آمده است. بنابراین در سند جای إشکالی نیست و قابل قبول است.

۱۳،۳ تفسیر مرحوم مجلسی و محقق فیض، از فقرات ثلاثه این حدیث

أما در شرح این گفتار حضرت رسول صلی الله علیه و آله، مرحوم مجلسی بیانی دارد و محقق فیض بیانی دیگر و محقق میرداماد نیز بیانی دیگر.

مجلسی در «مرآة العقول» (۱) در شرح این حدیث می‌گوید: اینکه رسول خدا فرمودند:

مَا هَذَا؟

و نگفتند: مَنْ هَذَا؟ در حالتی که باید بگویند: مَنْ هَذَا؟ (زیرا سؤال از هویت عاقل است نه غیر عاقل؛ و لفظ «مَا» برای غیر عاقل استعمال می‌شود و لفظ «مَنْ» برای عاقل. یعنی باید بگویند: این چه کسی است؟ نه اینکه بگویند: این چه چیزی است؟) بدین علت است که بفهمانند: شما که می‌گوئید: این علامه است، استفاده لفظ علامه در اینجا غلط است. و علت دیگر تحقیر و پست شمردن و تأدیب او بوده است.

حضرت می‌خواهد بفرماید که: اصلاً این علم در حکم لا علم است؛ و

«(1) مرءاة العقول» طبع حروفی، ج ۱، ص ۲۲ و ص ۲۳

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۴۰

این شخص که متّصف به این علم است، ساقط از درجه عقل و علم است؛ و لذا به او مانند ذوی العقول نباید خطاب نمود. البته این مسأله در علم بیان مفصّلاً بحث شده است.

و اما اینکه پس از آن رسول خدا فرمودند: علامه چیست؟ یعنی حقیقت علم وی که به آن وصف، متّصف به علامه شده است چیست؟ کدام نوع از انواع علامه است؟ تنوّعش به اعتبار کدام یک از علوم است؟ معنی علامه‌ای را که شما گفته‌اید و بر وی إطلاق نموده‌اید، کدام است؟!

تا اینجا مرحوم مجلسی مطلب را بیان می‌کند، سپس به تحقیق در معنی این سه امری که رسول خدا صلی الله علیه و آله، علم را در آن سه چیز منحصر کرده‌اند می‌پردازد، و پس از چند احتمالی که در مسأله می‌دهد می‌فرماید: مراد از آیه محکمه، براهین عقلیه بر اصول دین است که از قرآن استنباط شده است؛ چون محکم است و با شکوک و شبهات زائل نمی‌شود. و مراد از فریضه، احکام واجبات؛ و مراد از سنت، احکام مستحبّات است؛ چه آنکه از قرآن اخذ شوند و چه از غیر قرآن.

زیرا محکم در مقابل متشابه است؛ و آیه محکمه به آیه‌ای می‌گویند که در دلالت بر مراد نیاز به تأویل ندارد. و عقائد و اصولی که چنین باشند، احکام و استحکام دارند. و اما علت آنکه فریضه یعنی واجب را به صفت عادلّه توصیف کرده است، آنست که: از کتاب و سنت به طور مساوی، بدون جور و حیف و تمایل به خلاف اخذ شده است.

آنگاه مرحوم مجلسی (قدّه) از ابن اثیر در «نهایه» نقل کرده است که او می‌گوید: مراد از عدل در عبارتِ «

فَرِيضَةٌ عَادِلَةٌ

«عدالت در قسمت است؛ یعنی حقوق واجبه‌ای که به طور عدالت بر سهام مذکوری که در کتاب و سنت وارد

شده است بدون جور و ظلم ادا شود؛ یعنی أَنَّهَا مُسْتَنْبَطَةٌ مِنَ الْكِتَابِ وَالسُّنَّةِ فَتَكُونُ هَذِهِ الْفَرِيضَةُ تَعْدِلُ بِمَا اخَذَ عَنْهُمَا.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۴۱

محقق فیض در شرح این حدیث، در کتاب شریف «وافی» (۱) می‌فرماید: علامه بمعنی کثیر العلم است و «تاء» آن

برای مبالغه است؛ و رسول خدا با عبارت:

لَا يَضُرُّ مَنْ جَهِلَهُ

، تنبیه فرموده است که: آن علم در حقیقت علم نیست؛ زیرا علم حقیقی آنست که ندانستن آن به معاد انسان ضرر برساند، و دانستن آن در یَوْمُ التَّنَادِ نفع برساند. نه آنچه که عوام آنرا می‌پسندند و دام و تله‌ای برای شکار حُطام دنیا قرار

می‌دهند. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله، علم نافع را که در شرع بر فراگیری آن ترغیب و تحریم شده است بیان می‌فرماید، و آن را منحصر در سه چیز می‌کند:

آیه محکمه، اشاره به اصول عقائد است؛ چون براهینش آیات محکماتی است که از عالم و یا قرآن اخذ می‌گردد؛ و در قرآن کریم در بسیاری از موارد که ذکر از مبدأ و معاد می‌آورد، می‌گوید: *إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ يَا لَآئِيَهُ*.

و فریضه عادلّه، اشاره به علم اخلاق است، زیرا که محاسن اخلاق از جنود عقل است، و بدیهای اخلاق از جنود جهل. و چون تحلی به اول و تخلی از دوم واجب است، از آن تعبیر به فریضه شده است. اما تعبیر از آن به صفت عدالت، برای واسطه بودن آن است در دو طرف افراط و تفریط.

و سنت قائمه، اشاره به احکام شریعت و مسائل حلال و حرام است.

و انحصار علوم دینی در این سه چیز معلوم است، و همان سه امری است که کتاب «وافی» متضمن بیان آنهاست؛ و آن مطابق با نشأت سه گانه انسان است؛ اول برای عقلش، دوم برای نفسش، سوم برای بدنش؛ بلکه عوالم سه گانه وجودش که عالم عقل و خیال و حس باشد.

اما اینکه فرموده است: غیر از اینها فضل است، یعنی زائد است و نیازی بدان نیست؛ یا فضیلت است ولیکن بدان درجه نیست.

«(1) وافی» ج ۱، باب صفة العلم، ص ۳۷

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۴۲

میرداماد قدس الله سرّه می‌فرماید «۱»: علم به آیه محکمه علم نظری است، که آن معرفت به خداوند و انبیاء و حقیقت امر در بدو و در عود است؛ و این فقه اکبر است. و علم به فریضه عادلّه علم شرعی است، که در آن معرفت به شرائع و سنن و قواعد و احکام در حلال و حرام است؛ و این فقه اصغر است. و علم به سنت قائمه علم تهذیب اخلاق و تکمیل آداب سفر الی الله است؛ و سیر و سلوک به سوی او و شناختن منازل و مقامات و بینش

بما فیها مِنَ الْمُهِلَكَاتِ وَ الْمُنجِيَاتِ

است. این مطالب از مرحوم میرداماد تا همینجا پایان می‌پذیرد.

۱۳،۴ مرجع تفاسیر مختلفه این حدیث به سوی امر واحدی است

از مجموع این مطالب، إجمالاً بدست می‌آوریم که: این سه بزرگوار، یعنی مرحوم مجلسی و مرحوم فیض و مرحوم میرداماد، یک مطلب را می‌خواهند بیان کنند. یعنی می‌خواهند بگویند: علم نافع و علم حقیقی، از مجموع علوم شرعیّه و دینیّه که موجب کمال انسان است (از عقائد و اخلاق و عبادات و معاملات و دستورات و تکالیف شرعیّه) خارج نیست. مرحوم مجلسی (قدّه) آیه محکمه را عبارت می‌داند از: علم به توحید و معارف الهیّه و صفات پروردگار، که تقریباً همان معنی است که محقق فیض و سید داماد برای آیه محکمه می‌کنند.

بنابراین، در تفسیر آیه محکمه اختلافی ندارند. اما در فریضه عاده و سنت قائمه، مرحوم مجلسی می‌فرماید: فریضه عاده علم به واجبات است، اعم از واجبات فقهی و عملی که در رسائل عملیه نوشته شده است؛ و سنت قائمه مستحبات است، اعم از اینکه مستحبات اخلاقیه باشد یا اینکه تکالیف مستحبیه. مرحوم فیض (قدّه) علم فریضه عاده را علم اخلاق می‌داند، که باید از

«(1) وافی» ج ۱، باب صفة العلم، تعلیقه ص ۳۷

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۴۳

جنبه افراط و تفریط جدا باشد؛ و در هر حال برای انسان ملکه عاده پیدا شود که حدّ میانه است؛ و چون از علم به توحید یک درجه پائین تر است، او را در درجه دوم شمرده است. و سنت قائمه را علم به احکام ظاهریه گرفته، که اعم از واجبات و مستحبات است؛ و جنبه تعمیم را در اینجا آورده، و لذا در مرحله سوم قرار داده است. و این سه، مجموعاً سه چیزی است که در ناحیه عقل و در ناحیه نفس و در ناحیه بدن، موجب کمال انسان است. اما محقق میرداماد (قدّه) فریضه عاده را عبارت از علم فقه معمولی دانسته است، که آن را فقه اصغر می‌گویند؛ در مقابل فقه اکبر که همان آیه محکمه باشد؛ و سنت قائمه را علم اخلاق گرفته است.

بنابراین، من حیث المجموع هیچ تفاوتی در استفاده این بزرگواران از این روایت نیست؛ هر کدام از آنها به جهتی این عبارت را بر همان اصلی که در ذهن شریف خود داشته‌اند تطبیق کرده و توجیه نموده‌اند.

و ما حصل مطالب اینها اینست که: علم منحصر است در علم عرفان الهی و توحید ذات پروردگار و علمی را که علم حکمت و فلسفه متعالیه و دروس عقلیه متضمن آنست، که این درجه اول از علم است؛ و از آن گذشته، علم اخلاق که به موجب آن، انسان از اصحاب الیمین گشته و متخلق به صفات بزرگان و صفات اولیاء می‌گردد؛ و در مرحله سوم، فقه جوارح که مقدمه برای علم اخلاق، و اخلاق هم مقدمه برای کمال است. و لذا این معانی به طور کلی قابل انکار نیست، و برای انحصار علم در این علوم ثلاثه، شواهد بسیاری از آیات و روایات است:

اللَّهُ الَّذِي خَلَقَ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَمِنَ الْأَرْضِ مِثْلَهُنَّ يَتَنَزَّلُ الْأَمْرُ بَيْنَهُنَّ لِتَعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَأَنَّ اللَّهَ قَدْ أَحَاطَ بِكُلِّ شَيْءٍ عِلْمًا «۱»

(1) آیه ۱۲، از سوره الطلاق: ۶۵

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۴۴

«خداوند آن کسی است که آسمانهای هفتگانه و زمینها را به تعداد آنها آفرید، و امر را بین آسمانها و زمینهای هفتگانه نازل فرمود؛ برای اینکه شما بدانید (یعنی تمام آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و نزول امر از بین آنها، همه مقدمه است برای علم شما، و اینکه بدانید): خداوند بر هر چیز تواناست، و خداوند علمش بر هر چیزی احاطه دارد.» تمام این دستگاه آفرینش، مقدمه علم است.

امیر المؤمنین علیه السلام می‌فرماید:

وَوَقَفُوا أَسْمَاعَهُمْ عَلَى الْعِلْمِ النَّافِعِ لَهُمْ «۱»

در روایت است:

اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَكُلُوا بِالصَّيْنِ «۲» «شما به دنبال علم بروید گرچه در چین باشد».

در «مصباح الشریعه» آمده است که «:

قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اطْلُبُوا الْعِلْمَ وَكُلُوا بِالصَّيْنِ

«وَهُوَ عِلْمٌ مَعْرِفَةُ النَّفْسِ وَفِيهِ مَعْرِفَةُ الرَّبِّ عَزَّ وَجَلَّ» «۳»

حضرت استادنا الاکرم آیه الله علامه طباطبائی قدس الله سره، از «غرر و درر» آمدی از امیر المؤمنین علیه السلام در

این معنی نوزده روایت بیان کرده‌اند «۴»

وَقَدْ اتَّفَقَ الْعُلَمَاءُ: أَنَّ شَرَفَ كُلِّ عِلْمٍ بِشَرَفِ الْمَعْلُومِ، وَكُلُّ عِلْمٍ يَكُونُ

«(1) نهج البلاغه» خطبه ۱۹۱؛ و از طبع مصر با تعلیقه شیخ محمد عبده، ج ۱، ص ۳۹۶

(2) در «بحار الانوار» طبع کمپانی، ج ۱، ص ۵۷ و ص ۵۸ این روایت را از «غوالی اللثالی» و از «روضه الواعظین» از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم روایت

کرده است.

«(3) مصباح الشریعه» با تحقیق و مقدمه عالم بزرگوار حاج شیخ حسن مصطفوی، طبع سنه ۱۳۷۹ هجری قمری، باب ۶۲، ص ۴۱؛ و عبارت بعد از آن اینست:

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ.

و عین این دو روایت را ملا محسن فیض در «المحجّه البیضاء» ج ۱، ص ۶۸ از «مصباح الشریعه» نقل نموده است.

«(4) المیزان فی تفسیر القرآن» ج ۶، بحث روائی، ص ۱۸۲

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۴۵

مَعْلُومُهُ أَشْرَفُ الْمَعْلُومَاتِ يَكُونُ ذَلِكَ الْعِلْمُ أَشْرَفَ الْعُلُومِ؛ فَأَشْرَفُ الْعُلُومِ الْعِلْمُ الْإِلَهِيُّ، لِأَنَّ مَعْلُومَهُ اللَّهُ تَبَارَكَ وَ

تَعَالَى، وَهُوَ أَشْرَفُ الْمَعْلُومَاتِ.

شواهد مذکوره، اعتبارات عقلی و روائی و قرآنی است که برای تأیید مضمون این حدیث شریف بیان شد؛ پس

حدیث، متقن است از جهت اعتبار و مفاد.

۱۳،۵ با انحصار علم در علوم ثلاثه، مراد از اعلمیّت هم واضح است

حال، وقتی علم از نقطه نظر شرع منحصر شد در این سه چیز، ما می‌توانیم اعلّم را هم مشخص کنیم، که اعلّم در این

سه چیز چه کسی میباشد.

مثلاً اگر در دانشگاه پزشکی کلام از اعلّم به میان آید، معلوم است که مراد اعلّم مَنْ فِي الْإِطْبَاءِ است، نه اینکه اعلّم

در فلان علم و فنّ. وقتی که از نظر مذاق شارع، اصل علم منحصر شد در علوم و معارف الهیّ و علم تهذیب اخلاق و

سیر و سلوکِ اِلَى اللَّهِ و علم فقه، و آشنا شدن به سنت رسول خدا و ائمه طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين، معلوم

می‌شود: اعلمیّت هم که در بحث ولایت فقیه و مرجعیّت در فتوی از آن بحث می‌شود، اعلمیّت در همین علوم است.

اُعلّم باید کسی باشد که سیرش به سوی پروردگار تمام شده، و منازل اربعه را طی کرده باشد، و بعد از فناء فی الله به

بقاء بالله رسیده و انسان کامل شده باشد. چنین فردی می‌تواند عهده دار این سمت گردد، و اِلّا نمی‌تواند متصدی شود.

برای اثبات این مطالب سه دلیل از روایات (بنا بر فحوصی که تا بحال نموده‌ایم) بدست می‌آید؛ و هیچ بُعدی ندارد

که در اثر فحوص، از این قبیل مدارک بیشتر بدست آید.

۱۳،۶ روایت: اَلْفَقِيْهُ حَقَّ اَلْفَقِيْهِ، مَنْ لَمْ يُقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ ... وَ لَمْ يَتْرِكِ اَلْقُرْءَانَ رَغْبَةً اِلَى غَيْرِهِ

دلیل اول: روایتی است که کلینی با سند صحیح، عَنْ عِدَّةٍ مِنْ اَصْحَابِنَا، عَنْ اُحْمَدَ بْنِ مُحَمَّدٍ اَلْبَرْقِيِّ، عَنْ اِسْمَاعِيْلَ بْنِ مِهْرَانَ، عَنْ اَبِي سَعِيْدٍ اَلْقَمَاطِ، عَنْ اَلْحَلْبِيِّ، عَنْ الصَّادِقِ عَلَيْهِ السَّلَامُ روایت می کند که، قال:

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۴۶

قَالَ اَمِيْرُ الْمُؤْمِنِيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَلَا اُخْبِرُكُمْ بِالْفَقِيْهِ حَقَّ اَلْفَقِيْهِ؟! مَنْ لَمْ يُقْنَطِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ، وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللّٰهِ، وَ لَمْ يُرَخِّصْ لَهُمْ فِي مَعَاصِي اللّٰهِ، وَ لَمْ يَتْرِكِ اَلْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ اِلَى غَيْرِهِ. اَلَا لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَيْسَ فِيْهِ تَفْهَمٌ؛ اَلَا لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَيْسَ فِيْهَا تَدَبُّرٌ؛ اَلَا لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَيْسَ فِيْهَا تَفَكُّرٌ! وَ فِي رَوَايَةٍ اُخْرَى:

اَلَا لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَيْسَ فِيْهِ تَفْهَمٌ؛ اَلَا لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَيْسَ فِيْهَا تَدَبُّرٌ؛ اَلَا لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَا فِقْهَ فِيْهَا؛ اَلَا لَا خَيْرَ فِي نُسُكٍ لَا وَرَعَ فِيْهِ «۱»

این روایت را أبو نُعَيْمِ اِصْفَهَانِي به سند دیگری متصلًا إلى عاصم بن ضمره، از أمير المؤمنين عليه السلام روایت می کند که فرمود:

اَلَا اِنَّ اَلْفَقِيْهَ كُلَّ اَلْفَقِيْهِ الَّذِي لَا يُقْنَطُ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ؛ وَ لَا يُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللّٰهِ؛ وَ لَا يُرَخِّصُ لَهُمْ فِي مَعَاصِي اللّٰهِ؛ وَ لَا يَدْعُ اَلْقُرْءَانَ رَغْبَةً عَنْهُ اِلَى غَيْرِهِ! وَ لَا خَيْرَ فِي عِبَادَةٍ لَا عِلْمَ فِيْهَا؛ وَ لَا خَيْرَ فِي عِلْمٍ لَا فَهْمَ فِيْهِ؛ وَ لَا خَيْرَ فِي قِرَاءَةٍ لَا تَدَبُّرَ فِيْهَا «۲»

مُفَادِ حَدِيْثِ اَيْنِسْتِ كه: أمير المؤمنين عليه السلام فرمود: آیا خبر ندهم شما را از فقیه، آن کسی که حق فقاقت را ادا کرده است و به جان و روح فقاقت رسیده است؛ و به حمل شایع صناعی حقیقه منطبق علیه عنوان فقه است و باید به او فقیه گفت؟! (یعنی آن کسی که فقیه است و در فقاقت کامل است، آن کدام فقیه است؟).
او کسی است که مردم را از رحمت خدا مأیوس و ناامید نکند؛ و آنها را از عذاب خدا مأمون نگرداند و در امن قرار ندهد؛ و در معاصی پروردگار آنها را آزاد نگذارد (إجازة گناه به آنها ندهد)؛ و بواسطه رغبتی که به سوی علوم دیگر

« (1) اصول کافی» طبع مطبع حیدری، ج ۱، کتاب فضل العلم، باب صفة العلماء، ص ۳۶

« (2) حلیة الاولیاء» جلد اول، ص ۷۷

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۴۷

غیر از قرآن پیدا کرده باشد، قرآن را ترک نکنند. آگاه باشید! آن علمی که در آن تفهم نباشد خیر ندارد؛ آگاه باشید! آن قرائتی که در آن تدبّر نباشد خیری در آن نیست؛ آگاه باشید! آن عبادتی که در آن تفکر نباشد خیری در آن عبادت نیست.»

این روایت خیلی مطالب را به انسان می فهماند؛ و حضرت، فقیه حقیقی را در کسی منحصر می کند که چهار صفت در او باشد. اول: مردم را از رحمت خدا ناامید نکند. دوم: آنها را از عذاب خدا ایمن نگرداند. سوم: معاصی خدا را بر آنها حلال نکند. چهارم: از قرآن به سوی کتاب دیگری اعراض نکند.

مقصود از: مَنْ لَمْ يَقْطُرِ النَّاسَ مِنْ رَحْمَةِ اللَّهِ، وَ لَمْ يُؤْمِنْهُمْ مِنْ عَذَابِ اللَّهِ، کسی است که مردم را بین خوف و رجاء نگهدارد؛ زیرا اگر زیاد به طرف خوف یا به طرف رجاء متوجه باشد، طبعاً مردم هم به دنبال او، یا خوفشان غلبه پیدا می‌کند یا رجائشان. و آن کسی که به کمال می‌رسد، بایستی هم حال خوف و رجاء خودش مساوی باشد، و هم مردم را بر همان اساس حرکت بدهد.

یعنی خلاصه باید کسی باشد که زمام نفس مردم در دست او باشد؛ إحاطه و سیطره بر نفوس داشته باشد؛ بتواند مردم را تربیت نفسانی کند و بین خوف و رجاء نگهدارد؛ نه آنقدر رجاء زیاد بدهد که آنها دست به معصیت بزنند و با آن شدت رجاء که البته کاذب است خود را به هلاکت بیفکنند، و نه آنها را از عذاب خدا آنقدر بترساند که شدت خوف و خشیت، آنها را به بیابان و کوهها فراری بدهد و از اجتماع دور کند، تا خدا را یک موجود عجیب و غریب و دور از عالم اجتماع ببینند؛ مثل کسی که پیوسته در انتظار شکار گنجشکی است، پروردگار هم همین طور، مردم را بگیرد و به جهنم بپندارد!

عمل انسان (عمل خیر و شر، هر دو) مال نفس انسان است، و این نفس باید در بین این دو صفت به مقام تکامل خود برسد تا اینکه از همه ذائل پاک شود، و به صفات جمال متجلی شده و در حرم پروردگار واقع شود.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۴۸

این حالی است میان حال خوف و رجاء، که خود ائمه علیهم السلام هم همین طور عمل می‌کردند؛ و تا آخرین ساعات زندگی، از عبادات دست برداشتنده و بهترین افرادی بودند که به اوامر پروردگار عمل می‌کردند؛ و از طرفی هم دست به گناه نمی‌زدند، معصیت نمی‌کردند و کار خلاف هم انجام نمی‌دادند.

خلاصه: الْفَقِيهُ حَقُّ الْفَقِيهِ، کسی است که نفوس مردم بدین حال در دست او باشد، و این بدون انسان کامل نمی‌شود. تا شخصی به مقام کمال روحی و کمال عرفانی نرسد، اصلاً نمی‌تواند این معنی را إدراک کند؛ و لذا ممکن است به مردم اجازه دهد و بگوید: حالا شما بروید فلان خلاف را انجام بدهید، چون الآن مقتضای زمان و مکان این نیست که مثلاً ما فلان امر پروردگار و یا سنت رسول الله را اجرا کنیم! یا نمی‌توانیم اجرا کنیم! ولیکن معاصی پروردگار که معصیت بودنش در قرآن یا سنت ثابت است قابل ترخیص نیست؛ اصولاً دست فقیه نیست که بتواند با قوه و لایئه خود در آن تغییری بدهد.

۱۳،۷ با وجود حدیث اقتران ثقلین، سزاوار است شیعه بیش از این به قرآن اهتمام دهد

أَمَّا جَمَلُهُ:

وَلَمْ يَتْرُكِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ،

یعنی فقیه نمی‌تواند قرآن را رها کرده، رجوع به سوی غیر قرآن کند. تمام علوم برای قرآن است و مقدمه قرآن. علم تفسیر برای قرآن است؛ علم حدیث برای قرآن است؛ علم اخلاق برای قرآن است؛ تا برسیم به علم فقه مصطلح معمولی که اذون العلوم است. این تازه مقدمه برای علم اخلاق است و علم اخلاق هم برای تزکیه و تحلی، و آن هم مقدمه برای عرفان الهی است. تمام اینها برای قرآن است.

بنابراین، فقیه همیشه باید با قرآن مأنوس باشد؛ از خواندن قرآن و ممارست و مزاولت با قرآن، و تلاوت قرآن فی آناء اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ؛ و بدست آوردن شأن نزول قرآن، و حالات پیغمبر در هنگام نزول قرآن؛ و از مفاد آیات قرآن و مصادرش، و تأویلات در آیات مؤوَّله و محکّماتش و ناسخ و منسوخ و مطلق و مقیدش مطلع باشد؛ و خلاصه باید شخصی باشد که: عارف به قرآن

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۴۹

مِنْ جَمِیعِ الْجِهَاتِ باشد. مبدأ و أصل علوم اسلامی قرآن است.

حال اگر انسان قرآن را رها کند و به سراغ علوم دیگر برود، مثلاً قرآن را کم بخواند و کتاب دعا بیشتر بخواند، ترک قرآن کرده است. یا قرآن را کم بخواند و کتاب حدیث مطالعه کند، یا بعضی از علوم دیگر را بخواند به طوری که قرآن مهجور شود، این شخص، فقیه حقّ الفقیه نیست؛ به جان و روح فقه نرسیده و فقه را مسّ نکرده است. و حقّاً ما شیعیان باید در اینجا اظهار شرمندگی و خجلت کنیم و اعتراف کنیم که حقّ قرآن را ادا نکرده‌ایم. ما در مسأله ولایت خوب جلو آمده‌ایم، ولی قرآن را ترک کرده‌ایم؛ و سَنیّها قرآن را گرفتند و ولایت را رها کردند؛ و لذا هر دو فرقه بالتّیجّه دستمان خالی است. زیرا که پیغمبر فرمود: هُمَا مُقْتَرِنَانِ، یکی از دیگری جدا نمی‌شود؛ پس اگر یکی را ترک کردیم و دیگری را گرفتیم، بالملازمه «إِنَّا» کشف می‌کنیم که: دیگری هم از دستمان رفته است. چه عبارت بزرگی فرمود استاد ما، آیت عظمای الهی، علّامه طباطبائی رضوان الله تعالی علیه! روزی فرمود: شما شیعیان، قرآن را رها کردید و ولایت را گرفتید، و عامّه به عکس، قرآن را گرفتند و ولایت را رها کردند و بالتّیجّه هر دو از دستمان رفت.

ما شیعیان باید اعتراف کنیم که: به قرآن وارد نیستیم؛ بچه‌های ما قرآن نمی‌دانند، در حالی که بچه زود قرآن را حفظ می‌کند. پسرهای پانزده ساله ما باید قرآن را حفظ باشند. ما روی علوم قرآن کار نمی‌کنیم.

۱۳،۸ تأسّف مؤلّف از کلام یکی از علمای نجف، که تدریس علوم قرآنی را مهمّ نمی‌شمرد

من که وارد نجف شدم، یکی از أعظم در شبهای پنجشنبه و جمعه تفسیر قرآن می‌گفت، ولی بیشتر از یک سال ادامه پیدا نکرد و تمام شد؛ و در بالای منبر که تفسیر می‌گفت، بعضی از آیات قرآن را اشتباه ادا می‌کرد!

یک روز یکی از أعظم نجف - که خدا رحمتش کند فوت کرد و در آن

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۵۰

وقت از مراجع درجه دوم بود که اگر بود مسلماً یکی از مراجع می‌شد - به مناسبت دیدن یکی از آقایان که در منزل ما وارد شده بود، به منزل ما آمد؛ در میان مذاکرات، آن آقای که از طهران آمده بود و میهمان ما بود، به او گفت: خوب است در این حوزه، روی قرآن بیشتر کار بشود؛ قرآن تفسیر بشود؛ طلبه‌ها با قرآن بیشتر سر و کار داشته باشند. او گفت (عین عبارتش چنین است): چرا ما طلبه‌ها را به این حرفها معطل کنیم!! قرآن عبارت از سه چیز است: مسائل توحیدیّه، مسائل اخلاقیّه، مسائل عملیّه.

أما در مسائل توحیدیّه، مثل: هُوَ اللَّهُ الْوَاحِدُ، اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ، معلوم است که خدا واحد است؛ هر عالم و جاهل و عامی می‌داند که خدا یکی است.

اما در مسائل اخلاقیه، اینها امور خیلی مهمی نیستند، و نوعاً برای افراد بدست می‌آید. و اما در مسائل فرعیّه، مثل نماز و زکات و اُمثال آن، قرآن فقط مجملاتی از اینها دارد: أَقِمْو الصَّلَاةَ؛ آتُوا الزَّكَاةَ؛ أَحَلَّ اللَّهُ الْبَيْعَ، غیر از اجمال که چیزی ندارد؛ آنچه مهم است تفصیلش در فقه است. ما طلبه‌ها را نباید برای مسائلی که موجب معطل ماندن آنهاست تشویق و ترغیب کنیم؛ وقتی ما به آنها فقه و یا اصول یاد می‌دهیم، اینها مُغنی از همه چیز است!

به این منطق و مسأله خوب توجّه کنید! این منطق کمر پیغمبر را می‌شکند! این منطق موجب این می‌شود که: حوزه نجف از هم پاشد و دیگر کسی در آن نماند؛ و خداوند این ظالمین را بر آن مسلط کند برای اینکه آنرا تطهیر کنند، تا إِنْ شَاءَ اللَّهُ به خواست خدا، آن حوزه‌های جوانِ توأم با قرآن و توأم با تقوی و تطهیر و ولایت، دو مرتبه زنده بشوند و حوزه نجف دو مرتبه رونق پیدا کند؛ و همان طلبه‌ها و همان علوم و علمائی که اُمیر المؤمنین علیه السّلام آرزو می‌کند و می‌گوید:

ءَاهِ ءَاه، شَوْقًا إِلَى رُؤْيَتِهِمْ

!در آنجا پیدا

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۵۱

شود.

بدیهی است: وقتی که حوزه و عالم آن، سطح فکرش تا بدین حدّ نزول کند که بگوید: قرآن یک کتاب زائدی است و ما چرا طلبه‌ها را به قرآن مشغول کنیم؟! معلوم است که: این فکر جز نابودی چیزی نیست. پس، ما قرآن را از دست داده‌ایم و بر این فقدان باید تأسّف بخوریم؛ و جای تأسّف هم هست!

پس عالم به قرآن، آن عالمی است که اُمیر المؤمنین علیه السّلام می‌فرماید: آن شخص حقّ فقیه است،

لَمْ يَتْرُكِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ

مردم غالباً وقتی به حرم می‌روند فقط کتاب دعا می‌خوانند، قرآن هیچ خوانده نمی‌شود؛ فقط قرآن در حرم برای استخاره مورد استفاده واقع می‌شود. چرا ما بعد از نمازهایمان قرآن نمی‌خوانیم؟! چرا در حرم بعد از اینکه زیارت جامعه می‌خوانیم، قرآن نمی‌خوانیم؟ اصلاً چرا قرآن متروک شده است؟ چرا طلبه‌های ما به قرآن وارد نیستند؟! وقتی طلبه‌های ما به قرآن وارد نباشند، آنوقت ما توقّع داریم که: مردم عادی و عامی به قرآن وارد باشند!

روش بزرگان ما، مثل: شیخ مفید و سید مرتضی و شیخ طوسی و علّامه حلّی و سید ابن طاووس و بحر العلوم و امثالهم اینطور نبود؛ آنها پاسدار قرآن و حامی قرآن بودند؛ آنها حافظ قرآن بودند؛ جان آنها با قرآن معیت داشت؛ و تمام این زحمات ما به گردن آنهاست که این بار را تحمّل کردند و به ما نشان دادند؛ و اِلّا به ما نرسیده بود و ما از قرآن چیزی در دست نداشتیم.

مسأله قرآن خیلی حائز اهمّیت است، و باید به قرآن خیلی اهمّیت داد! و خلاصه آن کسی فقیه حقّ الفقیه است که:

لَمْ يَتْرُكِ الْقُرْآنَ رَغْبَةً عَنْهُ إِلَى غَيْرِهِ.

دلیل دوم: از أدله‌ای که دلالت بر لزوم اعلیّت می‌کند اینست که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غزوه احد، زمانی که دو شهید یا چند شهید را در قبر واحد دفن می‌کردند، آن را که به قرآن بیشتر وارد بود، اَقْرَأَ الْقُرْآنَ مِنْ بَيْنِ الْجَمَاعَةِ بود، در جلو می‌گذاشتند؛ و او را قبله چند نفر دیگر قرار می‌دادند؛

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۵۲

آن وقت حضرت بر آنها نماز می‌خواندند و بر روی آنها خاک می‌ریختند. یعنی آن کسی که قرائت قرآنش بیشتر بود و به قرآن واردتر بود، او در مقام مقدم قرار می‌گرفت، حتی در مقام دفن شدن. ابن اثیر در «کامل التواریخ» روایت می‌کند که: أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ: أَنْ يُدْفَنَ الْإِثْنَانِ وَالثَّلَاثَةُ فِي الْقَبْرِ الْوَاحِدِ، وَأَنْ يُقَدَّمَ إِلَى الْقَبْلِ أَكْثَرُهُمْ قُرْآنًا وَصَلَّى عَلَيْهِمْ «۱»

از اینجا بدست می‌آید که: مناط تقدّم قرآن است، و آن کسی که قرآن در وجود او بیشتر پیاده شود (قرآن بیشتر حفظ باشد، آیات قرآن را بیشتر بلد باشد، بهتر بتواند به قرآن استدلال کند) او مقدم است؛ و این مناط اعلیّت است.

۱۳،۹ موارد تقدّم در اسلام: اعلیّت به قرآن، سنت، سپس هجرت، و بعد اسلام است

دلیل سوم: علامه امینی در «الغدير» به روایت صحیح از طرق عامّه روایت می‌کند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

يَوْمَ الْقَوْمِ أَقْرَأَهُمْ لِكِتَابِ اللَّهِ. فَإِنْ كَانُوا فِي الْقِرَاءَةِ سَوَاءً فَأَعْلَمُهُمُ بِالسُّنَّةِ؛ فَإِنْ كَانُوا فِي السُّنَّةِ سَوَاءً فَأَقْدَمُهُمْ هِجْرَةً؛ فَإِنْ كَانُوا فِي الْهِجْرَةِ سَوَاءً فَأَقْدَمُهُمْ سِلْمًا «۲»

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هر لشکری را که بجائی می‌فرستاد، یا جماعتی را که جمع می‌کرد (در هر جا، در هر محله‌ای) دستور می‌داد آن کسی که علمش به قرآن بیشتر است، او امام باشد. یعنی اگر چند نفر می‌خواهند نماز جماعت بخوانند و در میان آنها چند نفر عالم هستند، کدامیک از آنها امام جماعت باشد؟ کسی که به قرآن بیشتر وارد است، باید امام جماعت باشد، نه آن کسی که به حدیث بیشتر وارد است. اگر دو یا سه نفر در

« (۱) الکامل فی التّاریخ» طبع بیروت، دار صادر، ج ۲، ص ۱۶۳

« (۲) الغدير» ج ۱، ص ۵۳؛ از «صحیح مسلم» ج ۳، ص ۱۳۳؛ و از «صحیح ترمذی» ج ۶، ص ۳۴؛ و از «سنن أبی داود» ج ۱، ص ۹۶. و مراد از صحّت روایت، صحّت آن به مناط عامّه است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۵۳

قرآن مساوی بودند نوبت به سنت می‌رسد، و آنکه به سنت پیغمبر و حدیث بیشتر وارد است مقدم می‌باشد؛ که در این صورت سنت در مرتبه دوم، مرجح است.

پس از اینجا بدست می‌آوریم که: اگر بین دو نفر، یکی أعلم به قرآن بود اما أعلم به سنت نبود، و دیگری أعلم به سنت بود ولی أعلم به قرآن نبود، حق تقدّم با أعلم به قرآن است.

اگر در سنت هم مساوی بودند

أَقْدَمُهُمْ هِجْرَةً

مقدم است؛ آن کسی که زودتر به دار الإسلام هجرت نموده است و لو اینکه دیرتر مسلمان شده باشد؛ زیرا خارج شدن از زیر لواء کفر و در آمدن در زیر لواء اسلام واجب است.

در زمان حکومت اسلام، آمدن زیر لوای اسلام واجب است؛ حرکت به سوی بلاد اسلام از هر نقطه دنیا، در زمان تشکیل حکومت اسلام واجب است؛ الآن تمام افراد مسلمانی که در دنیا زندگی می‌کنند، با وجود برقراری حکومت اسلام، یک دقیقه جایز نیست در آن محال توقف کنند؛ خواه وطنشان باشد، خواه اقامت کرده باشند، خواه به عنوان تحصیل و یا امثال آن رفته باشند؛ جایز نیست، مگر اینکه حرکتشان به آنجا روی مصلحتی و به إذن حاکم شرع باشد؛ یا تحصیلشان ضروری بوده و یا بجهت معالجه ضروری رفته باشند، آن هم به اجازه حاکم؛ و الا بدون اجازه حاکم مثل اینست که در جهنم زندگی می‌کنند و توقفشان معصیت کبیره است.

توطن و زندگی کردن، خواه به عنوان تابعیت و خواه به عنوان اقامت و سکناى موقت زیر پرچم کفر غلط است؛ و هجرت از امور واجبه است. فعليهذا، اگر دو نفر به طور مساوی علم به سنت پیدا کردند، آن کسی امام جماعت می‌شود که زودتر به دار الإسلام هجرت کرده است، نه آن کسی که زودتر مسلمان شده ولی دیرتر هجرت کرده باشد. اما اگر در هجرت مساوی بودند،

أَقْدَمَهُمْ سِلْمًا

؛ یعنی آن کسی که زودتر مسلمان شده است مقدم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۲، ص: ۲۵۴

می‌گردد.

این مناط برای اعلیّت و افضلیّت و اشرقیّت از نقطه نظر سنت رسول خدا در باب تشخیص ولایت فقیه است؛ با وجود این مطالب ما از این روایت هم می‌توانیم این معنی را استفاده کنیم.

این مسائل بسیار دقیق است و روی آن باید تأمل کرد، تا خداوند به انسان مطالب دیگری نیز افاضه کند، و انسان بتواند به معانی عالیه و مطالب سامیه دیگری هم پی ببرد. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

طهرانی، سید محمد حسین حسینی، ولایت فقیه در حکومت اسلام، ۴ جلد، انتشارات علامه طباطبائی، مشهد - ایران، دوم، ۱۴۲۱ ه ق

۱۴ درس چهاردهم: حقوق والی بر رعیت و حقوق رعیت بر والی

۱۴،۱ اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۰۳

۱۴،۲ مفاد: وَلَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَلَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ

از جمله خطب «نهج البلاغه» خطبه‌ای است درباره حق والی بر رعیت و رعیت بر والی. این خطبه با اینکه مفصل نیست اما بسیار عمیق است، و با جملات مختصر و موجز، محتوی معانی بسیار راقی و عالی است؛ و حقاً از مصدر

توحید صادر شده است و رموز عرفانی و ولایتی محض و حقوق حقّ‌ای را که والی بر رعیت و رعیت بر والی دارد
إجمالاً بیان می‌فرماید

وَمِنْ خُطْبَةٍ لَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ خَطَبَهَا بِصِفَيْنِ:

أَمَّا بَعْدُ: فَقَدْ جَعَلَ اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِي عَلَيْكُمْ حَقًّا بَوْلَايَةٍ أَمْرِكُمْ، وَلَكُمْ عَلَيَّ مِنَ الْحَقِّ مِثْلُ الَّذِي لِي عَلَيْكُمْ.

امیر المؤمنین علیه السلام در صفتین این خطبه را ایراد کردند:

«أَمَّا بَعْدُ مِنْ حَمْدٍ وَ ثَنَاءٍ وَ تَسْبِيحٍ خَدَاوَنْدَ كَمَا وَلِيَّ أَمْرٍ شَمَا نَمُودَه، بَرَايَ مِنْ بَرِ عَهْدَه شَمَا حَقِّي قَرَار دَاده اَسْت؛ وَ بَرَايَ شَمَا بَرِ عَهْدَه مِنْ حَقِّي بِمِثْلِ هَمَانِ حَقِّي كَه بَرَايَ مِنْ نَسَبَتِ بَه شَمَا سَت قَرَار دَاده اَسْت.»

فَالْحَقُّ أَوْسَعُ الْأَشْيَاءِ فِي التَّوَاصُفِ، وَ أَضْيَقُهَا فِي التَّنَاصُفِ. لَا يَجْرِي لِأَحَدٍ إِلَّا جَرَى عَلَيْهِ، وَ لَا يَجْرِي عَلَيْهِ إِلَّا جَرَى لَهُ. وَ لَوْ كَانَ لِأَحَدٍ أَنْ يَجْرِيَ لَهُ وَ لَا يَجْرِيَ عَلَيْهِ لَكَانَ ذَلِكَ خَالِصًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ دُونَ خَلْقِهِ، لِثَدْرَتِهِ عَلَى عِبَادِهِ، وَ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۰۴

لِعَدْلِهِ فِي كُلِّ مَا جَرَتْ عَلَيْهِ صُرُوفُ قَضَائِهِ؛ وَ لَكِنَّهُ سُبْحَانَهُ جَعَلَ حَقَّهُ عَلَى الْعِبَادِ أَنْ يُطِيعُوهُ، وَ جَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ مُضَاعَفَةً الثَّوَابِ تَفَضُّلاً مِنْهُ، وَ تَوْسَعًا بِمَا هُوَ مِنَ الْمَزِيدِ أَهْلُهُ.

«حقّ چیزی است که دامنه‌اش از جهت توصیف کردن و تعریف کردن از همه‌ی اشیاء گسترده‌تر است؛ و اما از جهت انصاف دادن و در نفس وارد کردن، و به انصاف و مروت آن حقّ را در وجود خود انسان جای دادن از همه‌ی اشیاء تنگ‌تر و أضیق است.

(وقتی انسان می‌خواهد حقّ را تعریف کند دامنه‌اش از همه‌ی چیز گسترده‌تر خواهد شد: عدالت اجتماعی باید اینطور باشد؛ مردم باید دارای عدالت اجتماعی باشند؛ تا عدالت فردی و اجتماعی در عالم ظهور و بروز نکند، کسی نمی‌تواند قدم بردارد؛ و دیگر هر کس در هر صنف و از هر گروه و از هر طایفه و قبیله‌ای باشد در بیان حقّ داد سخن می‌دهد. و اما وقتی بخواهد حقّ را در وجود خود و خانواده و فرزند خود پیاده کند، و در آنجائی که اگر حکم به حقّ کند علیه او تمام می‌شود، اینجا دیگر حاضر نیست حکم کند؛ و به هزار وسیله متشبّث می‌شود تا اینکه آن عنوان حقّ را بر خود منطبق کند و از آنطرف سلب نماید. پس دائره تناصف یعنی انصاف دادن افراد هر یک را بر خود، یا خود را بر دیگران از جهت تناصف در مقام حقّ بسیار تنگ است؛ أضیقها یعنی از همه‌ی چیز تنگ‌تر است. وقتی درباره‌ی توصیف حقّ پیش می‌رویم، از زبان هر کس حقّ می‌شنویم؛ و وقتی حقّ را می‌خواهیم در وجود افراد بیابیم، بسیار اندک و کوچک و قلیل می‌یابیم.)

حقّ جاری نمی‌شود که کسی مگر اینکه جاری می‌شود علیه او؛ و علیه او جاری نمی‌شود مگر اینکه جاری می‌شود له او. (زیرا حقّ معنائی است که تمام نفوس باید بر آن اساس اندازه گیری شوند. بنابراین، وقتی اصل حقّ میزان و محور قرار گرفت، در بعضی اوقات له افراد، و در بعضی اوقات علیه آنها حکم

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۰۵

می‌کند؛ چه در امور شخصی و چه در اموری که با همدیگر در ارتباط و در مجتمع هستند. و به طور کلی هر جا که حکم له انسان کند علیه انسان هم می‌کند، و هر جا که حکم علیه انسان نماید له انسان هم می‌نماید. حقّ شمشیری است برنده و تیز و از کسی باک ندارد و می‌آید و قطع می‌کند و نمی‌گوید: این دوست است، این دشمن است. ملاحظه‌ی زید

و عمرو و خصوصیات و مقتضیات و امکانات و ریاست و مرئوسیت و حاکمیت و محکومیت را نمی‌کند. حقّ حقّ است و شمشیر برّان).

و اگر بنا بود که حقّ لّه کسی جاری می‌شد و علیه او جاری نمی‌شد، این مختصّ به خداوند سبحان و تعالی بود، نه خلق خدا؛ چون خدا بر تمام بندگانش قدرت دارد و در تمام مراتب قضاء و قدر، حکم کلیّه او جاری است. در تمام ظروف و ماهیات و شبکه‌های مترتب و مختلف نزول حکم کلی الهی، حکم او از روی عدالت و حقّ جاری است. (چون خدا قادر است و قاهر؛ و چون خدا در صروف مجاری احکام، قضائش از روی عدل است؛ لذا این حقّ اختصاص به خدا دارد و اختصاص به بندگان ندارد؛ یعنی حقّ یکطرفی است، نه دو طرفی. خداوند بر خلق حقّ دارد و خلق بر خدا مستحقّ حقّی نیستند؛ چون خدا به علّت اینکه قدرتش قدرت نافذ و قاهره است، بنابراین، حقّ اُصیل او هر حقّ متوهّمی را از بین می‌برد؛ و غیر از توهّم دیگر چیزی نمی‌ماند. از آنجائی که در تمام مجاری عالم امکان از روی عدالت احکامش را تکویناً و تشریعاً جاری می‌نماید، لذا حقّ اختصاص به او دارد. شائبه ظلم و توهّم ظلم نمی‌رود تا اینکه خلق از او استحقاقی برای خود طلب کنند).

أما معذّلك خداوند حقّ را در اینجا هم یکطرفه قرار نداده است؛ بلکه برای بندگان بر خود حقّی گذاشته است. حقّی که خود بر بندگان قرار داده، این است که بندگان اطاعت او را کنند، و جزاء بندگان را بر خودش زیادی ثواب از روی تکرّم و تفضّل و توسّعی که موجب زیادی رحمت و نعمت و اهلیت از

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۰۶

طرف پروردگار بود قرار داد.»

یعنی در اینجا هم پروردگار بقدری حقّ است و متحقّق به حقّ، که با وجود اینکه بندگان را خود ایجاد کرده و مخلوقند و عابدند، و عنوان عبودیت محضه نسبت به ساحت مقدّس او دارند، و تجلّی و ظهور او هستند و وجود و عدمشان به اوست، معذّلك خداوند نخواست حقّ را یکطرفه قرار بدهد، تفضّل و توسّعاً. و برای بندگان هم نسبت به اوامر او، زیادی ثواب و توسّع در رحمت را جزا قرار داد. یعنی بر خود الزام کرد که بر آنها تفضّل کند.

و این جمله، بسیار جمله لطیف و عالی است! امیر المؤمنین علیه السّلام نمی‌فرماید: خداوند برای بندگان استحقاقی نسبت به خودش قرار داد که به آنها ثواب بدهد یا اجر بدهد؛ بلکه تأدّباً می‌فرماید:

وَجَعَلَ جَزَاءَهُمْ...

جزاء آنها را این قرار داد. یعنی با اینکه مطرح سخن ما در حقوق طرفین و استحقاق فردی است بر فرد دیگر، اما در اینجا به عنوان ادب لفظ استحقاق را به کار نبرد، بلکه فرمود:

وَجَعَلَ جَزَاءَهُمْ عَلَيْهِ...

خلاصه و محصّل مطلب این است که: پروردگار با عظمت و قدرت و کبریا و جامعیت صفات جمال و جلالش که موجودات و بندگان و مخلوقات را ایجاد کرد و از کتم عدم به وجود آورد در حالتی که اینها لا شیء محض هستند، معذّلك حقّی برای آنها قرار داد بدین کیفیت که در صورتی که اطاعت او را بجا بیاورند، به آنها مزید ثواب و مضاعف بودن جزاء و پاداش را عنایت کند.

ثُمَّ جَعَلَ سُبْحَانَهُ مِنْ حُقُوقِهِ حُقُوقًا افْتَرَضَهَا لِبَعْضِ النَّاسِ عَلَى بَعْضٍ؛ فَجَعَلَهَا تَكَافُؤًا فِي وُجُوهِهَا، وَ يُوجِبُ بَعْضُهَا بَعْضًا وَ لَا يُسْتَوْجَبُ بَعْضُهَا إِلَّا بِبَعْضٍ.

«از حقوق خدا و بنده که بین این دو محقق شد چون بگذریم، خداوند حقوقی را برای بعضی از مردم نسبت به بعضی دیگر واجب کرده است. (یعنی

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۰۷

میان خود مردم هم من له الحق و من علیه الحق وجود دارد.) و این حقوق را متکافی و مساوی قرار داد. هر جایی که حقی را که کسی قرار داد حقی را هم علیه او وضع نمود؛ و لذا آن حقی که علیه اوست مستلزم حقی شده است که او. از شدت عدل و سعه قسط، تمام این حقوق را متکافی و مساوی قرار داد؛ و در هر جایی بمقداری که حقی ایجاد کرد، مستوجب حقی شد نسبت به دیگری. و این حقوق را که تماماً حقوق متساویه و متکافیه بوده، بدون هیچ ظلمی بر تمام افراد من له الحق و من علیه الحق از روی قسط و عدل واجب فرمود.»

۱۴،۳ عظیم‌ترین حقوق واجبه، حق والی بر رعیت، و حق رعیت بر والی است

وَ أَعْظَمُ مَا افْتَرَضَ سُبْحَانَهُ مِنْ تِلْكَ الْحُقُوقِ حَقُّ الْوَالِي عَلَى الرَّعِيَّةِ، وَ حَقُّ الرَّعِيَّةِ عَلَى الْوَالِي. فَرِيضَةُ فَرَضَهَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ لِكُلِّ عَلَى كُلٍّ؛ فَجَعَلَهَا نِظَامًا لِلْفَتْهِمْ، وَ عِزًّا لِدِينِهِمْ.

«عظیم‌ترین چیزی را که از این حقوق خداوند واجب فرمود، حق والی است بر رعیت (حق حاکم بر امت)، و همچنین حق رعیت است بر والی. این دو حق از اعظم ما افترض سبحانه من تلك الحقوق

هستند. این حقوق فریضه و واجب است؛ حقوقی نیست که انسان از زیر بار آن بتواند شانه خالی کند. خداوند این حقوق را بر همه افراد لکل علی کُل واجب فرموده است.

این حقوق را نظام برای الفت آنها و عزت برای دین آنها قرار داده است که اگر طرفین (والی و رعیت) حقوق نسبت به هم را رعایت بنمایند، الفت فیما بینشان بر اساسی استوار منظم خواهد شد، و مهر و وداد و محبت از سرپای والی و امت خواهد بارید؛ و دین و ایمان و عز و شرف آنها در اعلی درجه از تمکین و عزت خواهد بود. و دیگر ثلمه و شکاف و ذلت به هیچ طرف وارد نمی‌شود.

۱۴،۴ در صورت مراعات حقوق والی و رعیت مناهج دین استوار می‌شود

فَلَيْسَتْ تَصْلُحُ الرَّعِيَّةُ إِلَّا بِصَلَاحِ الْوَلَاءِ، وَ لَا تَصْلُحُ الْوَلَاءُ إِلَّا بِاسْتِقَامَةِ الرَّعِيَّةِ؛ فَإِذَا أَدَّتِ الرَّعِيَّةُ إِلَى الْوَالِي حَقَّهُ وَ أَدَّى الْوَالِي إِلَيْهَا حَقَّهَا، عَزَّ الْحَقُّ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۰۸

بَيْنَهُمْ؛ وَ قَامَتْ مَنَاهِجُ الدِّينِ؛ وَ اعْتَدَلَتْ مَعَالِمُ الْعَدْلِ؛ وَ جَرَتْ عَلَى أَذْلَالِهَا السُّنَنُ؛ فَصَلَحَ بِذَلِكَ الزَّمَانُ، وَ طُمِعَ فِي بَقَاءِ الدَّوْلَةِ، وَ نَيْسَتْ مَطَامِعُ الْأَعْدَاءِ

« بنابراین، رعیت و اُمت به صلاح و رشد و امور مستحسنة و ممدوحه و عزّ نمی‌رسند مگر اینکه والیان و مدبران امور آنها صلاح پیدا کنند؛ و وُلات و والیان صلاح پیدا نمی‌کنند مگر اینکه رعیت مستقیم و استوار باشند (هر کدام روی دیگری اثر دارند). زمانی که رعیت حقّ والی را بدهد، و والی هم حقّ رعیت را بدهد و طرفین به حقوق یکدیگر عمل کنند، حقّ در میان آنها عزیز می‌شود.

(حقّ یعنی همان شمشیر برنده و ثبات و واقعیتی که همهٔ امور با او باید اندازه گیری شود. بطلان و ظلمت و پندار و وهم و اعتبار که نقیض آنست، همه از بین می‌رود و حقّ عزیز می‌شود؛ حقّ دارای شرافت و مُکنت و فعلیت است؛ باطل از بین می‌رود؛ باطل ذلیل است؛ باطل منفعل است.)

مناهج دین و طرقی که مردم بسوی دین پیدا می‌کنند، و راههای واقعی و استوار و صراط مستقیم در میان مردم بر پا خواهد شد؛ و علامتهای عدل و داد و نشانه‌های قسط در همهٔ افراد برقرار می‌گردد؛ و در این مَحَجّه و راه، سنت پروردگار به خوبی و آسانی و یُسَر به جریان می‌افتد؛ و بواسطهٔ این اُمر، زمان صلاحیت پیدا می‌کند (زمان زمانِ صالحی می‌شود). و در بقاء و دوام دولت و حکومت امید پیدا می‌شود؛ و دستخوش فساد واقع نمی‌شود، نه از طرف داخل و نه از طرف خارج.

(اُمّا از ناحیهٔ داخلی، بواسطهٔ اینکه تمام افراد با والی در نهایت صمیمیت و اعتدال بوده و حافظ حقوق همدیگرند؛ و اُمّا از طرف خارج، چون چنین جمعیتی با چنین تشکیلاتی برای دشمن خارج قدرتی نمی‌گذارد که بتواند بیاید و کیان آنها را از بین ببرد؛ لذا در بقاء این دولت و حکومت امید می‌رود). و آنچه که دشمنان به این حکومت طمع داشته باشند، مبدّل به یأس و

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۰۹

ناامیدی می‌شود؛ چون می‌بینند که رخنه‌ای در آن ایجاد نخواهد شد.»

وَ إِذَا غَلَبَتِ الرَّعِيَّةُ وَالْيَهَا، وَ أَجْحَفَ الْوَالِيَّ بِرِعْيَتِهِ، اخْتَلَفَتْ هُنَالِكَ الْكَلِمَةُ؛ وَ ظَهَرَتْ مَعَالِمُ الْجَوْرِ، وَ كَثُرَ الْإِدْغَالُ فِي الدِّينِ، وَ تَرَكْتَ مَحَاجَّ السُّنَنِ.

«اُمّا زمانی که مطلب به عکس شود، و رعیت بر والی غلبه کند و بخواهد حقّ او را ضایع کند و از او اطاعت نکند، و والی هم به حقّ رعیت إجحاف کند، در اینصورت اختلاف کلمه پیدا می‌شود؛ دوئیت، نفاق و شقاق ظهور پیدا می‌کنند؛ معالم جور و ستم بروز می‌کند؛ إفساد در دین زیاد می‌شود، و آن مَحَجّه‌ها و طریقه‌های واضح و راههای استوار و سنتهای پسندیده متروک می‌ماند.»

فَعْمِلْ بِالْهَوَى، وَ عَطَلْتَ الْأَحْكَامَ، وَ كَثُرَتْ عِلَلُ النَّفُوسِ؛ فَلَا يُسْتَوْحَشُ لِعَظِيمِ حَقِّ عَطَلٍ وَ لَا لِعَظِيمِ بَاطِلٍ فُعِلَ.

«در اینصورت به هوی عمل می‌شود (هوی یعنی افکار شیطانی و خیالات و پنداری که در مقابل حقّ است. آنچه از معنی برای حقّ ذکر شد در مقابلش هوی است) و احکام خدا از بین رفته، تعطیل می‌شود؛ و مرضهای نفوس زیاد شده، مردم مریض می‌گردند؛ مقصود مرض بدن نیست، عمده مرض نفوس است که به نفسهای مردم سرایت می‌کند و مبتلا می‌شوند به کبر و عجب و بخل و حسد و کینه، و به اِعمال غرائز باطل و منویات شیطانی و افکار حیوانی؛ تمام اینها عللی است نفسانی (عِلَل جمع علت است، یعنی عیب و نقصان). این جامعه افرادی خواهند شد دارای علتهای نفسی و روحی، و جامعه، جامعهٔ مریض می‌شود.

بنابراین، اگر حقّی تعطیل شود و لو اینکه آن حقّ عظیم باشد مردم وحشت نمی‌کنند؛ و اگر باطلی و لو بزرگ بجا آورده شود مردم اضطرابی ندارند و نگران نمی‌شوند. می‌گویند: شد که شد، چه اشکالی دارد؟!»

فَهَئِلِكَ تَذِلُّ الْأَبْرَارُ، وَ تَعِزُّ الْأَشْرَارُ، وَ تَعْظُمُ تَبِعَاتُ اللَّهِ سُبْحَانَهُ عِنْدَ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۱۰

الْعِبَادِ. فَعَلَيْكُمْ بِالتَّنَاصُحِ فِي ذَلِكَ، وَ حُسْنِ التَّعَاوُنِ عَلَيْهِ.

«در آن حکومت - با این شرائط - مردمان برّ و نیک ذلیل و خوار می‌شوند. قوای فعلی را از دست داده و منفعل می‌شوند. چون قوای اشرار بر آنها غلبه می‌کند، و افکار و أهواء شیطانی رسوخ پیدا می‌کند؛ لذا ابرار در عالمی از ذلّت به سر می‌برند، و اشرار عزّت پیدا می‌کنند. بازار، بازار شیطان می‌شود و بازار شرّ. و بر همین اساس گناهان مردم زیاد می‌شود، و مؤاخذه پروردگار از مردم زیاد خواهد شد. هر چه فساد بیشتر باشد مؤاخذه و مسؤولیتش بیشتر خواهد بود.

بنابراین، ای مردم! بر شما باد

بِالتَّنَاصُحِ فِي ذَلِكَ

در این امر باید همدیگر را نصیحت کنید! پند بدهید! اندرز بدهید! زیر بال همدیگر را بگیرید! نگذارید جامعه به آنصورت برگردد! بگذارید جامعه بر اساس مدنیتِ الهی و حُسن تعاون جلو برود! و نگذارید اشرار بر آریکه هوی و شیطنت و عزّت مسلط شوند!»

۱۴،۵ بندگان خدا باید به مقدار جهد و کوشششان در إقامة حقّ فیما بین خود، تعاون کنند

فَلَيْسَ أَحَدٌ وَ إِنِ اشْتَدَّ عَلَى رِضَى اللَّهِ حِرْصُهُ وَ طَالَ فِي الْعَمَلِ اجْتِهَادُهُ، بِيَالِغِ حَقِيقَةِ مَا اللَّهُ سُبْحَانَهُ أَهْلُهُ مِنَ الطَّاعَةِ لَهُ. وَ لَكِنْ مِنْ وَاجِبِ حُقُوقِ اللَّهِ عَلَى عِبَادِهِ النَّصِيحَةُ بِمَبْلَغِ جُهْدِهِمْ وَ التَّعَاوُنُ عَلَى إِقَامَةِ الْحَقِّ بَيْنَهُمْ.

«أحدى از افراد بشر قادر نیست - گرچه نهایت درجه حرص و سعی و کوشش خود را بر رضای خدا داشته باشد، و در عمل به حدّ اکمل بکوشد - بتواند از عهده اهلّیت طاعت و فرمان پروردگار برآید. آنچه که خدا بر بندگان خود واجب کرده است این است که: بمقدار سعه و استطاعت، و بمقدار جهد و توانائی خودشان نصیحت و خیرخواهی کنند. دست از نصح بر ندارند، و بر إقامة حقّ در میان خود تعاون نمایند.»

حضرت در همین چند جمله کوتاه، سه حقّ مهمّ دولت را بر ملت بیان می‌کنند. اوّل اطاعت است و دوّم نصیحت و سوّم تعاون؛ که إن شاء الله درباره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۱۱

حقّ آخر بعداً سخن خواهیم گفت.

وَ لَيْسَ أَمْرٌ وَ إِنِ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مَنَزِلَتُهُ وَ تَقَدَّمَتْ فِي الدِّينِ فَضِيلَتُهُ، بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ. وَ لَا أَمْرٌ وَ إِنِ صَغُرَتْهُ النَّفُوسُ وَ افْتَحَمَتْهُ الْعُيُونُ، بِدُونِ أَنْ يُعِينَ عَلَى ذَلِكَ أَوْ يُعَانَ عَلَيْهِ

«هیچ کس بالاتر از این نیست - و لو اینکه در نزد پروردگار و حقّ منزله‌اش رفیع باشد، و در دین فضیلتش عالی و قویم باشد، و در اسلام و ایمان و جهاد و فضائل روحی و اخلاقی تقدّم داشته باشد - که در آنچه خداوند بر او تکلیف کرده و از حقوق خود بر عهده او گذاشته است، نیاز به معاونت نداشته باشد. و هیچکس پائین‌تر از این نیست - اگرچه

آن شخص در نزد مردم حقیر و ضعیف است و مردم با چشمهای حقارت و پستی به او می‌نگرند - که بتواند به این حکومت کمک کند؛ یا کسی به او کمکی کند.» ۱۱»

می‌فرماید: من که امیر المؤمنینم! و لو اینکه چنین و چنانم،
و لو عَظُمْتُ فِي الْحَقِّ مَنَزَلَتِي وَ تَقَدَّمْتُ فِي الدِّينِ فَضِيلَتِي ...

با تمام اینها من محتاج به شما هستم، و یک یک از افراد شما باید بیایید و کمک کنید. تمام افراد شما و لو پست‌ترین شما، حتی غلام بینی بریده شما، و آن کسیکه تازه اسلام آورده است و اصلاً در نزد انظار و عیون و نفوس دارای شأن و اعتباری نیست، دارای شخصیت اسلامی است و بایستی که کمک کند؛ و مردم هم باید به او کمک کنند. تمام افراد در ولایت اسلامند و همه مانند یک پیکره همدیگر را در بردارند؛ و برای برقراری صلاح لازم و ملزوم و به یکدیگر پیوسته‌اند.

(۱) غزالی در «إحياء العلوم» ج ۲، ص ۲۷۳ گوید: قَالَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: أَفْضَلُ شَهِدَاءِ أُمَّتِي رَجُلٌ قَامَ إِلَى إِمَامٍ جَائِرٍ فَأَمَرَهُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهَاَهُ عَنِ الْمُنْكَرِ فَقَتَلَهُ عَلَى ذَلِكَ، فَذَلِكَ الشَّهِيدُ مُنْزَلَتُهُ فِي الْجَنَّةِ بَيْنَ حَمْرَةٍ وَ جَعْفَرٍ. و در ج ۲، ص ۲۷۷ گوید: أَفْضَلُ الدَّرَجَاتِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ؛ كَمَا وَرَدَ فِي الْحَدِيثِ. و در تعلیقه آن، معلق گوید: حَدِيثُ: أَفْضَلُ الْجِهَادِ كَلِمَةُ حَقٍّ عِنْدَ إِمَامٍ جَائِرٍ، أَخْرَجَهُ أَبُو دَاوُدَ وَ التِّرْمِذِيُّ وَ حَسَنُهُ، وَ ابْنُ مَاجَةَ مِنْ حَدِيثِ أَبِي سَعِيدٍ الْخُدْرِيِّ.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۱۲

در اینجا که می‌فرماید:

بِفَوْقِ أَنْ يُعَانَ عَلَى مَا حَمَلَهُ اللَّهُ مِنْ حَقِّهِ

، إجمالاً حقوق والی را بر رعیت و حقوق رعیت را بر والی بیان می‌کند. و حقوق رعیت بر والی سه چیز است: یکی حفظ جان و مال و ناموس و عرض (آبرو). دوم آزادی در روش و سلوک و آداب. سوم رسیدگی به ما یحتاج آنها از سلامتی و صحت و بهداشت و منزل و غذا و رفع فقر و مسکنت و عُسرت؛ و همچنین ما یحتاج آنها از امور معنوی مثل سلامت روح و نفس و ایمان و حفظ معتقدات و خواهشهای معنوی و روحی، و تسهیلات در معابد و مساجد و عبادات، و بطور کلی تسهیل در دسترسی به فرهنگ اُصیل اسلام (که تمام اینها در ما یحتاج امور مادی و معنوی گنجانده شده است و بحث اینها إن شاء الله خواهد آمد) و بر عهده والی است که نسبت به رعیت رعایت کند.

حضرت می‌فرماید: من محتاجم به اینکه: مرا نصیحت کنید و به من کمک نمائید

!فَأَجَابَهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ رَجُلٌ مِنْ أَصْحَابِهِ بِكَلَامٍ طَوِيلٍ يُكْثِرُ فِيهِ الثَّنَاءُ عَلَيْهِ وَ يَذْكُرُ سَمْعَهُ وَ طَاعَتَهُ لَهُ.

«خطبه حضرت که بدینجا رسید، یکی از اصحاب برخاست و با کلام و گفتار طویلی شروع کرد به ثناء گفتن بر آن حضرت و آمادگی خود را در اطاعت از آن حضرت و شنوائی در فرامین و دستورات آن حضرت.»

۱۴،۶ پاسخ حضرت به کسی که برخاست و بعد از شکر و سپاس طویل، اطاعت خود را بیان کرد

فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: إِنَّ مِنْ حَقِّ مَنْ عَظَّمَ جَلَالَ اللَّهِ سُبْحَانَهُ فِي نَفْسِهِ، وَ جَلَّ مَوْضِعُهُ مِنْ قَلْبِهِ، أَنْ يَصْغُرَ عِنْدَهُ لِعِظَمِ ذَلِكَ كُلُّ مَا سِوَاهُ.

«سپس حضرت فرمود: آن کسی که جلال پروردگار در نفس او به عظمت فرود آمده و جلال پروردگار را به عظمت إدراک کرده است (موضع و موقع عظمت پروردگار را در قلب خود یافته است) حقّ این است که ما سوای پروردگار در نزد او صغیر جلوه کند، و دیگر با وجود عظمت و جلال پروردگار و کبریائیت و قدرت و عظمت او که در قلبش فرود آمده است، کس دیگری بزرگ

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۱۳

نخواهد بود؛ هر که و هر چه باشد کوچک است.»

وَإِنَّ أَحَقَّ مَنْ كَانَ كَذَلِكَ لَمَنْ عَظُمَتْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَيْهِ، وَلَطُفَ إِحْسَانُهُ إِلَيْهِ؛ فَإِنَّهُ لَمْ تَعْظُمْ نِعْمَةُ اللَّهِ عَلَى أَحَدٍ إِلَّا ازْدَادَ حَقُّ اللَّهِ عَلَيْهِ عِظَمًا

«و. اَحَقّ آن کسانی که اینطورند (یعنی حقیق‌ترین و لائق‌ترین کسی که سزاوار است جلال پروردگار در قلب او عظیم بیاید، و ما سوای او حقیر و صغیر جلوه کند) آن کس است که نعمت خدا بر او زیاد باشد. اگر نعمت و إحسان و لطف خدا بر او زیاد شده است، آن فرد اَحَقّ افرادی است که باید این معنی را رعایت کند. زیرا نعمت خدا بر احدی زیاد نمی‌شود مگر اینکه حقّ خدا بر او عظیم می‌شود. خدا به هر کس نعمت بیشتری بدهد بر او بیشتر حقّ دارد. حال که نعمت معرفت داده و عظمت و جلال خود را در قلب او متوطّن کرده است، موجب می‌شود که انسان او را عظیم و ما سوای او را صغیر ببیند؛ و در مقابل وجود او هیچ موجودی را موجود نبیند و هیچ شأنی از شؤن او در مقابل پروردگار ذی شأن و ذی قیمت ننگرد.»

۱۴,۷ زشت‌ترین حالات والیان، محبّت فخر و تمجید نزد مردم است

دوم:

وَإِنَّ مِنْ أَسْخَفِ حَالَاتِ الْوُلَاءِ عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ أَنْ يُظَنَّ بِهِمْ حُبُّ الْفَخْرِ، وَيُوضَعَ أَمْرُهُمْ عَلَى الْكِبَرِ. وَقَدْ كَرِهْتُ أَنْ يَكُونَ جَالٌ فِي ظَنِّكُمْ أَنِّي أُحِبُّ الْإِطْرَاءَ وَاسْتِمَاعَ النَّثَاءِ؛ وَلَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ كَذَلِكَ. وَلَوْ كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ يُقَالَ ذَلِكَ لَتَرَكْتُهُ أَنْحِطَاطًا لِلَّهِ سُبْحَانَهُ عَنْ تَنَاولِ مَا هُوَ أَحَقُّ بِهِ مِنَ الْعِظَمَةِ وَالْكَبَرِيَاءِ.

«سخیف‌ترین و پست‌ترین حالات والیان در نزد مردم این است که مردم صالح به آنها گمان ببرند که این والیان حبّ فخر دارند؛ دوست دارند که بر مردم افتخار کنند و امر خودشان را بر اساس کبر قرار بدهند. (این بسیار زشت است، اَمّا نه در نزد عامّة مردم؛ عامّة مردم چه بسا حبّ فخر و کبر را برای والیان امر ممدوحی بشمارند؛ بلکه زشت است عِنْدَ صَالِحِ النَّاسِ. مردمان صالح حبّ فخر را برای والیان سخیف می‌دانند. بلکه از اسخف حال ولایت می‌دانند که

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۱۴

والیان حبّ فخر داشته باشند و امر و اساس ولایتشان را بر پایه آنانیت و کبر و شخصیت قرار بدهند. اَمّا حالا چنین شده است که ولایتی به آنها داده شده است، و آنها حقیقه خود را از نقطه نظر تکوین مسلط بر نفوس می‌بینند، و طریق تَفَرُّغُن را در امر و نهی خود بر قرار می‌کنند.)

ولیکن من ناخوشایند و مکروه دارم که در گمان شما چنین جولان کند، چنین خطور کند که من دوستدار خودپسندی و مدح و ثناء و تعریف کردن هستم. من ناخوشایند دارم از اینکه حتی در فکر شما بگذرد که من دوست دارم کسی مرا تعریف کند!

نمی‌فرماید: من دوست ندارم کسی مرا تعریف کند! نه، نمی‌خواهم شما چنین گمانی کنید که علی کسی است که دوست دارد او را تعریف کنند! اصلاً من کراهت دارم و بدم می‌آید که در گمان شما چنین پنداری بگذرد که من دوستدار اطراء، یعنی تعریف کردن، تحمید و تمجید کردن و استماع ثناء هستم. من دوست ندارم ثناء شما را بشنوم؛ وَ كَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ كَذَلِكُ.

می‌گوید: الحمد لله اینطور نیستم! یعنی خدا خواسته است و جلوه جمال پروردگار در من ظهور و بروز کرده است که این صفت را از من برداشته است؛ اگر هم می‌خواست بر نمی‌داشت. نمی‌فرماید:

كَسْتُ كَذَلِكُ

:اینطور نیستم؛ بلکه می‌فرماید:

كَسْتُ بِحَمْدِ اللَّهِ كَذَلِكُ

، یعنی این هم از خداست.

و اگر فرضاً من دوست داشتم که از من تعریف و ثناء کنند، ترکش می‌کردم. برای چه؟! برای اینکه می‌دیدم چون مرا تعریف کنند، خدا را از مقام و درجه خود، و از آنچه احق است از عظمت و کبریائی پائین آورده‌ام. چون غیر از وجود خدا موجودی نیست، غیر عظمت پروردگار عظمتی نیست. علی که والی ولایت امکان است محو در ذات پروردگار است. در اینصورت اگر مرا در مقابل خدا قرار بدهند و تعریف کنند، من عظمت او را پائین آورده‌ام؛ لذا من ناخوشایند داشتم که خدا را پائین بیاورم و از آنچه که سزاوار مقام عظمت

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۱۵

اوست منحط گردانم.

عظمت و کبریائی آراسته اوست. خلعتی است مخّلع بر قامت او. آیا سزاوار است او را از آن عظمت و کبریائی پائین بیاورم، و به خود مجازاً و به دروغ نسبت بدهم؟ «!»

وَرُبَّمَا اسْتَحْلَى النَّاسُ الثَّنَاءَ بَعْدَ الْبَلَاءِ؛ فَلَا تُثْنُوا عَلَيَّ بِجَمِيلِ ثَنَاءٍ لِإِخْرَاجِي نَفْسِي إِلَى اللَّهِ سُبْحَانَهُ وَ إِلَيْكُمْ مِنَ التَّقِيَّةِ فِي حُقُوقٍ لَمْ أَفْرُغْ مِنْ أَذَائِهَا وَ فَرَائِضٍ لَأُبَدَّ مِنْ إِمْضَائِهَا

«چه بسیار است که مردم دوست دارند ثناء بگویند و تمجید و تعریف کنند بعد از بلائی که نازل شده است. انسان زحمت کشیده، رنجی دیده، عرقی ریخته، جهادی در راه خدا کرده است، در اینحال مردم بیایند از او تعریف کنند؛ این ثناء در اینجا برای مردم خیلی شیرین است.

اما ای مردم، شما به من ثناء نگوئید! از من تعریف نکنید؛ مرا به جمیل و نیکویی مدح نکنید؛ زیرا همه این کارهایی که من می‌کنم، برای این است که خودم را از تعهدی که نسبت به خدا و شما داشتم بیرون بیاورم؛ و خود را از حقوق و فرائضی که خداوند بر عهده من قرار داده است و هنوز از عهده آن برنیامده‌ام خارج کنم. تمام این زحمتهائی را که می‌بینید متحمل می‌شوم برای این است که امر خدا را درباره خود و درباره شما اجرا کنم. من درباره شما مردم متعهد و

مسئولم. درباره‌ی پروردگار، حقوقی به من متوجه است که باید حق او را ادا کنم؛ این زحمات من برای این است که من خود را از خوف عقاب این حقوقی که هنوز از عهده‌ی آن بر نیامده‌ام و این فرائضی که حتماً باید بجا بیاورم خارج کنم. چرا شما به من ثناء می‌کنید؟ من چیزی ندارم که به من ثناء کنید! من در مقابل شما حقی ندارم؛ من بر شما منتی ندارم! هر کاری می‌کنم برای این است که بین خود و بین پروردگار از آن میزان حق تجاوز نکنم، و در مقام عبودیت،

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۱۶

بنده صرف پروردگار باشم. چیزی اضافه بر عهده‌ی تکلیف ندارم که به خود ببندم و نسبت بدهم. من بنده صرف و عبد رقی خدا هستم؛ جزای من با اوست نه با شما! در اینصورت این تمجیدها و ثناء گفتن‌های شما به من مختصر اثری ندارد!»

حقاً! امیر المؤمنین علیه السلام در اینجا معجزه کرده است! دقت کنید با این جمله کوتاه چگونه حقیقت مقام عبودیت را بیان فرموده است؛ حقاً بایستی پیغمبران بیایند و در این مکتب بنشینند و ببینند امیر المؤمنین علیه السلام چه فرموده است و چگونه معارف الهی را با دو کلمه بیان می‌کند!

فَلَا تُكَلِّمُونِي بِمَا تُكَلِّمُ بِهِ الْجَبَابِرَةَ؛ وَلَا تَتَحَفَّظُوا مِنِّي بِمَا يُتَحَفَّظُ بِهِ عِنْدَ أَهْلِ الْإِبَادَةِ؛ وَلَا تُخَالِطُونِي بِالْمُصَانَعَةِ

«بنابراین، با کلماتی که مردم با حاکمان و والیان جبار تکلم می‌کنند، با من تکلم نکنید! و مانند افرادی که خود را در مقابل سلطان غضبناکی حفظ می‌کنند تا مبادا حرفی از آنها سر بزند و در مقابل اوامرشان خطائی از آنها سر بزند، و در مقابل گفتارشان - چه راست و چه دروغ - ملاحظه کاری می‌کنند، و بر رأی آن والیان صواباً او خطاء صحه می‌گذارند، با من اینطور نباشید! راست و مستقیم باشید! هیچ حال انفعال در شما پیدا نشود؛ بمناسبت ولایت من از خود تنازل نکنید؛ حال انفعال بخود نگیرید؛ هر چه من می‌گویم ندیده و نفهمیده قبول نکنید! من از این کارها خوشم نمی‌آید؛ با من مصانعه نکنید، بازی نکنید؛ به تعارفات مطلب را خلط نکنید و نگذرانید!»

وَلَا تَطْنُوْا بِيْ اسْتِثْقَالًا فِيْ حَقِّ قِيْلِ لِيْ، وَلَا اِلْتِمَاسَ اِعْظَامٍ لِنَفْسِيْ؛ فَإِنَّهُ مَنِ اسْتَشْقَلَ الْحَقَّ أَنْ يُقَالَ لَهُ، أَوْ الْعَدْلَ أَنْ يُعْرَضَ عَلَيْهِ، كَانَ الْعَمَلُ بِهِمَا أَثْقَلَ عَلَيْهِ.

«گمان نکنید که اگر حقی به من گفته شود بر من سنگین خواهد بود و در نفس من بزرگ جلوه می‌کند؛ نه، کسی که اظهار حق به او سنگین باشد، یا اگر

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۱۷

عدل بر او عرضه بشود إعراض کند، عمل به حق بر او سنگین تر است. پس راه عمل به حق و عمل به عدل این است که انسان حق را و عدل را آسان و راحت بشنود.»

۱۴،۸ از من از گفتار حق و از مشورت عدل دریغ نکنید

فَلَا تَكْفُؤْا عَنْ مَقَالَةٍ بِحَقٍّ أَوْ مَشُورَةٍ بِعَدْلٍ؛ فَإِنِّي لَسْتُ فِيْ نَفْسِيْ بِفَوْقِ أَنْ أُخْطِئَ وَلَا أَمَنْ ذَلِكَ مِنْ فِعْلِيْ، إِلَّا أَنْ يَكْفِيَنِي اللَّهُ مِنْ نَفْسِيْ مَا هُوَ أَمْلَكُكُمْ بِهِ مِنِّي

«بنابراین، از گفتگوی بحق دست برندارید، و از اظهار حق خودداری نکنید! وقتی با شما مشورت می‌کنم نظریات خود را از روی عدل بیان کنید؛ زیرا من بالاتر از آن نیستم که در وجود خود خطا نکنم؛ و در نفس خود مأمون نیستم

مگر اینکه خدا مرا حفظ کند، آن خدائی که مالکیتش بر من بیشتر است از خود من بر من. و جان و نفس من در ید قدرت اوست. خداوند اگر من را نگه دارد نگهداشته می‌شوم، و اگر رها کند رها می‌شوم.»

فَإِنَّمَا أَنَا وَ أَنْتُمْ عِبِيدُ مَمْلُوكُونَ لِرَبِّ لَّا رَبَّ غَيْرُهُ، يَمْلِكُ مِنَّمَا لَّا نَمْلِكُ مِنْ أَنْفُسِنَا، وَ أَخْرَجَنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ إِلَى مَا صَلَحْنَا عَلَيْهِ؛ فَأَبْدَلْنَا بَعْدَ الضَّلَالَةِ بِالْهُدَى، وَ أَعْطَانَا الْبَصِيرَةَ بَعْدَ الْعَمَى

«1» من و شما بندگان مملوک پروردگاری هستیم که پروردگاری غیر از او نیست. خداوند بر ما و بر نفوس ما مالکیت دارد، و ما خودمان مالک خود نیستیم؛ او مالک ماست. و خداست که ما را از آن چیزی که در او بودیم بیرون آورده، و به سوی صلاح و رشد قرار داده است؛ و بعد از ضلالت ما را هدایت فرموده، و بعد از کوری ما را بصیرت داده است. ما در نفس و در ذات خود کور بودیم؛ در نفس و ذات و سرشت خود ضالّ و گمراه بودیم؛ تمام اینها نور پروردگار است که آمده و به ما رسیده است و ما را به عالم هدایت و بصیرت در آورده و به صلاح و رشد وارد کرده است. پس هر چه هستیم عبد مملوک خدا

«(1) نهج البلاغه» با تعلیقه دکتر صبحی صالح، خطبه ۲۱۶. ص ۳۳۲؛ و از طبع مصر، با تعلیقه شیخ محمد عبده، خطبه ۲۱۴، ج ۱، ص ۴۳۳

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۱۸

هستیم، و هر آنچه بر ما کند دست خداست. در این صورت چگونه به خود إعجاب کنیم، و چگونه در ذات خود عدم نیاز را در امور اجتماعی نسبت به رعیت‌های خود داشته باشیم.»

این بود إجمال خطبه‌ای که امیر المؤمنین بیان فرمودند
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۱۹

۱۵ درس پانزدهم: بزرگترین آفت والی، خویشن نگری است

۱۵،۱ اشاره

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۲۱

خطبه‌ای که از «نهج البلاغه» درباره حقّ والی بر رعیت و حقّ رعیت بر والی ذکر شد، شامل مطالب بسیار عالی است که برخی از مسائل ملکی و ملکوتی را میتوان از آن استنتاج کرد.

از جمله مطالبی که امیر المؤمنین علیه السّلام خیلی بر روی آن تأکید دارند، عدم استکبار و خودپسندی و إعجابی است که والی در ولایت خود باید داشته باشد. و فرمودند: سخیف‌ترین حالات ولات این است که مردم صالح درباره آنها گمان داشته باشند که آنها دوست دارند مردم از ایشان تعریف و تحمید و تمجید کنند و آنها را به بزرگی و عظمت یاد نمایند؛ این سخیف‌ترین حالات ولات است.

و از مجموع این خطبه بدست آمد که حضرت می‌فرماید: حقّی که من بر شما دارم و حقّی که شما بر من دارید دو حقّ متساوی و متكافی است. و به هیچوجه من بواسطه این حقّی که بر شما دارم نمی‌توانم اعتباراً بر خودم شائی را،

مقامی را، مسندی را نسبت بدهم؛ این وظیفه‌ای است که پروردگار بر عهده من گذارده است. ولایت من وظیفه الهی است و من هنگامی که از عهده این وظیفه برآیم و تکلیف را انجام بدهم عمل به وظیفه کرده‌ام، و از خوف ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۲۲

تبعات و عقاب پروردگار بیرون آمده‌ام.

و از جمله مطالبی که فرمود این بود که: هر کس و لو اینکه در نزد حق سبحانه و تعالی منزلتش عظیم و مقامش رفیع باشد، اینطور نیست که بی نیاز گردد از معاونینی که در راه خدا او را کمک کنند؛ کما اینکه فقیرترین و حقیرترین افراد نیز از این حیطة خارج نیستند، و آنها هم سهمیه‌ای را از إعانت و کمک دارند.

یعنی تمام چرخ ولایت که بر اساس والی و مولی علیهم می‌باشد، یک چرخ واحد و یک دستگاه واحد است که همه با یکدیگر مربوط و منوط هستند؛ و هر کدام از این اجزاء و أعضاء و پیچ‌ها و مهره‌ها و روابط، برای نگهداری و حفظ آن امر و وحدانی که منظور از این دستگاه است می‌باشد؛ و اگر هر یک از این اجزاء از آن وظیفه خود تخطی کند، نه تنها خود را ضایع کرده است، بلکه مجتمع را خراب کرده و دستگاه را فاسد نموده است.

۱۵،۲ گفتار زید بن علی نزد هشام به مثابه گفتار جدش امیر المؤمنین علیه السلام است

نظیر این گفتار حضرت)

وَلَيْسَ أَمْرُؤُا وَإِنْ عَظُمَتْ فِي الْحَقِّ مُنْزِلَتُهُ

(را ابن ابی الحدید در شرح این خطبه، از زید بن علی بن الحسین علیه السلام آورده است که به هشام بن عبد الملك می‌گوید: إِنَّهُ لَيْسَ أَحَدٌ وَإِنْ عَظُمَتْ مُنْزِلَتُهُ، بِفَوْقِ أَنْ يُذَكَّرَ بِاللَّهِ وَ يُحَذَّرَ مِنْ سَطْوَتِهِ؛ وَلَيْسَ أَحَدٌ وَإِنْ صَغُرَ، بِدُونِ أَنْ يُذَكَّرَ بِاللَّهِ وَيُخَوَّفَ مِنْ نَقْمَتِهِ. «۱»

«هیچ کس نیست، گرچه منزلتش در نزد پروردگارش رفیع باشد، بالاتر از اینکه نیازی به یاد آوری و تذکار نداشته، و بی نیاز از تحذیر از سطوت خدا باشد؛ و هیچکس نیست و لو اینکه درجه و منزلتش صغیر باشد، پائین‌تر از اینکه قابلیت تذکر دادن را داشته باشد و خداوند به او حق تذکار بدهد؛ به او

« (۱) شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید، بیست جلدی، ج ۱۱، ص ۹۳، در ضمن شرح خطبه ۲۱۴ (و به شماره ابن ابی الحدید ۹۰۲) که خطبه حق والی بر رعیت و حق رعیت بر والی است.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۲۳

حق بدهد که بزرگان را از عذاب و پاداش خدا تخویف کند.»

أَيْضاً می‌گوید: وَمِنْ كَلَامِ الْحُكَمَاءِ: قُلُوبُ الرِّعْيَةِ خَزَائِنُ وَالِيهَا؛ فَمَا أَوْدَعَهُ فِيهَا وَجَدَهُ. «۱»

«دل‌های رعیت خزینه‌های والی آن رعیت است؛ آنچه والی در این خزائن به ودیعت و امانت می‌گذارد همان را می‌یابد.» اگر عدل بود، محبت بود، مهربانی بود، صمیمیت بود و استکبار و استعباد نبود، همان را می‌یابد؛ و اگر نه، ستم و ظلم و إجحاف و حس تفوق و برتری بود همان را می‌یابد؛ و بالاخره روزی این رعیت تمام نتیجه‌های کشت والی را که در قلوبشان نموده است به منصه بروز و ظهور می‌رساند و این کشته درو خواهد شد

وَ كَانَ يُقَالُ: صِنْفَانِ مُتَبَاغِضَانِ مُتَنَافِيَانِ: السُّلْطَانُ وَ الرَّعِيَّةُ، وَ هُمَا مَعَ ذَلِكَ مُتَلاَازِمَانِ؛ إِنْ صَلَحَ أَحَدُهُمَا صَلَحَ الْآخَرُ، وَ إِنْ فَسَدَ فَسَدَ الْآخَرُ. «۲»

«گفته شده: دو گروه و دو صنف هستند که ذاتاً با همدیگر متباغضند؛ یعنی هر کدام بغض دیگری را در دل می‌پروراند، و با همدیگر تنافی دارند (تنافی، ذاتی آنهاست) یکی سلطان و دیگری رعیت است. و این دو با وجود اینکه متباغض و متنافر هستند با هم لازم و ملزوم و متلازمند؛ اگر یکی پاک و صالح شود دیگری را هم پاک و صالح می‌کند، و اگر یکی خراب شود دیگری هم خراب خواهد شد.»

یعنی عنوان سلطنت و ولایت بر آنها داشتن با عنوان رعیت، و عنوان ولایت و ولی بودن با عنوان مولی علیه بودن، و عنوان آمریت و مأموریت، عنوان فعل و انفعال است و از دو مصدر و مبدأ متنافی سرچشمه می‌گیرند. چون والی آمر است و رعیت مأمور؛ و چون دو جنبه فعل و انفعال هست، این تباغض و تنافی لازمه این دو صنف است. ولی مع ذلک با همدیگر متلازمند و صلاح هر کدام صلاح دیگری، و فساد هر کدام فساد دیگری است.

(۱) همان مصدر، ص ۹۴

(۲) همان مصدر، ص ۹۴

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۲۴

۱۵،۳ روایات و نصایح متقنه در مذمت حبّ جاه و خودپسندی و مدح مردم

همچنین ابن ابی الحدید در شرح همین خطبه گوید:

قَالَ النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ: لَا يَدْخُلُ الْجَنَّةَ مَنْ كَانَ فِي قَلْبِهِ مِثْقَالُ حَبَّةٍ مِنْ كِبَرٍ

«1» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: در بهشت داخل نمی‌شود آن کسی که در دلش به اندازه

سنگینی یک دانه تکبر وجود داشته باشد.»

وَ قَالَ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ (وَ سَلَّمَ): لَوْ لَأُثِلَّتْ مُهْلِكَاتُ الصَّالِحِ النَّاسِ: شُحٌّ مُطَاعٌ، وَ هَوَى مُتَّبَعٌ، وَ إِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ

«2» رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر سه چیز نبودند که اینها مردم را به هلاکت بیفکنند، همه

مردم به صلاح در می‌آمدند: یکی حرص است؛ آن حرصی که در باطن انسان است و مطاع است. یعنی انسان از آن حرص تبعیت و فرمانبرداری می‌کند؛ حرصی که آمر و فرمانده در وجود خود اوست. و یکی هوای نفس است در صورتی که از او متابعت بشود. و یکی هم اینکه انسان خودش را بزرگ بیندارد و کارهایش موجب عجب و شگفت او بشود.»

نیز می‌گوید: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود:

اِحْتُوا فِي وُجُوهِ الْمَدَاحِينَ التُّرَابَ

«3» اگر کسی در برابر شما شروع به مدح و تعریف شما نمود در چهره او خاک بپاشید». وَ كَانَ يُقَالُ: إِذَا

سَمِعْتَ الرَّجُلَ يَقُولُ فَيْكَ مِنَ الْخَيْرِ مَا لَيْسَ فَيْكَ، فَلَا تَأْمَنْ أَنْ يَقُولَ فَيْكَ مِنَ الشَّرِّ مَا لَيْسَ فَيْكَ. «4»

«گفته شده: اگر شنیدی کسی درباره تو چیزهای خوبی را بگوید که در تو نیست، ایمن مباش از اینکه درباره تو

بگوید چیزهای بدی را که در تو نیست

«وَ كَانَ يُقَالُ: لَا يَغْلِبَنَّ جَهْلُ غَيْرِكَ بِكَ، عَلِمَكَ بِنَفْسِكَ». ۵»

«گفته شده: تو که از خود و علم خود و نفس خود اطلاع داری و مقدار و

(1) همان مصدر، ص ۳۰۱

(2) همان مصدر، ص ۳۰۱

(3) همان مصدر، ص ۳۰۱

(4) همان مصدر، ص ۳۰۱

(5) همان مصدر، ص ۳۰۱

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۲۵

وزن خود را میدانی، اگر کسی جاهل به امر تو باشد و بیاید ترا تعریف و تمجید کند، گول نخوری، که جاهل غیر تو بر علمی که تو به خودت داری غلبه پیدا کند.»

۱۵،۴ سخیف‌ترین حالات والی این است که دوست داشته باشد مردم او را مدح کنند

وَقَالَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ الْمُقَفَّعِ فِي «الْيَتِيمَةِ»: إِيَّاكَ إِذَا كُنْتَ وَالِيًا أَنْ يَكُونَ مِنْ شَأْنِكَ حُبُّ الْمَدْحِ وَ التَّزْكِيَةِ، وَ أَنْ يَعْرِفَ النَّاسُ ذَلِكَ مِنْكَ! فَتَكُونَ ثُلَمَةً مِنَ الثُّلَمِ يَفْتَحِمُونَ عَلَيْكَ مِنْهَا، وَ أَبَا يَفْتَتِحُونَكَ مِنْهُ، وَ غِيَّةٌ يَغْتَابُونَكَ بِهَا وَ يَسْخَرُونَ مِنْكَ لَهَا. وَ اعْلَمْ: أَنْ قَابِلَ الْمَدْحِ كِمَادِحِ نَفْسِهِ، وَ أَنَّ الْمَرْءَ جَدِيرٌ أَنْ يَكُونَ حُبُّهُ الْمَدْحَ هُوَ الَّذِي يَحْمِلُهُ عَلَى رَدِّهِ، فَإِنَّ الرَّادَّ لَهُ مَمْدُوحٌ وَ الْقَابِلُ لَهُ مَعِيبٌ. ۱»

عبد الله بن مقفع گفته است: مبدا اگر تو به ولایتی برسی، دوست داشته باشی که مردم تو را مدح و تزکیه کنند! یعنی تو را بستانند و در بیان مقالات و نوشته‌ها و خطبه‌های خود، تو را از عیوب مبری بدانند. (مدح یعنی تعریف کردن از اینکه والی چنین و چنان است، این طور خدمت می‌کند و أمثال اینها. تزکیه یعنی عیب‌های تو را در بین مردم حسن جلوه دهند، در حالیکه در نزد خود عیب و گناه داری؛ کذب داری، حق مردم را می‌بری، دروغ می‌گوئی، به عنوان دروغ مصلحت‌آمیز توریه می‌کنی؛ تمام اینها گناه است ولی آنها می‌گویند: نه، اینها اموری است که برای والی لازم است. مثلاً می‌گویند: والی چگونه با یک جمعیت کثیر برخورد کند؟! لابد است در این موارد به جهت ضرورت و جبر زندگی دست به بعضی از کارها بزند، و این برای والی یک امر طبیعی است.)

مبدا تو اینطور باشی! مبدا اینکه مردم بدانند و بفهمند که دوست داری تو را مدح و تزکیه کنند! اگر این طور بشود در خودت و نفست سوراخ و شکافی خواهد بود از سوراخ‌ها و شکافها؛ و مردم از این شکاف بر نفس تو وارد

(1) همان مصدر، ص ۴۰۱

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۲۶

می‌شوند. در این صورت خودت را دری قرار داده‌ای که تو را می‌گشایند!

نمی‌گوید: این را دری قرار می‌دهند برای ورود به تو و افکار تو! بلکه وجودت و نفست را دری قرار می‌دهند و به واسطه آن در، خودت را می‌گشایند و پاره می‌کنند؛ و در نفست وارد می‌شوند، و تمام سیئات و بلاها و معایب را مرتکب خواهی شد، و آنها می‌گویند: به به، این عیب نیست، بلکه حسن است! کار زشت می‌کنی، تعریف می‌کنند؛ حق مردم را نمی‌دهی، به عذری تو را معذور می‌دارند؛ کار خلاف می‌کنی، توجیه به خیر می‌کنند؛ و تو خود این امر را

دوست داری. و مردم که این نقطه ضعف را دانستند، چنان بر نفس تو اقتحام می کنند که به تمام سیئات مبتلایت کنند. آنوقت تو اسوه‌ای خواهی شد برای غیبت مردم، که در منزلها بنشینند و بدگوئی ترا بنمایند که: چنین کارهای زشتی انجام داد، در صورتی که همانها در جلوی تو تعریف را می کنند.

این افراد در ظاهر تمجید و در باطن ترا تعییب خواهند نمود که: عجب شخص دورویی است! عجب شخص متکبری است! و تو را مسخره می کنند و از ارزش پائین می آورند بواسطه همین صفاتی که دارا هستی.

بدان: کسی که قبول مدح کند، مثل اینست که خودش مدح نفس خود را کرده است. چقدر زشت است کسی بنشیند و از خودش تعریف کند که من چنین و چنانم! هیچ تفاوتی نمی کند انسان از خودش تعریف کند، یا اینکه کسی دیگر انسان را تعریف کند و انسان تعریف او را قبول کند؛ و سزاوار است که مرد، آن مردی که مدح را دوست دارد، ردّ کند مدح دیگران را. اگر کسی دوست دارد که واقعاً مردم او را مدح کنند، باید در او صفات خوبی باشد که بر اساس آن صفات، مردم او را مدح کنند. در اینصورت این صفت باید او را وادار کند که بگوید: مرا مدح نکنید! تا اینکه آن پاکی در او متحقق شود و حقیقت خوبی و مدح بر او استوار گردد، و اِلّا عیب اوست.

می خواهد بگوید: مدح یک مفهومی دارد و یک مصداقی؛ مفهوم مدح

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۲۷

عنوان مدح است به حمل اولی ذاتی که می گویند: الْمَدْحُ نَقِیْضُ الذَّمِّ؛ و اَمَّا مَصْدَاقٌ وَ مُتَنَزِعٌ عَنْهُ این مفهوم در خارج است، که به حمل شایع به آن مدح می گوئیم. یعنی صفتی در انسان تحقق پیدا می کند که بواسطه آن، این مدح صادق خواهد بود.

می گوید: این دو امر بعضی از اوقات جای خود را گم می کنند. انسان به عنوان حمد و به مفهوم حمد خود را می باز در حالی که در وجود او حمد استقرار نیافته و مدح موقعیتی پیدا نکرده است و وجودش غیر قابل مدح است، ولیکن عنوان حمد و مدح را بر خود نسبت می دهد. اگر می خواهی کسی باشی که واقعاً مدح را دوست دارد، این گزینه و این صفت حبّ مدح باید تو را وادار کند که مدح مدّاحین را ردّ کنی و به آنها پس بدهی و از آنها تحویل نگیری. اگر دوست دار خود و دوست دار مدح خود هستی باید این کار را بکنی؛ و اِلّا اگر از آنها گرفتی، این عیب توست. فَإِنَّ الرَّادَّ لَهُ مَمْدُوحٌ وَالْقَابِلَ لَهُ مَعِيبٌ.

کسی که ردّ مدح کند حقیقه ممدوح و پسندیده است؛ و کسی که قبول مدح کند معیب است. کسی که قبول مدح کند به حمل شایع خودش عیب دارد، ولیکن به حمل اولی مردم او را مدح می کنند. و این کلام به مثابه فرمایش حضرت است که می فرماید: أَسْخَفَ حَالَاتِ الْوُلَاةِ این است که دوست داشته باشد مردم او را مدح کنند.

و چقدر این قضیه در میان صنف ما زیاد است که دوست دارند مردم آنها را مورد تمجید و تحمید قرار دهند؛ و حقّاً این مسأله ثلمه‌ای است برای انسان که کم کم و مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ وارد می شود و انسان را در بر می گیرد، و آن صفا و حقیقت انسان تبدیل می شود به حسّ بزرگ پنداری و خودمنشی و توهّم کبر؛ آنوقت همین صفت در خارج منعکس می شود و صفات نیک انسان کم کم ضایع می گردد، و مِنْ حَيْثُ لَا يَشْعُرُ شخصی را که در صفات خوب بسر

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۲۸

در صفات زشت وارد می نماید.

بسیاری از افراد دیده شده‌اند که ابتداءً افراد واقعاً خوبی بوده‌اند، ولی مدح‌های بی مورد و یا حتی با مورد موجب انفعال و شکست نفس آنان در برابر واقعیات شده است، طوری که کم کم ابراز مدح و ثنا از دیگران در وجود آنها موقعیتی مستحکم پیدا نموده است، و خیال می‌کنند که ستایش‌های مردم بجا و صحیح بوده، آنها را به خود می‌بندند. یعنی در برابر حق و حقیقت، پندار و توهّم را غلبه می‌دهند؛ در این صورت است که وجود آنها از صراط مستقیم و منهج راستین و حقّ خارج شده، به پندار گرایش پیدا می‌کند؛ تا زمانی که تمام افکار او پنداری می‌شود، و تمام کره زمین را در تحت اوامر و نواهی خود مقهور می‌پندارد، و خود را ولیّ حقیقی و قیم واقعی مردم می‌بیند، و جدای از مردم برای خود حساب باز می‌کند. تمام اینها فقط و فقط پندار است و پوچ و از حقیقت تهی.

بین والی و مولی علیه هیچ تفاوتی در نزد پروردگار نیست. وقتی خدا می‌گوید: تنها تقرّب موجب فضیلت است (إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ) «۱»، آن شخص والی چگونه می‌تواند بگوید: من از آن مرد حقیر فقیر مسکین که احتیاج به آب و نان روزمره خود دارد، برترم؟ کجا می‌تواند چنین ادّعائی بکند؟!

اما این مدح‌های اعتباری نه تنها انسان را بر مردم عادی تفضیل می‌دهد، بلکه بر اعظم هم ترجیح می‌دهد و خود را فرید و وحید، در عالم ولایت اعتباری یعنی ولایت شیطانی می‌پندارد؛ و این از اعظم مهلکات است. یعنی درست در مقابل راه خدا که انسان را به فناء و تسلیم و عبودیت دعوت می‌کند، انسان را در مقابل پروردگار به این صفات اعتباری مبتلا می‌کند و در تخیلات و امور اعتباری فرو می‌برد

وَكَانَ يُقَالُ: مَحَلُّ الْمَلِكِ مِنْ رَعِيَّتِهِ مَحَلُّ الرُّوحِ مِنَ الْجَسَدِ؛ وَ مَحَلُّ

(1) قسمتی از آیه ۱۳، از سوره ۴۹: الحجرات

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۲۹

الرَّعِيَّةِ مِنْهُ مَحَلُّ الْجَسَدِ مِنَ الرُّوحِ. فَالرُّوحُ تَأَلَّمَ بِأَلَمِ كُلِّ غُضُوٍّ مِنْ أَعْضَاءِ الْبَدَنِ؛ وَ لَيْسَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْأَعْضَاءِ يَأَلَّمُ بِأَلَمِ غَيْرِهِ. وَ فَسَادُ الرُّوحِ فَسَادُ جَمِيعِ الْبَدَنِ؛ وَ قَدْ يُفْسَدُ بَعْضُ الْبَدَنِ، وَ غَيْرُهُ مِنْ سَائِرِ الْبَدَنِ صَحِيحٌ. «۱»

می‌گوید: «بعضی گفته‌اند: موقعیت فرمانده و والی نسبت به رعیت، مانند موقعیت روح است نسبت به جسد، و محلّ و موقعیت رعیت نسبت به والی مانند محلّ و موقعیت جسد است نسبت به روح. اگر هر یک از اعضاء بدن ناراحت بشود، دردی پیدا کند، روح متألم می‌شود؛ اما اینطور نیست که هر کدام از اعضاء بدن آزرده بشود، آلمی پیدا کند، عضو دیگر متألم شود.

وزان والی و رعیت وزان روح و جسد است. اگر آلمی متوجه فردی از افراد رعیت شود، به حاکم هم سرایت نموده او را متألم و ناراحت خواهد نمود؛ اما خود افراد رعیت با یکدیگر چنین حکمی را ندارند، و فساد روح فساد جمیع بدن است. و اما بعضی از اوقات بعضی از بدن فاسد می‌شود در صورتیکه سائر اعضاء بدن صحیح است.»

۱۵،۵ مفاد: ظَلُمُ الرِّعِيَّةِ اسْتِجْلَابُ الْبَلِيَّةِ

وَ كَانَ يُقَالُ:

ظَلُمُ الرِّعِيَّةِ اسْتِجْلَابُ الْبَلِيَّةِ

«2» گفته شده است: کسی که به رعیت ظلم کند با دست خود بلایا و فتنه‌ها را بسوی خود جلب کرده است
«وَكَانَ يُقَالُ: الْعَجَبُ مِمَّنْ اسْتَفْسَدَ رَعِيَّتَهُ وَهُوَ يَعْلَمُ أَنَّ عِزَّهُ بِطَاعَتِهِمْ.»^۳

گفته شده است: عجب از آن کسی است که رعیت خود را فاسد می‌کند، و به واسطه ظلم و تعدی و گرفتن
مالیاتهای بیجا و گزاف و امثال اینها رعیت را از

(1) همان مصدر، ص ۹۴. و ابن ابی الحدید در ج ۲، ص ۳۲۸، به شماره ۷۵۹ در ضمن کلمات قصار امیر المؤمنین علیه السلام علاوه بر آنچه سید رضی علیه
الرحمه ذکر کرده است، آورده است که: آنحضرت فرموده است:

الْمُلْكُ بِالذِّينِ يَتَّقِي، وَالذِّينُ بِالْمُلْكِ يَقْوِي

و. شیخ هادی کاشف الغطاء در «مستدرک نهج البلاغه» طبع بیروت، ص ۱۶۱ از آن حضرت نقل کرده است، که فرموده است:
عَدَلُ السُّلْطَانِ خَيْرٌ مِنْ خِصْبِ الزَّمَانِ.

(2) همان مصدر، ص ۹۵

(3) همان مصدر، ص ۹۵

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۳۰

صلاح و رشاد بیرون آورده از پا در می‌آورد، در حالتی که می‌داند: عزتش در طاعت رعیت است
«وَكَانَ يُقَالُ: مَوْتُ الْمَلِكِ الْجَائِرِ خِصْبٌ شَامِلٌ.»^۱

گفته شده است: مردن حاکم جائر، فراوانی نعمت است که به تمام افراد گسترش پیدا می‌کند و شامل همه افراد
می‌شود. موت ملک جائر نعمتی است از طرف پروردگار که به همه افراد گسترش می‌یابد
«وَكَانَ يُقَالُ: لَا قَحْطَ أَشَدَّ مِنْ جَوْرِ السُّلْطَانِ.»^۲ و «۳»

(1) همان مصدر، ص ۹۵

(2) همان مصدر، ص ۹۵

(3) در «مستدرک الوسائل» طبع سنگی، ج ۲، کتاب الجهاد، باب ۳۷، باب وجوب العدل، در ص ۳۱ روایاتی را در مدح عدل ذکر نموده است که چون حائز
اهمیت است ما در اینجا اغلب آنها را ذکر می‌نمائیم: سبط الطبرسی فی «المشکوٰه» عن مجموع السید ناصح الدین ابی البرکات، عن النبی صلی الله علیه و ءاله، أنه قال:
عَدَلٌ سَاعَةٌ خَيْرٌ مِنْ عِبَادَةٍ سَبْعِينَ سَنَةً قِيَامَ لَيْلِهَا وَ صِيَامَ نَهَارِهَا.

المفيد فی «الاختصاص» عن محمد بن الحسین، عن عیسی بن هشام، عن عبد الکرم، عن الحلبي، عن أبی عبد الله علیه السلام، قال:

الْعَدْلُ أَحْلَى مِنَ الْمَاءِ يُصْبِيهِ الظُّلْمَانُ. مَا أَوْسَعَ الْعَدْلُ إِذَا عَدَلَ فِيهِ وَإِنْ قُلْ!

و عن ابن محبوب، عن معاوية بن وهب، عن أبی عبد الله علیه السلام، قال:

الْعَدْلُ أَحْلَى مِنَ الشَّهَادِ وَالْأَمْنُ مِنَ الزَّيْدِ وَ أَطْيَبُ رِيحًا مِنَ الْمِسْكِ.

القطب الراوندي فی «لب الباب» عن النبی صلی الله علیه و ءاله، أنه قال:

الْعَدْلُ مِيزَانُ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ فَمَنْ أَخَذَهُ قَادَهُ إِلَى الْجَنَّةِ وَمَنْ تَرَكَهُ سَاقَهُ إِلَى النَّارِ.

الآمدي فی «الغرر» عن أمير المؤمنين علیه السلام، أنه قال:

فِي الْعَدْلِ صَلَاحُ الْبَرِيَّةِ؛ فِي الْعَدْلِ الْاِقْتِدَاءُ بِسُنَّةِ اللَّهِ؛ فِي الْعَدْلِ الْاِحْسَانُ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: غَايَةُ الْعَدْلِ أَنْ يُعْدَلَ الْمَرْءُ فِي نَفْسِهِ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَدْلُ حَيَوَةُ الْجَوْرِ
مِمْحَاةٌ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَدْلُ خَيْرُ الْحُكْمِ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَدْلُ حَيَوَةُ الْاِحْكَامِ؛ الصَّدَقُ رُوحُ الْكَلَامِ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَدْلُ يُصْلِحُ الْبَرِيَّةَ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَدْلُ
فَضِيلَةُ السُّلْطَانِ. وَقَالَ: الْعَدْلُ قِوَامُ الرِّعْيَةِ الشَّرِيعَةُ صَلَاحُ الْبَرِيَّةِ. وَقَالَ: الْعَدْلُ أَقْوَى أَسَاسٍ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَدْلُ أَفْضَلُ سَجِيَّةٍ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الرِّعْيَةُ لَا يُصْلِحُهَا إِلَّا
الْعَدْلُ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَدْلُ يُرِيحُ الْعَامِلَ بِهِ مِنْ ثَقَلِ الْمَطَالِمِ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: الْعَدْلُ رَأْسُ الْاِيْمَانِ وَ جِمَاعُ الْاِحْسَانِ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَعْدِلْ تَحْكَمْ! وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ:
اَعْدِلْ تَمْلِكْ! وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَعْدِلْ تَدُمُ لَكَ الْقُدْرَةُ! وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: اَعْدِلْ فِيمَا وُئِيتَ! وَقَالَ: اسْتَعِنْ عَلَى الْعَدْلِ بِحُسْنِ النِّيَّةِ فِي الرِّعْيَةِ وَ قَلْبُ الطَّمَعِ وَ كَثْرَةُ الْوَرَعِ. وَقَالَ
عَلَيْهِ السَّلَامُ: اجْعَلِ الدِّينَ كَهَفِّكَ وَ الْعَدْلَ سَيْفَكَ؛ تَنْجُ مِنْ كُلِّ سُوءٍ وَ تَنْظُرُ عَلَى كُلِّ عَدُوٍّ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَسْنَى الْمَوَاهِبِ الْعَدْلُ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: أَفْضَلُ النَّاسِ سَجِيَّةً
مَنْ عَمَّ النَّاسُ بِعَدْلِهِ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: بِالْعَدْلِ تَتَضَاعَفُ الْبَرَكَاتُ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: جَعَلَ اللَّهُ الْعَدْلَ قِوَامًا لِلْاِتِمَانِ وَ تَنْزِيهَا مِنَ الْمَطَالِمِ وَ الْاِتِمَانُ وَ تَسْنِيَةٌ لِلْاِسْلَامِ. وَقَالَ عَلَيْهِ
السَّلَامُ: شَيْئَانِ لَا يُوزَنُ تَوَاهِبُهُمَا: الْعَفْوُ وَ الْعَدْلُ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: عَلَيْكَ بِالْعَدْلِ فِي الصَّدْرِيقِ وَ الْعُدُوِّ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: فِي الْعَدْلِ الْاِقْتِدَاءُ بِسُنَّةِ اللَّهِ وَ ثَبَاتِ الدُّوَلِ. وَقَالَ عَلَيْهِ

السَّلَامُ: لَيَكُنْ مَرْكَبُكَ الْعَدْلُ، فَمَنْ رَكِبَهُ مَلَكَ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ عَدَلَ عَظُمَ قَدْرُهُ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَنْ عَدَلَ فِي الْبِلَادِ نَشَرَ اللَّهُ عَلَيْهِ الرَّحْمَةَ. وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ: مَا عُمِّرَتِ الْبِلَادُ بِعِثْلِ الْعَدْلِ.

در نسخه سنگی چنین آمده؛ اما در نسخه حروفی، طبع مؤسسه آل البیت، ج ۱۱، ص ۳۲ آمده است: وَتَبَاتِ الدُّوَلُ.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۳۱

«گفته شده: هیچ قحطی‌ای شدیدتر از جور سلطان نیست. وقتی سلطان جور کند از همه قحطی‌ها برای رعیت سخت‌تر و مشکل‌تر است

«وَوَكَانَ يُقَالُ: أَيْدَى الرَّعِيَّةِ تَبَعُ أَلْسِنَتِهَا؛ فَلَنْ يَمْلِكَ الْمَلِكُ أَلْسِنَتَهَا حَتَّى يَمْلِكَ جُسُومَهَا.

«گفته شده است: دستهای رعیت تابع زبان رعیت است. هر زمانی که زبانشان به مدح حاکم گویا باشد، دستهای آنها هم در راه او و در راه طاعت اوست. هر زمان که زبانشان به مدح ملک گویا شود (چه حاکم عادل و مهربانی است! حقوق افراد را تضییع نمی‌نماید، و برای اقوام و دوستان خود اقطاع و اراضی منظور نمی‌دارد و آنها را بر سر کار نمی‌آورد، و امثال ذلک) به دنبال آن دستهای رعیت هم در خدمت او هستند. در حکومت او مالیات می‌پردازند و برای برقراری ملک او زحمت می‌کشند؛ و در برابر تجاوز دشمنان از سرزمین او دفاع می‌کنند. دست و بدن تابع زبان است؛ بنابراین، سلطان مالک زبان رعیت نمی‌شود مگر اینکه مالک بدن و آیدی و جُسم آن رعیت نیز خواهد شد.»

۱۵,۶ همیشه رعایا مشحون عواطف ولات و حکام هستند

وَلَنْ يَمْلِكَ جُسُومَهَا حَتَّى يَمْلِكَ قُلُوبَهَا فَتَحِبَّهُ.

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۳۲

«و مالک جسم‌های رعیت نمی‌شود مگر اینکه مالک دل‌های آنان نیز بوده باشد، تا اینکه او را دوست داشته باشند. حاکم باید کاری کند که رعیت او را دوست بدارند؛ اگر می‌خواهد دست‌ها و بدن‌های آنها را در اختیار داشته باشد باید قلب‌های آنان را نیز در اختیار آورد

«وَلَنْ تُحِبَّهُ حَتَّى يَعْدِلَ عَلَيْهَا فِي أَحْكَامِهِ عَدْلًا يَتَسَاوَى فِيهَا الْخَاصَّةُ وَالْعَامَّةُ، وَ حَتَّى يُخَفِّفَ الْمُؤْنَ وَالْكَلْفَ، وَ حَتَّى يُعْفِيَها مِنْ رَفْعِ أَوْضَاعِها وَأَرَاذِلِها عَلَيْها.

«و رعیت دوستدار او نخواهند بود مگر اینکه حاکم سه کار برای آنها انجام دهد:

اول اینکه: عدالت را در جمیع رعیت گسترش دهد و بین خاصه و عامه بهیچ وجه تفاوتی نگذارد. (در فرمایشات امیر المؤمنین علیه السلام به مالک اشتر و سائر حکام این مطلب جایگاه رفیعی دارد؛ و درباره تسویه بین اقرباء و خاصه از مردم با عامه آنها تأکید زیادی دارند؛ تا بواسطه قرب و تماس نزدیک با حاکم از اقطاع و اموال سهمیه بیشتر را منظور ندارند و حق عامه را از بین نبرند؛ بلکه باید بین خاصه و عامه به یک اندازه - من جمیع الجهات - در احکام و حقوق، عدالت را ملاحظه کنند. در اینجا هم می‌گوید: رعیت حاکم را دوست ندارند مگر اینکه میان خاصه و عامه در عدالت تساوی برقرار کند.)

دوم اینکه: در مالیاتها و مؤنه‌های زندگی و اوامر و نواهی و کارهایی که بر دوش رعیت می‌گذارد تخفیف بدهد.

سوم اینکه: افراد پست و اراذل را بر آنها نگمارد؛ رؤسای ادارات و افرادی که بر مردم حکومت می‌کنند، و یا آنانکه به عنوان حکومت و ولایت به اینطرف و آنطرف می‌فرستد، افراد پست، دله، دزد، رشوه گیر و دروغگو نباشند. این عمل تیشه به ریشه حکومت او می‌زند. وظیفه حاکم این است که این افراد را از سر راه رعیت بردارد

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۳۳

«وَهَذِهِ الثَّالِثَةُ تَحْقِيقُ عَلَى الْمَلِكِ الْعَلِيِّ مِنَ الرَّعِيَّةِ، وَتَطْمَعُ السَّفَلَةُ فِي الرُّتَبِ السَّنِيَّةِ. «۱»»

«این عمل ملک موجب می‌شود در وجود مردان بلند مرتبه و شریف و کریم و ذی ارزش حقد پیدا شود؛ زیرا می‌بینند خودشان دارای شرف و عزت و کرامت و علم هستند و باید کنار رفته خانه نشین شوند و کسی هم به آنها اعتنا نکند، اما افرادی که جزء اراذل به حساب می‌آیند بر مردم حکومت کنند. و دیگر اینکه مردمان سفله و پست را به طمع می‌اندازد که بر یکدیگر سبقت بگیرند و آن رتب سنیّه و مقامات و درجات عالیّه را خودشان احراز کنند، و این بالنتیجه بزرگترین ضرری است که متوجه مردم خواهد شد.»

۱۵،۷ احضار عمرو، عمرو بن عاص و پسر او را به شکایت جوان مصری

ابن ابی الحدید در شرح همین خطبه می‌گوید: مردی از مصر به عنوان دادخواهی نزد عمر بن خطاب آمد، فقال: یا امیرالمؤمنین! هذا مکانُ العاذِلِ بِک! قال له: عُدْتَ بِمَعَاذٍ، ما شأنُک؟! «مرد مصری گفت: یا امیر المؤمنین! من در مقام و موقعیت پناهندگی بتو هستم. عمر به او گفت: به محل خوبی آمدی، و به ملجأ خوبی پناهنده شدی. کارت چیست

«مرد مصری گفت: من با پسر عمرو بن عاص در مصر مسابقه اسب سواری دادم و از او جلو افتادم؛ در این وقت او آمد و با شلاقش به من می‌زد و می‌گفت: من پسر مادر و پدری هستم که هر دوی آنها مردمان شریفی بوده‌اند؛ و ما بر شما حکومت می‌کنیم و تو نسبت به ما، در زمره موالی و غلامان هستی؛ چگونه تو در این مسابقه بر من سبقت گرفتی؟! و با شلاق بر من می‌زد به جهت اینکه او ابن الاکرمین است. و این مطلب به والی یعنی عمرو بن عاص که پدر او

(۱) همان مصدر، ص ۹۵

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۳۴

بود رسید، و از ترس اینکه مبدا نزد تو بیایم و شکایت کنم من را گرفت و حبس نمود

«فَكَتَبَ إِلَى عَمْرٍو: إِذَا أَتَاكَ كِتَابِي هَذَا فَاشْهَدْ الْمَوْسِمَ أَنْتَ وَابْنُكَ!»

«عمر کاغذی به عمرو بن عاص نوشت: چنانچه نامه من به تو رسید، در موسم حج تو و پسر تو اینجا حاضر شوید

«فَلَمَّا قَدِمَ عَمْرٍو وَابْنُهُ، دَفَعَ الدَّرَّةَ إِلَى الْمِصْرِيِّ وَقَالَ: اضْرِبْهُ كَمَا ضَرَبْتَک!»

«هنگامیکه عمرو بن عاص و پسرش آمدند، عمر آن تازیانه کوتاه (دره) را به آن شخص مصری داد و گفت: بزنی

این پسر را همانطور که تو را زده است

«فَجَعَلَ يَضْرِبُهُ وَعَمْرٌو يَقُولُ: اضْرِبِ ابْنَ الْأَمِيرِ! اضْرِبِ ابْنَ الْأَمِيرِ! يُرَدِّدُهَا حَتَّى قَالَ: يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! قَدْ اسْتَقَدْتُ مِنْهُ.»

«این مرد هم شروع کرد به زدن پسر عمرو بن عاص، و عمر می‌گفت: بزن پسر امیر را، بزن پسر امیر را! و مرتب این جمله را تکرار می‌کرد تا اینکه آن مرد مصری گفت: من تقاص خود را گرفتم و به مقداری که مرا زده بود به او زدم
«فَقَالَ - وَأَشَارَ إِلَى عَمْرٍو - ضَعُهَا عَلَى صَلَغَتِهِ!»

«در این حال عمر به این جوان مصری گفت: این شلاق را بزن بر سر (صَلَغَه) عمرو بن عاص! صَلَغَه یعنی موضعی از سر، که مو ندارد. صَلِغٌ یَصْلَعُ صَلَعًا، یعنی سَقَطَ شَعْرُ رَأْسِهِ، فَهُوَ أَصْلَعٌ. صَلَغَه و صَلَعَه موضع صَلَع است. جائی از سر انسان که معمولاً موی آن می‌ریزد را می‌گویند صَلَعَه؛ و به شخصی که موی سرش، بالاخص موی جلوی سرش ریخته شده أَصْلَع می‌گویند

فَقَالَ الْمِصْرِيُّ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ! إِنَّمَا أَضْرِبُ مَنْ ضَرَبَنِي! «مصری گفت: یا امیر المؤمنین! باید بزنم آنکسی که مرا زده است، پدرش که مرا زده است
«فَقَالَ: إِنَّمَا ضَرَبَكَ بِقُوَّةِ أَبِيهِ وَ سُلْطَانِهِ؛ فَاضْرِبْهُ إِنْ شِئْتَ؛ فَوَاللَّهِ لَوْ فَعَلْتَ لَمَا مَنَعَكَ أَحَدٌ مِنْهُ حَتَّى تَكُونَ أَنْتَ الَّذِي تَتَبَرَّعُ بِالْكَفِّ عَنْهُ!»

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۳۵

«عمر به این مرد مصری گفت: این جوان به اتکاء و قوه و سلطان پدرش ترا زده است؛ بنابراین، تو هم اگر می‌خواهی پدرش را بزن! سوگند به خدا اگر پدرش را بزنی هیچ کس نیست که از تو منع کند تا اینکه خودت دست برداری و از او تبرعاً بگذری و تجاوز کنی

«ثُمَّ قَالَ: يَا بَنَ الْعَاصِ! مَتَى تَعْبُدُكُمُ النَّاسَ وَقَدْ وَلَدَتْهُمْ أُمَّهَاتُهُمْ أَحْرَارًا؟!» ۱۱»

«سپس عمر به عمرو بن عاص گفت: ای پسر عاص، از چه زمانی شما مردم را برای خود بندگان و عبید قرار دادید در حالی که مادران آنها، آنان را آزادگان زائیدند؟!»

۱۵,۸ انتقاد از کیفیت عدالت عمر از جهات مختلفه

این قضیه‌ای را که ابن ابی الحدید ذکر می‌کند و در همه جا دیگران به عنوان عدل عمر به آن افتخار می‌نمایند و سبیل عدالت و آزادگی قلمداد می‌کنند، از چند جهت دارای اشکال است:

اول اینکه: به این پسر گفت: درّه را بگیر و پسر عمرو بن عاص را تازیانه بزن، و او هم قصاص نمود؛ سپس گفت: حال پدرش را تازیانه بزن، زیرا او به اتکاء پدرش تو را مورد تعدی قرار داده است؛ و آن مرد مصری اعتراض نمود که: پدرش او را زده است، چگونه بر او تازیانه بزند؟!

و این مطلب صحیح نیست، زیرا عمرو بن عاص آن مرد را زده است، بلکه پسرش زده است و او هم قصاص کرد؛ و این مرد مصری حق زدن عمرو بن عاص را ندارد. عمرو بن عاص را خود عمر باید تنبیه کند که ولی و حاکم است و خود را خلیفه می‌داند! و تنبیه او با خود عمر است که چرا از موقعیت او سوء استفاده شده، بعلاوه آن جوان را حبس نموده است!

دوم اینکه: در اینجا عمر از تعزیر شانه خالی کرده است و به آن جوان مصری گفته است: بیا و او را بزن، تا مبادا ولی و حاکمی که از طرف اوست بیش

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۳۶

از این مقدار از او برنجد و میانشان بهم بخورد. لذا از زدن و تعزیر او خودداری کرد.

بنابراین، گناه خود اوست که حاکم را تأدیب نکرده است. کما اینکه نظیرش در زنای مُغیره بن شُعْبَه پیش آمد، که حاکم بصره بود و زنا کرد و شهود آمدند و شهادت دادند، همینکه نوبت به شاهد چهارم رسید گفت: من پناه می‌برم به خدا از آن کسی که شهادت بر صحابی رسول خدا بدهد؛ وای بر آن کسی که شهادت بدهد! و او هم ترسید و شهادت نداد. لذا مُغیره بن شعبه تبرئه شد، و آن سه شاهی که شهادت دادند به عنوان شهادت قذف تعزیر شدند و حدّ خوردند؛ و این قضیه را همه در کتب خود ذکر کرده‌اند.

سوم اینکه: چرا به این مرد حکم می‌کنیم که عمرو بن عاص را بزند در حالیکه آنها به مصر بر می‌گردند و عمرو بن عاص دمار از روزگارش بر می‌آورد؟! این اهل همان مصر است که وقتی قصد آمدن نزد تو را داشت تا شکایت کند عمرو بن عاص او را گرفته حبسش نمود؛ حال اگر جلوی جمعیت با این درّه بر کله او بزند، دیگر نمی‌تواند به مصر باز گردد، و زندگی برایش مرگ خواهد بود.

اینچنین است عدالت عمر که آوازه‌اش گوش دنیا را پر کرده است! تمام مفاسدی که در اسلام پیدا شده است از ظلم عمر بوده است. عمر بیت المال مسلمین را که پیغمبر به همه افراد اعم از عرب و عجم، معاهد و غیر معاهد، افرادی که در جنگ بدر بودند، در احد بودند، در جنگ احزاب بودند، و به آنها که شرکت نکردند یکسان قسمت میکرد، تمام بیت المال را به صورت طبقاتی تقسیم نمود. سهمیه عرب را بیش از عجم قرار داد و احکامی برای خصوص عرب وضع نمود. مسأله سیاه و سفید را مطرح کرد، شوکت عرب و ذلت عجم را به حدّ اعلی رسانید، و نسبت به افرادی که تازه مسلمان شده بودند سهمیه کمتری قرار داد. سهمیه افرادی که سابقاً مسلمان شده بودند از بیت المال ۵ هزار درهم بود؛ سهمیه بدریین بیشتر بود و شرکت کنندگان در احد و احزاب

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۳۷

به ترتیب کمتر؛ به زنهای پیغمبر هر کدام ۱۰ هزار و ۵ هزار درهم داد و این اختلاف طبقاتی را او بدعت گذارد.

پیغمبر می‌فرماید: کسی که مسلمان شد، مسلمان است و از این حقوق به اندازه مساوی بهره‌مند است؛ به عنوان تقدّم در اسلام نمی‌توان به شخصی بیشتر داد. افرادی که سالیان دراز بدین صورت - طبق تقسیم عمر - بر آنان گذشت، دیگر بهیچ وجه نمی‌توانستند از این پولهای باد آورده و رایگان که به آنها می‌رسید، و می‌گرفتند و می‌خوردند دست بردارند؛ و لذا آن مفاسد و جنگها و فرعونیتها را به بار آوردند.

امیر المؤمنین علیه السلام که به حکومت رسید فرمود: نمی‌گذارم از مال افرادی که باید به همه یکسان قسمت بشود یک درهم تجاوز شود. اینها دیدند که حضرت بین آنها و غلامان آزاد شده آنان بیک قسمت تقسیم می‌نماید، و همه را بیک چشم می‌نگرد، می‌گفتند: یا امیر المؤمنین! آخر من خود این غلام را آزاد کرده‌ام، و این غلام که آزاده شده به دست من است، حال چگونه من با او به یک اندازه سهم ببریم؟!

حیف و میل‌ها و تقسیم‌های بیجا و بیمورد بالکلیه کنار گذاشته شد. در اینجا بود که آمدند و فتنه‌ای را (جنگ جمل) براه انداختند و به دنبال آن جنگ صفین، و پس از آن جنگ نهروان پیا شد؛ و همین طور ادامه پیدا کرد تا به امروز که اینها تمام در اثر عدل عمر است!

إنسان باید واقعاً تأمل کند. این شخص نزد عمر آمده و شکایت کرده و او هم به والی نوشته است که او و پسرش در موسم حج به مدینه بیایند، و بعد هم امر کرد که درّه را بر سر او بزنند، و خودش هم عمرو را تأدیب نکرد و درّه نزد آنوقت در مقابل این بی عدالتی‌هایی که اموال مردم و نفوس آنها از بین رفت، چه قتل‌ها و غارتها در اسلام انجام شد و چه فجایعی که بوقوع پیوست! اینها تمام از این بی عدالتی‌ها نشأت گرفته است. آنوقت إنسان همه اینها را نادیده

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۳۸

بگیرد و این قضیه را اعلی مراتب اجرای عدالت عمر قلمداد کند، در حالیکه نقیض همین قضیه را در مواضع مشابه انجام داده است.

۱۵,۹ جمله: وَلَدَتْهُمْ أَحْرَارًا در أصل از أمير المؤمنين است

علاوه بر این، جمله‌ای را که از عمر نقل می‌کند: «از چه زمانی شما مردم را عبد خود قرار دادید در حالتی که مادران، آنها را احرار زائیدند؛

«وَلَدَتْهُمْ امَّهَاتُهُمْ أَحْرَارًا.» (۱) از أمير المؤمنين علیه السلام است و همین ابن ابی الحدید هم در بعضی از مواضع «نهج البلاغه» آنرا نقل کرده است؛ اگر هم عمر گفته باشد از أمير المؤمنين علیه السلام گرفته است. اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ

(۱) أمير المؤمنين علیه السلام در «نهج البلاغه» رساله ۳۱، که وصیت به فرزندش حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام در صفین است، در قسمت پنجم از پنج

قسمت آن میفرماید:

وَأَكْرَمَ نَفْسِكَ عَنْ كُلِّ دَيْئَةٍ وَإِنْ سَاقَتْكَ إِلَى الرَّغَائِبِ، فَإِنَّكَ لَنْ تَغْنَصَ مَا تَبْدُلُ مِنْ نَفْسِكَ عَوَضًا. وَلَا تَكُنْ عَبْدَ غَيْرِكَ وَقَدْ جَعَلَكَ اللَّهُ حُرًّا (از شرح شیخ محمد عبده، ج ۲، ص ۵۱).

ولایت فقیه در حکومت اسلام، ج ۴، ص: ۱۴۱